كتاب بريد السعادة في التصوف ١٩
تعليق

جو

كتاب بريد السعادة في شرح كلمات النصائح
باللغة الفارسية من قبيل التصوف

حمد باری را جل وعز که نهاد مؤمن را بعظایم فضایل و کرایم شمایل بیاراست
و سواد خاطر متقی را بحلیت وراعت و زینت مودت سید صلوات الله علیه
بپیراست و شغف صحابه را رضوان الله علیهم اجمعین در ضمایر اخیار
اهل اسلام مغروس گردانید تا آن طایفهٔ شریف و عصبهٔ لطیف بواسطه
آن شمع و خفارت آن جمع از ظلمات ضلالت نجات یافتند و از لوادغ
عداوت و لواعج غوایت ایمن شدند درود فراوان بران مهر رشاد و اوتاد
سداد باد درین حال محمد بن غازی الملطیوی که مصنف این کتابست می گوید که چون
بواسطهٔ من داعی خاطر از پیر و ضمیر انور و قریحت پاک سلطان اعظم شهریار بنی
آدم مقصود ایجاد وجود عز الدنیا والدین کهف الاسلام والمسلمین ملاذ الملوک
مآل السلاطین ملجاء الثقلین ظل الله فی الخافقین ابو المظفر کیکاوس بن کیخسرو
ادام الله ظلاله وابد جلاله آنک بقدر نجم سامی و در وجود بحر طامی و در دولت
بدر نامی و از بذل مزن هامی اوست که تا چتر همت او بر ارجای فضلا و ارباب
عقلا موقوف باد و دعوات خیر ایشان درباره دولت او مصروف بر حقایق الفاظ
عرب و دقایق علم کتاب محتوی شد و قریحت پاک او از انواع لطایف
علم ادب مرتوی گشت چون از عنایت ربانی بر وفور ... وقوف یافت از بن داعی

مخلص و نیکخواه متخصص اقتراح فرمود که از جهت ما تألیف الفاظ عرب از مهمات
داشتی و تصنیف تصریف از فرایض شمردی و بعلم نحو ما را ارشاد کردی
و ما آن غرایب نکت و عجایب لغت را بر صحیفهٔ خاطر و صفحهٔ ضمیر نقش فرمودیم
و فواید آن ظرایف و عواید آن لطایف مدخر گردانیدیم اکنون باید که جهت ما
از اخبار نبوی و نتایج انفاس مصطفوی صلوات الله علیه و از آثار اخیار
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین و از کلمات مفید حکما و از امثال شریف عرب
عربا هرچه بسیاست مملکت و تیقظت قریحت تعلق دارد جمعی مختصر بکنی
و در شرح هر یک ید بیضا نمایی و بعبارت عذب و الفاظ رفیع آنرا بیارایی
و هر یک را علی الانفراد بما نمایی چنانک رای عالم آرای ما را معلوم گردد
که استعمال آنرا بچه طریق تقدیم فرماییم تا این تحصیل را که ما فرمودیم و این
اشتغال را که ما بهم داشتیم حفظ آن مختوم ختامه مسک شود و برکات
آن اخبار و یمن آن آثار ضامن اقبال و مآل جلال ما شود و در محاورت معین
صادق و در هنگام مجاوبت رفیق موافق ما باشد آن اشارت بسمع طاعت
اصغا افتاد چهل خبر از اخبار سید صلوات الله علیه چنانک مقالات
ملوک و مکالمت سلاطین را شاید ترتیب رفت و تخصیص چهل از آن تقدیم افتاد
که تمسک بعروهٔ خبری کردیم که سید علیه السلام فرمودست من حفظ اربعین
حدیثا بعث یوم القیامة عالما و چهل کلمه از آن آن چهار قایمه دین و دعیمه یقین
باضافت آن بردیم و همچنان بیست لطیفه از مقالات حکما و بیست مثل از امثال
عرب عربا با خبار و آثار ضم کردیم تا برکات نفایس انفاس ایشان مؤید

دولت و موکد اساس مملکت این شاه جوان بخت شود و نام این کتاب را برید السعادة
نهادیم از آنک کدام سعادت بیمن الفاظ نبوی آید چون خاطر زاهران علما و
شاهی و طلالهٔ پادشاهی از معین معانی اخبار نبوی مرتوی گردد و ضمیر منیر آن
ثمر شجر سلطنت که فطنت و مکان صاف است بر ادراک آن کلمات محتوی شود
و فریحت پاک او استزاح مزید کند این داعی در میدان بیان زیادت از آن استیان
نماید و در مضمار اظهار آن ذخایر مفاخر ابتدا واجب دارد و چون در تبیین این اربعین
خوض نمودیم بحکم انبساط که این داعی مخلص را در حضرت جلت است در خبر را در معنی
تنبیه ایراد کرد چنانک قبول آن خلق را رهبین و لا و قرب هوای شاه گرداند امید
که جمل آن بخلوص طویت و صفو نیت این داعی فرماید کردن چه اگر داعی را
امکان آن بودی که از وفا و صفا آنچه در ضمیر دارد با مضا نواستی رسانید
فلک را با جمله ملک در ربقه طاعت و دایرهٔ ضراعت سلطان غالب ادام الله
اعادیه و زاد علی مر الملوین ایادیه آوردی و چون این کتاب بدیع را بدین
الفاظ رفیع بتوفیق باری عز و علا تصنیف کرد و چندین غرایب معانی و لطایف
نکت که افهام انام بانجام آن نرسید در و مدرج گردانید شاه مطالعه آن را مدد دولت
و عدت سعادت فرماید کرد و باید از آنک همکنان دانند که خواجه امام عبادی
رحمة الله اربعینی ساخته است و شرح آن اخبار بقدر امکان خود تمهید فرموده
و همچنان رشید وطواط رضی الله عنه کلمات صحابه را رضوان الله علیهم بکمال فضل خود
شرحی پرداخته ارباب الباب که آن تصانیف ایشان را مطالعه کنند و این قدم
صدق را بید بیضا بینند انصاف دهند که لا یقاس الشوک بالرطب و لا العود

بالحطب خاص و عام دانند که اگر سعادت این دولت او را تعلیم نداده بودی و اقبال
این حضرت او را تلقین نکردی کجا توانستی برین نمط این درر غرر را در سلک
بیان منخرط گردانیدن و این لآلی معالی را در سمط تبیان انضمام دادن و آنرا بر
مقتضای استزاح رای انور سلطان غالب آن شهریار کامیاب واثق برب ابدالله ظلاله
پرداختن و یقین فرماید دانست که این عندلیب معانی بر غصن معالی این بارگاه عالی
تا در قید حیاتست همچنین مترنم خواهد بود و امید میدارد که چنانک ذکر مآثر و صیت مفاخر
شاهنشاه بنده‌پرور بواسطهٔ این کتاب در اقطار عراق بلک در جملهٔ آفاق سایر خواهد شد
در حق این داعی مخلص انعامی فرماید چنانک جملهٔ اعادی آثار آن ایادی را بر امر افدت
ادوار افلاک و مساعدت سیر انجم از صحیفهٔ احوال بنده و بنده زادگان فرو بشستند
نتوانند گردانید چنانک سلطان رکن الدین نور الله مرقده جهت روضة العقول که
بالقاب او موشح گردانیده‌ام فرمود و هنوز از آن شفقت بندهٔ رمقی حاصل است
و هنوز از آن اشفاق بنده را دمی عوض مهیا تا بنده بعد ازین بنواع خاطر بدعوات
خیر آن جناب زاهر مشغول شود تا خصم سیه دل او که چون قلم دو زبانست از غصهٔ
آن فراغت و کمال آن نباهت چون دفتر در بند آن حیرت بماند و او در
ظل همایون این جناب میمون چون قطب ثابت قدم گردد و چون ماه از دریدهٔ پیش
لیام در طلب انعام زود و پستظهر ارفاق و منتظر آن اشفاق باشد چه از آنک
در خدمت این مظلهٔ سعادت التجا نمود محسود اقران و مقصود یاران شد چنانک معانی این قطعه بر آن مشتمل

قطعه

خداوندا رسی از فیض لطفت || میان رومیان صاحب قران شد

از آنکه تا قبولت دید او را — دعای دولتت ورد روان شد
جواند ر مدحت تو پای بنهاد — عطا برد بر سر او مدح خوان شد
زمین فرخ خبر و سعد اکبر — کنون بر بام جاهش پاسبان شد
ز قهر بدسگالان گشت ایمن — جو اقبالت مر او را قهرمان شد
بخاک پای شه کاندر همه روم — قبول شه مر او را تا عیان شد
بد اندیش وی از بیم خسامت — جو آتش در دل خارا نهان شد
وگر خیره بقصد او خبیثی — ز بهر آنک بر وی بدگمان شد
بگوید دولت شه کای گران جان — سبک بنشین که کار او از آن شد
نترسد بعد ازین از روبه پیر — جو اندر سایهٔ شیر جوان شد
تو خرم زی شها زیرا که گردون — جو کرکس گشت و خصمت استخوان شد

ایزد تعالی منجوق این سلالهٔ آل سلجوق را تا روز نشور منشور داراد و موالی آن بارگاه معظم و درگاه مکرم تا نفخ صور منصور بالنبی و آله الامجاد

خبر اول

انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم ببسط الوجه وحسن الخلق معنی حدیث آنست که پادشاه خلایق را بوفور نوال و بذل مال خشنود نتواند کرد اما باید که بعضی را بمال و بعضی را بلطف مقال در سلک خدم و سمط حشم کشد چه در حصول آمال صدق مقال مدخلی تمام دارد و در تاکید وداد عذوبت ایراد اثری بغایت لطف مقال اجانب را در زمرهٔ اقارب آرد و عنف زبان اقارب را در عصبهٔ اجانب معدود گرداند کنز و اسلام در نطق منوط است و توحید

وتجرد بلفظ مقرون هر پادشاه که همت بر بسطت مملکت موقوف دارد و نهمت بر مزید مقدرت مصروف او را باید که تمسک بعروهٔ لطف واجب دارد در اعتصام بدامن مراعات خلایق از فرایض شناسد تا آن عذوبت نطق علت فسحت مملکت گردد و آن مفاکهت سبب وسعت ولایت شود

حکایت

چنانک آورده اند که در دیار ربیعه ملکی بود با فصاحت سحبان و لطافت حسان و شجاعت حیدر و کفایت سکندر با حلمی شامل و علمی کامل اما با این کمال فطانت و شمول شهامت از قلت مملکت رهین مسکنت بود و از تنگی آشیانه و خلو خزانه قرین فسکرت و در مجاورت او ملوک دیگر بودند با سطوت پلنگ و سیرت نهنگ با جاه رفیع و ملک وسیع با لشکر فراوان و عدت بی پایان این کافی کامل با ایشان پیوسته طریق نزاع مسلوک داشتی و اسباب نفار معد و ارکان دولت و اعوان حضرت ایشان را بلطف زبان و عذوبت بیان دعوت میکرد و بلطافت فصاحت بر قدر مکنت امنیت ایشان را وعدهٔ حصول و نوید وصول میداد و خلق لطیف و طبع شریف خود را مصباح مناغات و مطواح مراعات ایشان میکرد ایند همه راغب در متابعت او صادق شد و جمله را همت بر مطاوعت او واثق گشت جون اسباب استمالت خلایق بکمال رسید و همه را بحبایل شمایل خود گرفتار کرد ایند بعد از آن بواسطه رای صایب با جازت حزم عزم مصمم کرد جه علم سابق و علم سایق دولت زایاد و نصرت زاید بقصد یکی از ملوک که مجاور اقطار و ملاصق دیار

ومعروف بلطف مقال بکفایت آیت گشته و بدرایت حکایت شده و
عطارد از شمول فطانت او اقتباس فواید کرده و مشتری از عفت او ذخایر
مفاخر حاصل گردانیده ذهن وقاد او بر اسرار علوی واقف شده و فراست
کیاست او بر مخدرات غیبی عارف گشته بران عادت مرضیهٔ او چون یکچند گذشت
مودت او در خواطر اصاغر و اکابر رسوخ یافت و صحبت او در ضمایر اکابر
ثابت شد خان سمرقند را وزیری بود بفضایل شدید موشح و بخصایل حمید مرشح
با رای رزین و فکری متین چنانک عادت روزگارست رقم فنا بر فنای او
کشید و داغ انتقال بر احوال او نهاد بی توقف رخت وجود بعدم برد شغل وزارت
که از معظمات امورست مهمل ماند آن منصب وسیم و امر فخیم بشخصی حاذق و
پیشکاری لایق محتاج گشت خان فرمود که در اقطار ممالک و اکناف مسالک
کسی را بدست آرند که بحذاقت موصوف بود و بذلاقت معروف با همت سامی
و فکرت نامی تا این شغل بدو تفویض فرماییم و در استبداد این مهم
او را تقلید واجب داریم باتفاق همه اشارت بدان بازرگان بچه کردند
چون بران کلمه یک شدند خان سمرقند او را حاضر گردانید و بمراتب اعلی
و مناقب اسنی رسانید سعادت موافق و دولت معانق وی شد کار او از حد
تجارت بمنصب وزارت رسید و موافقت روزگار او بدان کار رسانید بوساطت
حسن کردار معالم معالی او مشهور شد و عوارف عواطف او مذکور اخیار اقطار
و ابرار امصار روی بخدمت او نهادند و اشراف اطراف و اذناف اکناف بحضرت
او آمدند و فتی پیری آنجا رسیده بود و او را در کار تجارت دیده چون او را بدان

متین استوار

اقبال قرین دید و بدان جلال تمکین از و سبب نظام مهام و موجب حصول مرام
رسید جوان جواب داد که رای این غلو و فایده این سمو لطف مقال و حسن
فعال و کمال علم و شرف حلم شد

قطعه

هرکه از علم پای مرد کند	دولت او را بدست بوس آید
وانک او را ز علم مایه بود	صورت ملک را ببار آید

خبر سیوم

ما حسن الله خلق امرءٍ و خلقه فیطعمه النار معنی حدیث آنست
که باری عز و علا هر آدمی را که صورت خوب و صفت محبوب ارزانی
داشت او را تشوق بکمال و تیقظ بغایت حاصل آید چنانک از ولایای
فعلی و بدای قولی صبا در نشود که مستحق حرقت و مستوجب مشقت
گردد چون ایزد تعالی شاه را از کمال عنایت خویش خلق لطیف و خلق ظریف
ارزانی داشت امیدست که چنانک بسعادت دنیا رسید بسعادت آخرت
برسد اما باید که لطایفی که در خزانهٔ سینه دارد بواسطهٔ بیان بعذوبت
زبان باسماع ادانی و اقاصی رساند تا خلال لطیف و خصال شریف
شاه اقارب و اجانب را مقرر گردد و همگنان خود را در سلک هواداری
و سمط جان سپاری منخرط گردانند و از موافقت ایشان بسیاری از معظمات
امور شاهی و مشکلات مهمات پادشاهی باسعاف مقرون شود و بحصول
موصول گردد چه هر دولت که رهین بوایق شد جمله از خلاف خلایق شد

بدای فحش گفتن

وبیقین باید دانست که اغلب خلاف خلایق از سبب ترش رویی و تنگ خویی پادشاه باشد

حکایت

چنانک آورده اند که در عهد قدیم ملکی بود ببسطت معروف و بعلو دولت
موصوف در دولت او مجال ظلم مسدود و در حضرت او تعدی مردود
اما بغایت تنگ خوی و ترش روی بود ارباب حاجات و اصحاب
مداخلات از ضجرت طبع و جهامت طلعت او مضطرم خاطر مضطر ضمیر
بودند از سبب این دو سیرت مذموم و سریرت شوم نفرت از آن دولت
در طباع مستحکم شد و انحراف خواطر از و بغایت پیوست چون یکچندی
برین گذشت چنانک عادت روزگار است او را بخصم مضر و دشمن مصر ابتلا
داد جماعت از مطاوعت احجام نمودند و خلایق بدفع آن المام اقدام
نکردند آن بیچاره در بلای جلا ماخوذ شد و در حبایل غوایل گرفتار گشت
ترک ملک کرد و عزیمت هزیمت مصمم گردانید او را در راه شخصی گفت
شاها ترا از ملک که راند جواب داد تنگ خویی و ترش رویی

قطعه

خوی بد و ترش رویی شاه	گردد سبب نفار دولت
این هر دو که یاد کردم اول	بی شک ببرد وقار دولت

خبر چهارم

حسن الخلق خلق الله الاعظم معنی حدیث آنست که نیکو خویی خلق
خدای است تعالی و تقدس معنی اقتضاء قدرت آن کند که پیوسته
افاضت خیر واجب دارد و دایم لطف آثار نشر کند و اشرار از
اخیار دفع کند هر پادشاه که او را ازین خصلت نصیب افتاد
وازین سریرت حظی رسید مسعود ابد و محمود سرمد شد شاه بداند که
لطف طبع مغناطیس خواطرست و داعی ضمایر هر پادشاه که بعذوبت
نطق معروف شد و بمناغات مردم موصوف گشت در دلها ولای او
مرکوز شد و در خواطر هوای او راسخ گشت در ان فرماید کوشید
که درین ریعان شباب و عنفوان جوانی طرایف مغایبت و لطایف ملا
طفت او در اقطار عالم و ارجای زمین طایر شود تا ادانی و اقاصی
بولای او مشغول شوند و بهوای او مصروف گردند تا عاقبت شاهی
و خاتمت پادشاهی او چنانک از آن پادشاه عراق گردد

حکایت

آورده اند که پادشاهی بود در عراق با عدت تمام و شوکت بغایت اما
حدت بر طبیعت او غالب بود و خشم بر سکنات و حرکات او
قادر خوی پلنگ و طبع نهنگ داشت پیوسته پاروی پرشمان و از مردم
گریزان بودی از آن خوی ذمیم و طبع لئیم او اخیار در تنگنای اضطرار
گرفتار بودند خلاص را جویان و مناص را پویان چون اختلال در احوال
راه یافت و قبایح او در فرایح جای گرفت آن تنگ خویی او را از قله اقبال
در حضیض ابتذال می آورد و از اوج سنا بهبوط عنا می رسانید شخصی پدر خود را در خواب
دید از و معرض و بر احوال او معترض از و سبب آن اعراض پرسید جواب داد

که داعی این انقباض و سبب این اعراض حدّت باطن و سفاهت ظاهرست
ملک تو روی بزوال و دولت تو روی باختلال آورده است پسر گفت تدارک
این حال را وجهی فرمای و مرا در طلب نظام امور و رضای جمهور راهی بنمای
پدر گفت تقدیم حسن خلق با خلق و هدم بنای غضب و ترک لذت طرب
و مجالست اخیار و مباعدت اشرار چون بیدار شد صورت خشم را بطلای
حلم از صحیفهٔ خاطر محو گردانید و در استمالت رعیت و دفع بلیت
ایشان قیام نمود دیگر بار طباع رمیده در ولای او آرمیده شد و ضمایر
خلیده از محبت او آسوده گشت باستظهار این سیرت رضیه و سریرت
مرضیه بهر طرفی که حرکت فرمود و بهر کنجی که روی نمود ظفر زاید و نصرت زاید
شد پیش از آن صاحب دلی بدو رسیده بود و ملک او را قرین نقصان و دولت او را
رهین خذلان دیده و در آن حال یمن بیمین و یسر بیسار یافت از سبب آن
نظام و موجب آن التیام پرسید جواب داد که این سعادت که مرا
متابعت نمود و این سیادت من که رسوخ یافت از ترک عنف و تقدیم لطف است

قطعه

لطف خلق است پایهٔ شاهی — هان که آن را همی نداری خوار
دیدی آخر که با ملوک چه کرد — لطف خلق محمد مختار

خبر پنجم

إنّ حُسنَ الخُلقِ لَيُذيبُ الخَطيئةَ كما يُذيبُ الشمسُ الجليدَ معنی حدیث
آنست که خوی لطیف و عادت شریف خطای آدمی را بگدازد چنانک آفتاب

یخ را یعنی چون از شخصی در حق غیری ایذای فعلی و یا ایذای قولی
صادر شود هر آینه آن در خاطر آن مظلوم و ضمیر آن محکوم نقش نفرت
پدید آرد و صورت تنکر بنگارد بعد از آن چون مودی بواسطهٔ لطف
زبان و تملق بیان و تودد ارکان در محو آن هفوت کوشان شود
بی شک آثار آن زایل گردد و اعتراض و انقباض از میان برخیزد
و حفظ این دقایق و رعایت این حقایق پادشاه را ضروری ترست
شاه باید که لطایف مراعات و عواطف مناغات که در حق خدم درگاه
و حشم بارگاه بالقوه دارد بفعل آرد تا رفیع و وضیع حصیف و سخیف
مزید جلال این حضرت و مزیت کمال این دولت را از تزعزع (جنبیدن) مصون
باد و از تضعضع (خوار و ویران شدن) مامون قبلهٔ آمال و کعبهٔ اقبال سازند

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر شیراز ملکی بود با حلم احنف و علم آصف
با رای صافی و طبع وافی بملاحت عبارت معروف و بفصاحت اشارت
موصوف با این اوصاف سدید و الطاف رشید او را قبض بنان
و بسط زبان بود و صادر و وارد او را از مصادر و موارد جهت آن
عوارف زبان و معارف بیان مذعن اوامر و مرتسم نواهی گشته
و او خلایق را بوعدهٔ عرقوب مجبوب (منقاد) خود گردانیده و بواسطهٔ نوید حصول
امید در شبکهٔ (گرفتار) خود کرده وقتی شخصی با امنیت بغایت و آلتی بی نهایت از بهر ضبط
مرام و نظام مهام بخدمت او پیوست و مدتی مدید بر اخلاص مواظبتی می نمود

حصیف: تمام خرد

کانت مواعید عرقوب لها مثلا
وما مواعیدها الا الاباطیل

عرقوب: مردی بود بدروغ و وعده خلاف منسوب بوده

وبدان اختصاص خشنود می‌بود و بعشوهٔ آن طمع چون شمع از خود می‌خورد
و بامید وصول نوید با خاطری شادمان محتاج دل در خدمت آن ملوّح خوش میداشت
و او ظاهری او را بسراب ارتیاب تسکین می‌داد و ببرق خلّب خود او را
تسکین (تشنگی) می‌نهاد چون از عدم تمکّن و عوز استطاعت اختلال در احوال
او راه یافت و ابتذال در آمال او ظاهر شد با آن ضیق ذرع می‌ساخت
و از محبّت اصل در طلب فرع نمی‌پرداخت بعد امتداد مدّت شخصی
که او را پیش از آن با ثروت وافر و تمکّن متکاثر دیده بود آنجا رسید
او را در آن دولت مختلّ الحال فارغ البال دید او را گفت ترا درین حضرت
بعدم تمکّن ماخوذ می‌بینم و بترفّه خاطر و بفراغ ضمیر مقرون جواب داد که اگرچه
ازین دولت امید حصول آمال و وصول بیمن نوال نیست امّا لطافت
بیان و عذوبت زبان هست و بنزدیک احرار از مزید نوال با وجود زلال لطایف مقال

(ارتیاب: بشک شدن)

قطعه

شاهی که ز لطف قول دایم	پیرایهٔ ملک خویش سازد
اقبال جهان اگرچه فی نیست	با وی ز ملوک پیش سازد

خبر ششم

شخصی از سیّد علیه السّلام پرسید که مرنی بعمل واقلل سیّد علیه السّلام
او را گفت لا تغضب معنی حدیث آنست که شخصی از پیغامبر صلوات الله علیه
پرسید که ما را کاری فرمای و بسعادت ابدی راهی بنمای امّا باید که آن بتوسّط
عمل اندک و فایدهٔ بسیار باشد سیّد علیه السّلام فرمود که ای تا از خشم او صحیفهٔ

خاطر محو گردان و صورت شیطنت حدّت از ضمیر پاک کن زیرا چون
خشم گیری از تو گناهی صادر شود که در کفارت آن یک خشونت بر تو
تحمّل انواع مؤنت واجب گردد و اصناف تلف در ضمن آن کلف ممکن
باشد و ترک اعراض و تقدیم اغماض از همه خلایق بر پادشاه واجب
ترست از آنکه ضرم (آتش) خشم او مضرّتر باشد شاه باید که صورت
حدّت را مظهر نگرداند و مجال خشم نامرضی مسدود دارد تا خواطر بصغو
گرایند و ضمایر را میل فزاید امّا از حلم مفرط پادشاه اراذل را
جرأت حاصل آید و از آن خلل روی نماید و درین معنی اخیار ماضی و ابرار
سالف انار الله براهینهم چنین گفته اند که خشم پادشاه باید که
از بهر مزید دولت و مزیّت سلطنت باشد نه از بهر موافقت قوّت
غضبی و ابتغاء مرضات قوّت شهوانی و آن باید که چون نمک
دیگ بود اگر نمک در دیگ زیادت آید طعام آن التقام را
نشاید و اگر بی نمک باشد لهوات از لذّت آن نصیب نیابد

(التقام: بلع کردن)

حکایت

چنانک آورده اند که در دیار ربیعه دو پادشاه بود یکی بحلم مفرط
معروف و آن دیگر بخشم عظیم موصوف یکچندی برین گذشت
اراذل را از حلم آن جرأت زیادت شد و افاضل را از خشونت
این تبرّم بغایت انجامید رعایا هر دو را از ایشان سآمت خواطر
و تنفّر ضمایر بی نهایت شد چون خصم ایشان را انحراف خواطر خلایق معلوم

(تبرّم: بیزار آمدن)

گردید کین

گشت وانصراف بواطن محقق قلع ایشان را متأهب شد و قمع را مهیا و
چون بدیشان رسید هردو را ببلاء جلا ابتلا داد و بزوال اقبال نوید فرمود
هردو بیچاره از ملک آواره شدند و از فنای دولت قرین مذلت گشتند
در راه یک دگر را دیدند سبب جلا و موجب آن بلا از یکدیگر پرسیدند
یکی گفت داعی این بلا حلم مفرط من شد و دیگری گفت رایداین اضطرار
خشم بی وجه من گشت و بدین سبب عرب مثل زده است لا تکن
رطبا فتعصر ولا یابسا فتکسر یعنی بیکبار چنان تر مباش که ترا
بیفشارند و نیز بیکبار خشک مباش که ترا بشکنند

قطعه

شاه بهر کس چو بود سیر آتش	روز و شب اورا بکشد در حساب
لایق افعال خلایق خدای	غافر ذنبست و شدید العقاب

خبر هفتم

من کف غضبه ستر الله عورته معنی حدیث آنست که هرکه
از شوک خشم بی وجه ساحت خاطر را پاک گرداند ایزد تعالی صورت
عورت اورا بستر رحمت بپوشاند و غطاء عفو بر صفحات
خطاء او بکشد شاه باید که چون از فورت خشم خاطر زاهر او در
غلیان آید و از تسلط غضب نفس نفیس او مستعد انتقام شود باید
اورا خشم اختیاری باشد نه خشم اضطراری و فرق میان خشم اختیاری
و خشم اضطراری آنست که خشم اختیاری از بهر مصالح مملکت باشد نه از بهر

غطا پوشش

شکست ارباب دولت و فایده خشم اختیاری آنست که چندان خشم
گیرد که نظام حال را متضمن باشد تا چون آن مصالح بمناجح پیوندد
و آن مقصود دوم ادراک حصول یابد بر تسکین فورت آن خشم و ازالت
حدت آن سورت قادر بود و خشم اضطراری آن باشد که خشم گیرنده
از حد انصاف انحراف نماید و افراط در آن احتیاط بغایت رساند
و ازین سبب ارباب بصیرت و اصحاب خبرت گفته اند که صاحب
خشم اضطراری بعد امضاء آن خشونت اگر ندیم ندم نشود آن
حدت نوعی از جنون باشد و ممکن بود که خشم گیرنده را غبی باشد
که اغیار را بوجود آن زیبی متصور گردد چون فورت او از حد تجاوز
نماید از وجه کامرانی صبا درشود که بواسطه آن حرکت و بذریعت آن فغرت ان

حکایت

چنانک آورده اند که از اکابر القایم بالله شخصی بود بشهوت
مایل و بوقاع راغب پیوسته همت بر ملی شرت موقوف داشتی
و همت بر مباشرت مصروف روزی از جمله خدم او شخصی بهفوتی
ملوث شد و بزلتی ملطخ گشت کیفیت هفوت او را معلوم شد
در تعزیر او اشارت فرمود و بقتل و صلب او مثال داد چون بندگان
او امضاء آن حکم متأهب شدند فرمود که اول اورا بخدمت ما آرید
تا اول عضو رجمله خدم او را مثله فرمایم کردن بعد از آن صلب
کنند چون اورا حاضر کردند فورت خشم او زیادت شد و سورت

بوقاع مجامعت

کمبول
بند کرده

از تباک
گرفتاری

غضب او بالا گرفت آن کمبول مخذول چون او را چنان در آن
شدت حدت دید اهلاک او را مستبد وار تباک او را مستعد
از سر اضطرار بر زبان راند والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین در حال او را بسبب این آیت
رقت حاصل آمد و از شرف آن معانی او را حلیت امان و
امانی کرامت فرمود آن رقت او را از آن مشقت نجات داد
و از کمال عاطفت او را از آن آفت خلاص داد آن مجرم
بر زبان راند کما سکنت فورتک ستر الله عورتک برین
حال روزی چند گذشت آن بزرگ را نظر بر عورتی از حرم
خلیفه آمد رغبت او بمحبت او صادق شد و همت او بر معانقت او
موقوف گشت در بذل مال از بهر حصول آمال مشغول شد و در آن
نذیر تبذیر پیش گرفت چون از طرفین مصافات حاصل آمد
و شعف بکمال انجامید تحصیل فرصت ملاقات را از لوازم
داشتند و هنگام مواصلت را رعایت از مواجب انگاشتند
چون قمر را با زهره قران افتاد منهیان اخبار آن حال برای
خلیفه عرض دادند فرمود تا مفر و مهرب نگاه دارند تا باشد که
آن منهتک بی حاصل و آن بغیض جاهل را چون صید در قید کشند
چون اشراط آن احتیاط را بجای آوردند آن مقهور شهوت
و آن مقهور عشرت چون خود را در آن حبایل گرفتار دید و در آن قبایح

فضایح ما خود روی بآسمان کرد و گفت الهی پیغامبر صلوات الله
علیه فرموده است من کف غضبه ستر الله عورته الهی
اگر از بهر امتثال حکم این خبر و از جهت ارتسام رقم
والکاظمین الغیظ آن مجرم را عفو کردم تو مرا از این ورطه
هایل و مغافه غایل بفضل خویش خلاص کرامت کن
او درین مناجات بود که جلادان درگاه و عوانان بارگاه خلیفه
هجوم نمودند ایزد تعالی بسبب آن اغماض که او در کار آن
مجرم کرده بود و آن مضطر در آن حال او را گفته ستر الله
عورتک او را بستر عصمت خود نگاه داشت چنانک هیچ کس
برو نظر نیامد جمله بازگشتند و خلیفه را گفتند که آنجا کس نبود
خلیفه بنفس خود در طلب مبادرت نمود و در جستن او مسارعت واجب
داشت چون او در حریم عنایت باری عز شانه التجا نموده بود
از نظر خلیفه مستور ماند آن شخص بسلامت از آن مقاحم خطر
و مطامع ضرر بدر آمد آن حال جمله موالی و موالی او را
معلوم بود و همه را از بهر او مضطر خاطر مضطرم ضمیر بودندی
او را از سبب آن نجات از آن درکات پرسیدند جواب داد
که روزی جهت هفوت شخصی خشم بر من مستولی شده بود خالصا لله
کظم آن واجب داشتم درین واقعه ایزد تعالی مرا از نکبت عورت مرا

قطعه

تخم نیکی چو کاشتی بی شک		بر آن نیک نیک بر داری
ور بکاری بدی ز آن بد		بر دهد زود تر و لی خواری

خبر هشتم

ایّاکُم وَالظّنَّ فَاِنَّهُ اَکذَبُ الحَدِیثِ معنی حدیث آنست که پرهیز کنید از گمان که آن دروغ ترین حدیث باشد یعنی چون ظن بر خاطر مستولی شد مرد جاهل از وفور ضلالت آن گمان را حلیت یقین دهد و بر امضاء آن مجدّ گردد واز کمال قصور خویش نداند که اغلب ظنّ دروغ باشد و از جملهٔ حقایق احتراز از امضاء حکم بمجرّد ظنّ بر پادشاه واجب تر است از آنک احکام او نفاذ مطلق دارد و اشارت او را در حال اثر است باید که شاه اگر کسی را بکار نامرضی (اوفا) انتماء دهد و ظنّ بر صحت آن حکم کند عقل را در آن حال پیش از امضاء آن حکم واسطه سازد اگر چنانک ظنّ بمجرّد را در آن حادثه مدخل باشد حکم جزم را در آن حادثه در توقف نهد و نقد آن ریب را بر محک فکرت صایب زند و در بوته تدبّر نهد اگر از غش شک پاک باید در آن حال نفاذ در امهال دهد و اگر همچنان مظنون بماند بر آن حادثه حکم کذب مطلق نکند بلک آن را در مادهٔ امکان خاص آرد چه هر که بخلاف این اشارت نمشیت کار دهد ظنّ او را در ورطهٔ محن اندازد

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس خواجه بود متمول با ثروت تمام و تمکنی بکمال ضغع فقر زده و مادهٔ مسکنت را منقطع گردانیده ساحت سعادت او مجال مال شد و عرصهٔ سیادت او مآل اقبال آمده و در اقصاء بلاد معروف اجانب و موصوف اقارب گشته وقتی از اوقات جهت مزید مال و اسعاف آمال بطرفی از اطراف متوجه شد چون از شدّت تعب اسفار و کادت حوب اقطار او را سآمت حاصل آمد و محبّت آشیانه و مودّت بطانه (مسافت قطع کردن) او را دامن گیر شد چون بوطن معروف و عطن مالوف خود رسید در خانه بینه (از خواص کسی شدن) دید بهیبت تمام برد مکوحهٔ (به خوابگاه) او بعفت فاطمه و جمال زهرهٔ زهرا بود و چون بلقیس سبا زیبا بهمی از مهمات بر بام رفته بود از آن قرع اصل چون فرع بلرزید متغیر از بام فرود آمد و در بگشاد چون او را خواجه در آن حال مضطرب البال یافت گمان برد که او هتک عفت روا داشته است و بساط صلاح در نوشته (دل) بر آن ظن حکم یقین کرد و بی تفکر در عواقب و بی تدبّر در خواتم از تسلط حدّت حمیت زن را در ورطهٔ فنا انداخت و در او حال زوال جان گرفتار گردانید چون زن رخت وجود در حریم عدم کشید (کلها کشید) و در ساحت زهوق روح قدم نهاد اقربای زن آمدند و در غل ایذا و ذل بلا او را کشیدند و همچنان صفعان بسرای سلطان بردند پادشاه وقت بی توقف در قصاص مثال فرمود شخصی که او را در آن روزگار بکمال کفایت موشح دیده بود و بوفور حصافت مرشح یافته از سبب آن خذلان و مادهٔ آن خسران پرسید جواب داد که مواد این فتن و مایهٔ این محن تقدیم حکم ظن است بر ممکن خاص بر حکم شاید بود

ضغع: سیلی
کادت: اندهگین شدن
زهوق: هلاک شدن
صفعان: سیلی زنان
خیانت: غش

امکان عام کردم لاجرم بدین نوازل اهل ماخوذ شدم وبدین بوایق طوارق گرفتار گشتم

قطعه

تا یقین کسی نباشد سست	ظن اورا اسیر خود نکند
هرکه اورا یقین قوی باشد	هیچ کو زبد آنک بد نکند

خبر

فی کل کبد حری اجر معنی حدیث آنست که ارعای هر متنفس متضمن ثوابست وایذای هر حیوان راید عقاب یعنی هر حیوانی را که اهتمام واجب داری وانعام کرامت کنی بشرط آنکه از ریا محروس بود واز مداهنت مصون بی شک ریع آن بذر بتو رسد وارتفاع آن اصطناع درحال ومآل بتو پیوندد ورعایت این مقدمات ومحافظت این تقریرات برهمه اکابر واصاغر واجبست وبرهمه عاقل وغافل مهم اما برپادشاه فریضه ترست از آنک بر احسان واستحسان او وقع در تراست شهریار باید که هم اعتنا ارباب حاجات از فرایض دارد ومناجات فقرا از لوازم شمارد ودران تفکر نماید تنکر نیست کر آن شخص مستوجب فرط رعایت ومستحق شمول عنایت نیست از بهر آنک اگر آن کس لایق آن احسان نباشد بادشاه سزاوار آن استحسان هست

حکایت

چنانک آورده اند که در عهد انبیاء شام در دمشق پادشاهی بود بظلم معروف وبعدوان موصوف عدول او عدل را پی کرده وفضول او بساط فضل را طی کرده شکک دیانت وسیرت او هتک حیا منکر انصاف ومحب اعتساف خاطر او

مغرس طیف حیف وضمیر او مغرس شیم ضیم چون اعتدای او امتداد یافت واشتطاط او اشتداد پذیرفت پیغامبران عهد او را بکرات از آن مضرات زجر می کرد واز آن معرات نهی می فرمود موعظت او مؤثر نمی شد ونصیحت او جای گیر نمی آمد وبرزبان عدوان زیادت می گرداند وهر لحظه افتنان بغایت می رساند وچنانک جعل را رایحهٔ گل زیان دارد از خبث طینت او موعظت آن پیغامبر او را زیان میداشت چون ظلم او از حد تجاوز نمود وضیم او عام گشت وخلایق او را دران حیف متابعت ودران ضیم متابعت می نمودند آن پیغامبر جهت دفع آن شرّت ومنع آن معرّت بحضرت باری عز وجل استغاثت واجب داشت ودر اثناء مناجات گفت الهی این پادشاه ظالم واین قوم ضایع که بیکبارگی از جادهٔ انصاف انحراف نمودند وبذر بدی در فضای این دیار وصحرای این اقطار پاشیدند ایشان را بلای غلا فرست ودر رو حل محل خود کن باشد که از زوال این خصب ایشان را انتباه حاصل آید واز آن تیقظ موعظت من موثر شود بهیچ وجه دعاء او در حق ایشان مستجاب نمی شد وهر روز نعمت ایشان متضاعف تر می بود وخصب مترادف تر آن پیغامبر از طاقت طاق شد وقتی در اوقات خلوات گفت الهی این طایفه ظالم وعصبهٔ غاشم بیکبارگی بساط طاعت در نوشتند واز فرایض اعراض نمودند ومستحق این ارفاق ومستوجب این

اشفاق نبینند و لطف تو در خیر در فرد و پس دوام بر ایشان گشاده است
الهی اهلیت این کرامت ندارند بفضل خویش ایشان را بنکال
زوال گرفتار گردان درحال وحی آمد که اگر ایشان اهل این احسان نیستند
حضرت جلت ما لایق این افاضت خیرات و انعامات و فور مبرات
هست آن پیغامبر از آن تقریع در حریم خضوع و ضراعت خشوع التجا نمود
و باستغفار آن جرأت مشغول گشت

قطعه

ابر اگر بود کرم طبیعی	چون ابر بهر طرف ببارد
نیک و بد و خاص و عام را او	در وقت عطا یکی شمارد

خبر دهم

الدین النصیحه معنی خبر آنست که سیرت ارباب دین و اصحاب
یقین آنست که موعظت از اخوان و پند از اهل ایمان دریغ ندارند
چون در آن نصایح مصالح ایشان متضمن دانند اگر قبول کنند هر دو
طرف را ثنا ثابت و علا ثابت گردد و اگر مستمع بران مناصحت
رقم رد کشد و از آن ناصح صالح اعراض نماید واعظ باجر جمیل
و ثواب جزیل رسیده باشد شاه باید که چون ارباب کفایت و اصحاب
درایت جهت نظام حضرت و قوام دولت از صدف خواطر درر نوادر
در مصالح شاهی و مناجح پادشاهی بخدمت آرند لذت آن فواکه مفاکهه
بمذاق عزیز برسانند اگر حلاوت آن طراوت ذوق مبارک را متلذذ

گرداند رقم قبول بران فصول فرماید کشید و اگر از آن کلمات
بعضی را بعیب ریب ملوث یا بدانچ از درین ظن معصوم باشد
بر خاطر زاهر نقش گرداند که نتایج آن سعادت ابدی و دولت سرمدی

حکایت

چنانک آورده اند که ملکی از نژاد پادشاهی بود بضیم مایل و بحیف
راغب از عواقب امور قطع نظر کرده و بنقد وقت راضی شده
متابعت رای خسان مهم داشته و انجاح مقاصد ناکسان از فرایض شمرده
در مجلس او صدق مردود بود و در حضرت او کذب محمود بر فضلا رقم منت
کشیده و از دست سفها شراب استصحاب چشیده او را خادمی متکاری
بود بخصایل سدید موشح و بشمایل رشید مرشح از تایید عقل مظفر و از نور
حزم منور پیوسته پادشاه را از آن حرکات مذموم نهی کردی و از افعال
نامرضی زجر واجب داشتی پادشاه بسبب آن موعظت از و معرض بودی
و جهت آن نصیحت از و منقبض و گاه گاه چون او در موعظت مبالغت نمودی
و در پند جد از مهمات داشتی او را تعنیف کردی و در تبکیت او غلو واجب
دیدی آن شخص دامن مروت دامن گیری بود و حق نعمت گریبان میگرفت
البته تنبیه فرو نمی گذاشت و از بهر ادای حق نعمت در وعظ او اقدام
واجب می داشت تا حدی که روزی پادشاه او را بسبب نصیحتی بیازرد
مرد مضطر شد و از بهر آن تقریع مضطرم خاطر گشت و بخود قرار داد
که بعد از آن راه نصایح مسدود دارد و طلب تیقظ او مهمل گذارد

جون یکجندی برین کذشت اورا دوستی بود بفطانت معروف وبصفات
موصوف از شهامت بیش بین شده واز کفایت نا آمده را تعیین
کردانیده نزهت خود در نزاهت جان دانسته وروضهٔ رضاء ایزد را
از انواع طاعت مزیّن کردانیده منشور کمال عبادت خوانده ودر راه
حزم نهال عزم صایب نشانده آن ورع متقی را جون معلوم شد
که آن دوست او بر پادشاه ابواب نصیحت بسته است وبیکبار
پادشاه را از نصیحت کشاده روزی بخلوت اورا کفت در معنی
موعظت شاه سیرت نصیحت ترک کرده واز تنبیه شاه اعراض نموده
این حال را عاقبت وخیم وخاتمت ذمیم باشد جادهٔ معهود دراز
سلوک دار ومنهاج قدیم را معمور که هر اینه آن را ریعی باشد
وثمرهٔ آن هم بتو وهم بجمهور رسید اکر این اهمال را امام سازی واین
تغافل را مقدّم داری فساد آن بدولت شاه رسد وشرار شرر آن
اهمال احوال ترا کمدّر کرداند که قوام فروع بنظام اصل تعلّق دارد
پادشاه جون آفتاب است ورعیت جون عالم هر کاه که آفتاب رهین کسوف
کشت خلایق در نکال ظلمت ووبال کدورت بمانند بلکه پادشاه
جون نم است وخلایق جون سبزه هر کاه که مادّهٔ نم منقطع کردد طراوت
سبزه زایل شود وذبول وفحول در وراه یابد تو شرایط نصیحت بجای آور
اکر در حال موثر نباشد در مال مقبول شود کلمات آن مخلص
نفس اورا تهییج داد دیکر بار بر سر موعظهٔ پادشاه رفت وصورت

الالتواء آمد پیچیدن

نکال عذاب و رسوائی

١٥

صلاح را بزیّ نجاح بر وی عرض میکردانید پادشاه مواعظ او را مردود
میداشت وآن نصایح ومصالح اورا قبایح می انکاشت جون یکجندی
برین کذشت روزی پادشاه بسببی از اسباب قصد یکی از امناء
دولت وکبرای حضرت کرد آن ناصح صالح جون بر مضمون آن
حرکت واقف شد فساد ریع آن نهضت اورا بیش نظر آمد در حال
بخدمت مبادرت نمود وپادشاه را از نتایج آن حرکت وثمرهٔ آن
اذیت اعلام داد پادشاه بقول او التفات نمود وعزم اتمام آن
فعل ذمیم وکردار نامستقیم بیش کرفت جون خواست که آن را
باتمام رساند غوغاء عام برخاست وتشویش خواطر بغایت
انجامید باتفاق قصد ابعاد پادشاه واطراد او از ملک تقدیم
داشتند کار پادشاه جون بجان رسید در حال آن ناصح صالح را بخواند
واورا کفت هر که نصایح فصیحی را مردود دارد وقبایح سفها را محمود
بجنین بلا وعنا کرفتار کردد ردّ نصیحت توام بدین فضیحت افکند
تدارک این بلیت ودفع این اذیت را مهمّ دار که اکنون اخلاص
تو معلوم شد وصفاء عقیدت تو موثر کشت بعد ازین بهر جه
اشارت فرمایی امتثال نمود مرد راحق نعمت پادشاه که در ذمّت
او ثابت بود اورا بر تسکین این دایره واطفاء این نایره محرّض
شد باجازت حزم عزم افنا آن نوایق واطفاء آن طوارق
مصمّم کردانید جون بطریق کفایت دفع آن بلیت بیش کرفت

بواسطهٔ او آن وجوم زایل شد و آن هجوم حایل و بعد ازان پادشاه
کلمات موعظت اورا مفاتیح ابواب مقاصد و مفاتیح مراد خود گردانید
و اورا بکمال ارفاق و حسن اشفاق مخصوص کرد و جلیس موافق و
انیس مرافق اورا دست و ثمرهٔ آن نصایح اورا و اعقاب اورا
سبب علوّ مناقب و ارتقاء مراتب شد و آن رفعت در خاندان
او صورت ثابت گشت هر که نصیحت ولی نعمت خویش مهم داشت
و از در آن عرض فاسد پاک بی شک در دنیا اورا سعادت
حاصل و در آخرت سیادت مغفرت متواصل باشد

قطعه

عاقل چو نصیحت خرد را	پیوسته امام خویش دارد
منشور دوام شادکامی	پیوسته بنام خویش دارد

تمام شد آن داستان که بحکم نصیحت ایراد افتاد اگرچه خاطر زاهر شاه
از اصغاء چنین موعظت مستغنی است ازین دعاگو بفرمان قرآن
این جرأت افتاد که فَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنفَعُ الْمُؤْمِنِينَ و نیز
برین داعی واجبست که بجان صلاح این حضرت و نجاح این دولت
جویان باشم و بحمد الله اگرچه بصر بصیرت شهریار بنور تایید الهی بینا ست
و ضمیر منیر از سنای عنایت ایزدی قوی بر حفظ شرایط اخلاص برین
مخلص از مواجبست و طلب نظام دولت از فرایض و با کمال استغنا
خاطر زاهر از موعظت چون منی فارغ واجب دارم که بضاعت مزجات

خویش عرض کردانم آنچه موافق رای رایق افتد آن معنی را
در روضهٔ قریحت پاک مغروس فرماید گردانید تا ثمرات
آن قبول لهوات ملک و دولت را حلاوت سعادت
ابدی کرامت کند چه این معنی ظاهرست و خلایق را معلوم
که قریحت پاک شاه پیشه زبده معانی است جز چنین درر لطیف
و غرر شریف بدو نرسید و بر رای عالم آرای خافی نمانده باشد
که پیش ازین داعی مخلص کتاب مرزبان نامه را که تصنیف بعضی از
ملوک مازندرانست بالفاظ عذب و عبارت مهذب متحلی کرده
بران دقایق معانی که مصنف ایراد کرده بود حقایق نکت
و دقایق لغت زیادت گردانید و بالقاب بعضی از ملوک
انار الله سلطانهم آن را بیاراست و آن پادشاه از آنک
محب فضایل و مزید فواضل بود بران رقم قبول کشید و بسبب
این کتاب صیت او بر روی روزگار مخلد ماند در حق داعی
مخلص بر قدر حوصلهٔ خویش احسان مبذول داشت و ازان
قدر هنوز بقیهٔ رمق بنده و بنده زادگان حاصل است
این کتاب که بالقاب مبارک خداوند سلطان اعظم شهریار بنی آدم
مالک رقاب الامم ابد الله ظلاله موشح شد و بچنین معانی
بکر و الفاظ فحل مرشح گشت و بیرون اخبار باقی جمله معانی
و عبارات ازان داعی مخلص است امید میدارد که از کمال عنایت

و وفور رعایت خداوندی بانعامی مخصوص شود که از برکات این
اخبار و سعادت همت بزرگواران انعام ذخایر مفاخر اخبار اعقاب
بنده شود بعد از آن در بیان باقی اخبار و تبیان انوار آثار خوض نمایم
بر قدر رواعت و امکان استطاعت ملک سبحانه و تعالی جناب
جلال را از صروف کمال نگاه دارد و عواطف حضرت قدس متواتر
و عوارف لطایف ایزدی متوافر بالنبی و آله اجمعین

خبر یازدهم

لا تجعلونی کقدح الراکب معنی حدیث آنست که
مرا چون آتش زنه سوار مکنید یعنی مردم سوار چون سوی را
متوجه شود او را آتش زنه باشد اما او را آن آتش زنه بوقت
احتیاج یاد آید و چون غرض او حاصل شود او را دیگر یاد نکند
و رقم نسیان بران کشد شاه باید که پیش از افتقار بندگان و احتیاج
بدیشان اعیان دولت و اعوان حضرت را بعین رافت منظور دارد
و بحسن عاطفت مخصوص و اگرچه دران حال از وجود ایشان فراغ
کلی حاصل باشد و استغنا بکمال تا چون وقت احتیاج آید ایشان
معد کفایت مهمات و مستقل دفع ملمات باشند و یک لحظه از
طلب شهریاری و قوام امور جهانداری غافل نشوند و مزید علا و بسطت
و مزیت سنا و غبطت خویش در تاکید بنیان دولت و تشیید اساس مملکت
دانند و بجان و دل از دیار ممالک و امن مسالک راجویان باشند

و اهمال علو مقادیر در تغافل متضمن شناسند از آنک دولت پادشاه
چون جسم است و اعوان حضرت چون سایه پیوسته
زوال سایه بزوال جسم سروران تعلق دارد

حکایت

چنانک آورده اند که پادشاهی بود تعالی ذات مخصوص و بسمو صفات
مخصوص ارادت او رافت رعیت و سعادت او مطلوب اهل
ولایت لشکر ثنای خویش در علای او دیده و اکابر بهای خویش
در ولای او شناخته بخت او را بخلود رسول فرستاده و دولت
او را بدوام نوید داده و او در مراعات اعیان دولت مجد و در مصافات
اعوان حضرت مجتهد و ازین سبب خلایق نجاح او را بر صلاح خویش
ترجیح نهاده بودند و جمهور نظام امور او را بر سرور خود تفضیل
واجب داشته و قتی جهت بسطت ولایت و مزید مملکت بطرفی
از اطراف ممالک نهضت فرمود و بجانبی از جوانب اجانب مبادرت
نمود چون بخصم نزدیک شد و بدشمن جهت مناقبت تقریب یافت
خصم او برو راجح آمد و برو استیلا از دشمن ظاهر شد مرد مضطر خاطر
مضطرب ضمیر گشت و از مناصبت دشمن چاره نبود چون کار از حد
علا بسدت بالا انجامید و احوال او از شمول جلال بخمول اذلال رسید
شخصی از ارکان دولت او جهت دفع ضرم خصم و وهن قوی دشمن خود را
درمیان مصاف در شکستن ائتلاف نهاد و دوستی از آن او او را گفت

حیات مطلوب فضلا و محبوب شهاست تو آن را بس بی قدر می
داری و خود را در پنجهٔ پلنگ و شکنجهٔ نهنگ می اندازی مگر ترا از وجود
خود ملال گرفت و از زندگانی سآمت فزود مرد جواب داد که این
پادشاه در اعزاز من در فردوس دوام گشاده است و با کرام من
کمال شفقت ظاهر گردانیده و تا من در خدمت او بشرایط اخلاص
استبداد نموده‌ام و قواعد عبودیت را مؤکد گردانیده و از و
لطف بی عنف دیده‌ام و یسر بی عسر مشاهده کرده هوان او
خذلان منسب و اختلال او ابتذال من صد هزار جان من فدای
ذات مطهر اوست و روان من خاک خاطر منور او این گفت و عنان
سبک و رکاب گران کرد چون در میان مصاف رسید قلب خصم را
بر درید و میمنهٔ او را منهزم گردانید هزیمت بر دشمن افتاد معسکر خصم را
بتاراج داد و مظفر و منصور و مؤید و مسرور عودت نمود در راه از
مبارزان دشمن ناگاه از کمین او را زخمی زد هوش و توش او زایل شد
از اسب اندر افتاد چون رخت وجود او بعدم نزدیک شد شخصی از دوستان او
بدو رسید او را در شکنجهٔ وفات و پنجهٔ ممات دید گفت ترا درین ورطهٔ
زوال و حبالهٔ نکال که انداخت جواب داد که لطف بی عنف و احسان بی امتنان

پیچیده

قطعه

چو باشد شاه را انعام شامل	فدای او کند هر کس روان را
بخسبد شاه بر تخت خود ایمن	چو دارد دلیر و خرم پاسبان را

خبر دوازدهم

ایاکم و مشارة الناس فانها تظهر العرة و تدفن الغرة معنی
حدیث آنست که پرهیز باید از مجادلهٔ مردم که آن مخاصمت معایب
شما را آشکارا کند و هنر شما را پنهان دارد از آنک هرگاه که خشم
استیلا یافت عقل محجوب گردد و مرد در آن حال باتفاق جملهٔ
عقلا در زمرهٔ مجانین مثبت شود غث و سمین بر زبان آورد
لغو را مجال فراخ گردد خصم را دفع آن بجبر ضروری شود در دفع
آن ایذا بر مقتضای فمن اعتدی استبداد واجب دارد آنکه اگر در وعیبی
باشد خفی که جمهور را بر آن وقوف نبود آن متعدی بحکم انتقام آن را
فاش گرداند و اگر عیبی نداند افترا کند و از اینجا عقلا گفته‌اند که بر
ملوک واجبست که چون بندگان ایشان در حضرت او معایب یکدیگر را
جویان شوند و مثالب یکدیگر را گویان گردند که تبکیت ایشان را از
مهمات دارد و زجر ایشان را از فرایض تا آن تشویر سبب پریشانی خاطر
او نشود و آن تزویر موجب تغیر ضمیر او نگردد چه هر پادشاه که
در دولت او مجال ارباب افترا حاصل شد و اصحاب افتتان قبول
یافتند بی شک از تاذیت ایشان ممالک روی بانهدام آورد چنانک
پادشاه بعد از آن اگر بتدارک آن مشغول شود ممکن باشد که بتکلف فراوان
اصلاح آن میسر گردد چه داعی فساد و رایت عناد مخاصمت مردم است هر بنده
که بدین مخازی ملوث باشد و بدین سیرت معروف بود نظام ملک در تشحط او

تشویش: شوراندن کسب و فتنه

تکلف: سختی کشیدن

تشحط: دور شدن

منوط باید دانست وقوام دولت در بعد او مربوط شناخت

قطعه

چنانک آورده اند که در عهد ان عضد الدوله بجلال کمال معروف بود
وبعز سلطنت موصوف فر او سایهٔ همای آن زمان شده و نظر رأفت
او اکسیر رفعت آن دوران گشته فرمان او بر جهان روان وعقل او بر حفظ
حقوق قهرمان از جملهٔ اعیان دولت واساطین حضرت او شخصی بود
که از یمن اقبال آن پادشاه منظور جهانیان ومذکور عالمیان شده بود ولکن
بزرگ کفایت معروف بود وبمتانت درایت موصوف عزم او بر نقض
حزم برهان گشته وبر ذات او سد فضیلت او آمده همت او بر مناصبت
مردم موقوف ونهمت او بر مجادلت خلایق موصوف دایم معایب اقران
گویان ومثالب یاران راجویان منهیان آن حالت شوم وصفت مذموم
بعضد الدوله می رسانیدند وعضد الدوله ازان متألم خاطر منضرم ضمیر می شد
ونکرات اورا بتعریض وتصریح تبکیت می کرد البته موثر نمی آمد وطبع ذمیم
وقریحت لئیم او ازان منزجر نمی شد شاه را مقرر گشت که قوایم دولت وقوادم
حضرت ازان حرکات او منکوب خاطر مکروب ضمیر اند واز سعایت او
محترز واز افترای محترس چون آن رذایل او شاه را یقین شد وآن شمایل ناصواب
راه اورا مصور گشت در حال در اذلال او مثال فرمود ودر اطراد وابعاد
اشارت کرد شخصی از امنای دولت وقدمای حضرت شاه را گفت که او در
بعضی از مهمات حضرت را بایست است وکفایت بعضی را از سوانح

او طار لایق ابعاد او ازین دولت مصلحت نیست وشحط او ازین
جناب جلالها واجب شاه گفت اگرچه کفایت عظایم مهمات
از استقلال او حاصلست وبسیاری از اغراض تبعی او میسر
اما خواطر اکابر از افعال واقوال او متألم اند واعوان دولت از
افترای متخوف وقوایم بارگاه ودعایم درگاه از تضریب او ترسان
چون فساد او بر صلاح او راجح است وشر او بر خیر او زاید تغریب او
نظام دولت راست وتسویت او قوام حضرت ابتغاء مرضات
اکابر درگاه وطلب رضاء اصاغر بارگاه مارا باید طلبید چه
بزرگان گفته اند که چون بندهٔ خودرا از ایذا وبدا منع نتوانی کردن
صلاح تو در ان باشد که زبان بیم از بهای او کنی در حال او را دور گردانید
وذخایر او را بخزانه کشیدند آن مطرود سعادت ومبعود سیادت
خایب می رفت بذل قُل گرفتار وبهوان خذلان مانده شخصی اورا
بدید چنان رهین مسکنت وقرین مذلت اورا گفت ازچه بدین صفت
مخصوص شدی وبدین حقارت گرفتار گشتی جواب داد که از مشاجرت

یاران ومناقشت همکاران مشاجرت مخالفت رت

قطعه

گر ماه که شب از وست روشن	انصاف خود از خود بدادی
دانند همه کس که هر مهی ما	در چاه محاق کی فتادی

خبر بیست ودوم

من القی جلباب الحیاء فلا غیبة له معنی حدیث آنست که

جلباب ردا چادر

هر که رداء شرم بنید اخت اگر او بحصاید السنهٔ خلایق مطعون گردد
ایشان را از آن اغتیاب بیم عقاب نباشد از آنک ایشان افعال و اقوال
او را بی زیادت و نقصان عرض می کنند اگر اعادت آن معصیت
بودی باری سبحانه و تعالی کراماً کاتبین را بحضر و اعادت حرکات
و سکنات و مقالات بندگان نفرمودی پادشاه باید که در دولت
خویش هر کرا موذی طبیعی یابد و مضرت قصدی بیند او را از علو جاه
و سمو پایگاه محروم دارد و از مراتب اعلی و مناصب اسنی خایب
از آنک اگر او را بعز حرمت مخصوص گرداند و بزیّ نعمت متحلی او را
خبث طینت او بر اضرار خلایق محرض شود و بر تعزیک مردم مستحث گردد
و مثال او در آن اکرام مثال آن باشد که کسی حنظل را با آب شکر مرتوی دارد
با میدانک مرارت او بحلاوت متبدل شود نمی داند که چندانک او را از آن
آب سیر تر دارد مرارت او زیادت تر گردد و عفوصت او بغایت انجامد
پس بر پادشاه واجبست که هر کس را قوت همت بداند و بر قدر حوصلهٔ او
را قوت ارزانی دارد چنانک طبیب که او را بیماران بسیار باشد اگر
طبیب حاذق بود هر کس را بر قدر مزاج لایق علت شربت فرماید و الا
آن بیماران از مسکن حیات بمکمن فوات گرایند ،، ،،

،، حکایت ،،

چنانک آورده اند که در نواحی اهواز ملکی بود که روز دولت او بر دشمن چون
شب سیاه شده بود و روی او در مجلس شاهی پناه ماه گشته اما تقدیم خدم

اغتیاب
غیبت

خایب
نومید شونده

مستحث
برانگیخته

عفوصت
بزرگی گره

بهوای نفس فرمودی و بلطف مقال هر کس مغرور شدی و از ریع آن
بذر غافل می بود و فسق او را باستخفی قواعد الفت ممهد شد و میل خاطر
بکمال رسید او را بر جملهٔ اساطین دولت و اساطین حضرت مقدم
گردانید و زمام حل و عقد و قبض و بسط ممالک و امن و خوف
مسالک بدو سپرده و از بحث احوال او غافل شده و از طلب سرا
و ضراء رعیت فارغ گشت امناء دولت و عظماء حضرت چون آن
تقدیم بدیدند و تعظیم او مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که انقراض این
دولت نزدیک آمد و زوال این ملک تنگ رسید جهت اداء
حق نعمت و حفظ شرایط ممالحت تعریض و تصریح در باب تنبیه استبداد
باید نمود و تشویش بلاد و تعزیک عباد که ازین بد اصل لیم و خسیس زنیم
ظاهر شده است اعلام باید داد چون از آن حال اختلال او را اخبار کردند
پند ایشان موثر نیامد و آن موعظت جای گیر نشد بعد از آن در سر
محفلی ساختند و با هم گفتند لَوْ عَلِمَ اللّٰهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ با تفاق
اهمال مصالح واجب دیدند و ترک طلب مناجح مهم داشتند یکچندی برین
گذشت ولایت خراب شد و بسبب خرابی ولایت لشکر متفرق گشت
دشمن بران حال عثور یافت بر سبیل مغافصه هجوم نمود و او را ماده دفع
عدو متعذر بود و منع خصم ناممکن روزگار ملک بیوتهم خاویه
بما ظلموا بر و خواند بیلای جلا ماخوذ شد و بذل آوار کی گرفتار گشت
در راه او را عاقلی بدید گفت بدان کمال اقبال که تو داشتی و بدان رسوخ

زنیم
زنازاده

لاسمعهم
بشنوانیدی
ایشان را

مغافصه
ناگاه گرفتن

جلال که تراود چگونه بدین هوان ابتلا یافتی و چنین مرهون
امتحان شدی جواب داد که هر پادشاه که نااهل را مقدم کار
گرداند و بهوای نفس زمام احکام بجاهل سپارد و مصادرهٔ خلایق را
توفیر انگارد بچنین بلا و جلا مأخوذ و بچنین عنا و عنا گرفتار آید

قطعه

هرگاه که بدنهاد را راه	در حضرت خویش شاه بگشاید
از بدرایی در خلل را	بر دولت خویش راه بگشاید

خبر چهاردهم

طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس معنی حدیث آنست
که خنک آن کس را که بعیب خویش آنچنان مشغول باشد که بطلب
عیب دیگران نپردازد و چه اقتضای کمال کفایت و یمن دیانت آن
کند که جز صلاح نبیند و بهیچ وجه فساد را پیش خاطر خود مجال ندهد
و اگر دفعتی از سر قوت شهوانی نظر او بر عیبی از آن غیری
افتد و آنرا اما از قوت غرور بشریت و اما از سر جهالت طبیعت
بر زبان آرد باید که حالی باستعذار و استغفار درآید و بملامت
نفس و تقریع طبع مشغول گردد و تا در تفحص معایب فراوان
نباشد بر جمیع مخازی دیگران همت مصروف نگرداند و آن کس که
بنشر مثالب دیگران خوض نماید عرض او از آن بیش آن باشد که
دیگران ازو احتراز نمایند و بذکر عیوب او مشغول نگردند احتیاط

از تقریب چنان کسی بر شاه واجبست از آنکه مجمع اصناف خلایق
و محفل انواع مردم بارگاه اوست و معلومست که هر کس تقرب
بجناب جلال او بدان چیز جوید که در ذات او مرکوز بود و در نهاد
او مغروس اخیار را باظهار محاسن اعتیاد تقرب نمایند و اشرار ببث
مثالب ابرار توجه واجب دارند شاه باید که بدین دو صفت تمییز
میان شریر و خیر فرماید کردن و باید که چون شخصی بحضرت جلت
بعرض عیب کسی خوض نماید در آن حال نظر فرماید که آن اعلام خاص
جهت نظام دولتست و یا از بهر قوام مصالح گوینده یا از بهر این
هر دو اگر خاص از جهت مزید مقدرت حضرت باشد اگر در آن اخبار
ضرری منظور ببیند ازو سؤال کند که دفع آن چگونه تقدیم باید داشت
اگر جواب او لایق غرض او باشد او را مرد کافی کامل باید دانست
آن چنان کس را منظور نظر و مخصوص کرم خود دارد و بتقدیم او بر
امثال او مهم شناسد تا ابنای جنس او را رغبت در طلب آن سیرت
صادق شود و از این سبب اخیار در حضرت بسیار شوند و آن دلیل
دوام دولت و مزید مملکت باشد و اگر معنی آن احوال خاص بمصالح
عارض منوط باشد و در نفع و ضر ملک تعلق ندارد بشنود و لکن
اگر تمهید آن دولت را زیان ندارد و نفعی از آن ببیند عاید باشد
اهمال آن شرط مروت نیست و تغافل از آن سیرت فتوت
و بعد از آن او را ناصح صالح شمرد و اعتماد از اخلاص او بردارد

و اگر آنچه اعلام دهد نظام دو طرف را متضمن باشد نظر فرماید که رجحان کدام طرف راست آن طرف را که راجح بیند علت مرجح را پیش خاطر آرد اگر رجحان بمصلحت دولت عاید بیند اصغا واجب دارد و تربیت آن علت مهم را بشناسد و آن کس را بقدر نصیحت او اکرام مبذول دارد

حکایت

چنانک آورده اند که در عهد طغرل بک ابو نصر کندری در دولت او مقام مشهود و منزلت محمود داشت و صاحب سر حضرت بود چنانک حل و عقد دولت بدو عاید بود روزی شخصی بحضرت آمد و احوالی بحضور ابو نصر عرض داد چون او رفت دیگری آمد و همچنان مصلحتی نمود چون او نیز بیرون آمد سوم می آمد و حالی عرض داد آن سه حال طغرل بک را خوش آمد فرمود ابو نصر را که هر سه را تشریف دهد و سخن هر سه بنظام دولت عاید بود ظاهرا اما سخن نخستین محض صلاح بود و سخن دوم بصلاح دولت و از آن گوینده تعلق داشت و سخن سوم ظاهر بصلاح مملکت منوط بود و لیکن بباطن همه بنظام گوینده مربوط ابو نصر از کمال کفایت خود تشریف آنک غرض او خاص جهت نظام پادشاه بود تشریف خاص داد و دو هزار دینار و آن دیگر را که سخن او بعضی بشاه و بعضی بمزید جاه گوینده تعلق داشت تشریف کم از آن داد و یک هزار دینار و بر آن دیگر رقم حرمان کشید طغرل بک او را از تفاوت تشریف و علت حرمان پرسید جواب داد که اختصاص ایشان بقدر اخلاص تقدیم افتاد

۲۲

قطعه

چون باشد شاه را کفایت	پرهیز کند ز طعن هر کس
بر قدر خلوص اندرونی	باید که عطا دهد بهر کس

خبر پانزدهم

لا ینتطح فیها عنزان معنی حدیث آنست که دو بز جهت این واقعه سرو نزنند یعنی از بهر این کار که تقدیم افتاد و جهت این واقعه که حادث شد خاطر اخوفی و ضمیر را رعبی نبود و سبب این حدیث آن بود که عصما دختر مروان جهود بپیوسته جهودان را بر مناقرت سید صلوات الله علیه اغرا دادی و بر مخاصمت رسول علیه السلام کفار را مستحث شدی از آن اغرا همواره مسلمانان متالم بودند و از آن تحریض او مومنان منضجر پیغامبر علیه السلام عمر بن عبدی را بقتل او اجازت داد چون عمر اشارت پیغامبر را امتثال نمود و کار تمام کرد و حکم را با مضا رسانید بر رای انور آن خلاصه بشر حال اتمام مطلوب عرض داد و گفت که از تشرب یهود و غوغاء ایشان می اندیشم پیغامبر علیه السلام بر لفظ اشرف راند که فارغ باش لا ینتطح فیها عنزان جهت فتک آن سلیطه دو بز سر و نزنند فکیف که جماعتی از بهر او غوغا کنند شاه فرماید دانست که در دولت او از عظایم مهمات بسیار حادث شود که کفایت آن ضروری باشد و قضای آن واجب باید که چون بنده را بکفایت مهمی

مناقرت: مخاصمت
منضجر: خشمگین
تشرب: در خود جیدن

اشارت فرماید اول او را بمزید رفعت و مزیت نعمت نوید دهد و از
طعن معاندان و قدح حاسدان ایمن کرداند و بهیچ وجه نگذارد که بهضاید
السنه صاحب غرض عرض او ملوث شود و اگر آن بنده
پیش از اقدام در کفایت آن مرام حال خوف خود باز نماید بمعنی
این حدیث او را استمالت فرماید و فایده آن دلگرمی و تسکین
رعب او آن باشد که چون دیگران را بمجانب مهمی فرماید از معظمات
امور و حل مشکلات عوایص جمهور ایشان نیز باستظهار آنچه دیده
باشند که در حق دیگری صادر شده باشد بفراغ خاطر در اتمام آن اقدام نما[یند]

حکایت

چنانک آورده اند که چون مروان حکم را خلافت مسلم شد و او آن
شغل عظیم و امر فخیم را متصرف گشت از فرزندان یزید آن معاویه
ابن یزید شخصی بود بکمال فصاحت معروف و بشمول رجاحت
موصوف موالی از انعام او آسوده و اعادی از المام او
فرسوده این شخص بدین وفور شهامت و چندین کرامت بیعت
او را قبول نکرد و اعتکاف خانه و ملازمت آشیانه را مناسب
حال و مصالح احوال خود شناخت و بسبب آن انقباض و جهت
آن اعراض از عظما آن عهد و کبرا آن زمان با وی طریق مخالفت
مسلوک می داشتند و اسباب صفا مهیا جمله را بهم بران مصروف
و خواطر بران موقوف تا مروان را از خلافت معزول کردانند

و در بلاء عطلت ما خود کنند که گفته اند العزلة حصن الرجال
این حال مروان را معلوم شد از امنا دولت شخصی که محل وثوق
داشت و موقع اعتماد بخواند و غطاء کتمان از وجنات آن
سر برداشت و از و در کفایت آن حادثه و دفع آن نازله استعا[نت]
نمود آن شخص مروان را گفت که کفایت این مهم و دفع این ملم
بفوات او تعلق دارد و الا اگر او را حبس فرمایی شیطنت که در
جبلت انسانیت خلق را بر خلاف تو و انصاف او محرض شود
و کار بسفک مفرط انجامد و بهتک مضرت کشد مروان او را
گفت چون اصابت رای تو اقتضای نفی او می کند و استصواب
تو دفع اختلال برین منوال واجب می دارد شما را تدبیر تدمیر
او تقدیم باید داشت و ماده فساد دولت او ازین منقطع
باید کردانید آن شخص گفت فتک او مرا عظیم سهل است
اما احتراز من از انتشار عنا بر اوست و احتیاط من از اخایر
اکابر مروان گفت اقارب او پیش از اتمام کار برین حال
عثور نیابند و بر مضمون این سر پیش از کفایت غرض واقف
نشوند اگر بعد از نجح مراد و حصول ارتیاد مطلع شوند و از ایشان
اجتماعی مشاهده افتد و تحزبی معلوم کردد منع آن تشرب
و دفع آن شغب مرا ست خاطر فارغ دار که بعد وفات او
آن جماعت چون قدرت ما و عجز خویش بینند بسلامت

عوایص مشکلات سخت

الالمام وارد آمدن ناگاه صغیره کردن

ماندن خود راضی شوند و با من و امانی خویش فارغ کردند آن
شخص برفت و دران شب کار او تمام کرد و باز آمد و مروان را
از ان حال اعلام داد مروان بامداد فرمود که اساطین دولت
و عمد این حضرت باعدت مصاف و اهبت انتصاف
متاهب کار و مستعد کارزار بنشینند اقربا مقتول چون
تاهب ایشان بدیدند و تمرد ایشان مشاهده کردند هر یک بگوشه
متلهف و بزاویه متاسف سر در گریبان حیرت و پای در دامن
ضجرت آوردند مروان چون ایشان را چنان حیران دید آن
شخص را گفت که دیدی که سر بریده را خصم نباشد

و منتعد
تاهب
ساختن

قطعه

بر قدر صفای خویش هر کس	باید که ز شاه یابد احسان
تا باشدت این چنین تعهد	بر فیض کفایت تو برهان

خبر سی و دویم

من غشنا فلیس منا معنی حدیث آنست که هر که با ما نیت
صافی و عزیمت وافی ندارد از اهل ما نباشد یعنی هر که نقض عهد
ما بغش و تلبیس کرده اند و منهل ولای ما مکدر دارد بعنایت ما مخصوص
نشود و از رعایت ما نصیب نیابد غش دلیل مخالفت است
و مخالفت علامت عداوت شاه باید که پیوسته همت خویش
بر احوال قوایم دولت و دعایم حضرت موقوف دارد چنانک

قبض و بسط ظاهر ایشان می بینند همچنان بر سر ایشان
مطلع باشد هر کرا یابد که از ربقهٔ عبودیت سر کشیده است
و از طلب مصالح انصراف نموده و از جادهٔ اخلاص انحراف
واجب داشته او را از جملهٔ خدم ندارد و از عصبهٔ دولت
نشمرد اما آن کافر نعمت اگر دولت را بایست بود جهت
خلود مملکت اول او را تنبیه فرماید اگر انتباه یابد او
سعید شود و شاه مسعد باشد و اگر بعد تنبیه همان طریق
سلوک دارد و در ان سلوک هفوت همچنان متلذذ بود
لایق آن حال او را اذلال واجب باید داشت

حکایت

چنانک آورده اند که چون عمرو عاص از امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه اعراض نمود و بخدمت معاویه مستعد
شد معاویه او را در وقت وصول عز قبول ارزانی
داشت و بشرف قربت و یمن صحبت او را کرامت کرد
و بشریک جاه و انباز پایگاه خود گردانید چون مدتی برین
بگذشت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مصاف معاویه
را متاهب گردانید و قلع او را متبادر گشت عمرو چون آن
حال مشاهده کرد با خود گفت مفارقت علی از بی کفایتی کردم
عذر این هفوت که از من در حق علی صادر شد بطریق شفقت

از معاویه باید خواست چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بولایت شام رسید معاویه با خود گفت که ابن عمرو از صبا دیده
عبست و از ثبات جماعت و برای صایب معروف و بتدبیر
ثاقب موصوف اورا درین غایله که ظاهر شد و درین هجوم
که هجوم نمود بباید آزمود اگر باطن او موافق ظاهر آید او را
جلیس مشفق و انیس موافق باید انگاشت و در حوادث انام
وطوارق ایام معین صادق و مساعد واثق باید داشت اما
اول بروی منکری عرض باید داد تا از جواب آن ضمیم سر او معلوم
گردد بخلوت او را گفت که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با جمله
بقایای صحابه رضوان الله علیهم و با لشکر فراوان رسید مصلحت
من در چیست عمرو جواب داد که شجاعت تو ظاهر است
و حماست تو جهانیان را مقرر چون برسد بنفس عزیز خود محاربت
او را ساخته باش و مناصبت او را متاهب شو چون معاویه
از و آن حال بشنود حالی از جا خود برخاست و او را یقین شد
که عمرو بباطن خیر او را طالب است و بوار او را جویان بعد از آن
در اکرام او تهاون می نمود و در انعام او تقصیر میکرد عمرو مردی کافی
کامل بود بران اهمال واقف شد و دانست که ترک تفقد او داعی
غش است و انقباض او سبب تبرم روزی بخلوت معاویه را
گفت که اخلاص من در ولای خویش می دانی و صفاء نیت من

در هوا داری و جان سپاری خود می شناسی در بدایت تقدیم
رعایت من بغایت رسانیدی و درین حال بحضرت تو احسان
من نقصان یافت مکافات خلوص طویت من چنین مزهای
کردن معاویه گفت از جانب من مکافات قضای احسان
ربیع بدرستی تا تیز رنج نکشد عمرو گفت قولی و فعلی از من
صادر نشده است که خلاف دولت و نقض مملکت تو بوده است
که باپسند ملال آن این انقباض فرمودی معاویه گفت بر
از آن باشد که مرا بر مناصبت علی رضی الله عنه محرض شدی

قطعه

بهر کس مشورت کن تا بیابی	زهر کس پس از جواب او نهانش
زگفتارش بدانی سر او را	که بر سرش گوا باشد بیانش

خبر هفدهم

من رمانا باللیل فلیس منا معنی حدیث آنست که
هر که بشب بر ما اندازد چیزی که مضرت ما در آن باشد از ما
نباشد یعنی هر که بخلوت قدح ما کند از ما نباشد زیرا که آن سیرت
منافقان است و سیرت بی دینان چنان کس را قرب او
مبید باشد و بعد او مفید چه فایده صحبت وثوق است و ثمره
قربت اعتماد چون صحبت ازین فایده عاری باشد و ازین صلاح
دور مجالست او مضر بود و منافقت او مهلک و دانستن عجز با

خبایا

ونظرها از همه خلایق بر پادشاه واجب تر است شاه باید که
ارکان دولت و اصاغر حضرت آنکه اعتماد فرماید که مخزون
ضمایر و مکنون سرایر ایشان دانسته باشد و بحکم تعیین سیرت ایشان
شناخته هر کرا باطن بخلاف بیند و فعل او ضد قول باید بجانب او
راه وثوق مسدود دارد و اگر ابعاد او ملک را زیان ندارد
او را از خدمت دور گرداند و لکن باید که سبب نفاق و شقاق باز
داند اگر آن انحراف او را بطمع ملوث یابد و آن انحراف را
بغرضی ملطخ بعد از آن نظر فرماید اگر ممکن باشد که آن اعراض
او بمزید نوال زایل شود بطریق امتنان در احسان برو بگشاید
و اگر مزاج او بحوادث ذاتی منحرف یابد و آن علت از وفور
منحرفات صحت نپذیرد شربت او بر وفق علت فرماید چنانک
دیگران چون آن گوشمال او ببینند از خوف چنان [illegible]
فضای خواطر از شوک تغیر و روث تحیر پاک گردانند
و از مثل آن حرکت احتراز از مهم دارند و اجتناب فریضه

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد آذربادگان ملکی بود با عدل نوشروان
و حیای عثمان گوهر پاک او زیور دولت گشته و روزگار از بهر او
در زمین سعادت تخم حصول ارادت او کشته و دو معروف
در خدمت او بودند بظاهر نظام او را جویان و صلاح او را جز کمال

خواهان نیک چندی برین گذشت پادشاه از کمال کفایت
و حسن درایت و یمن حزم و تیسیر عزم بر خلاف باطن
ایشان وقوف یافت و او را مقرر شد که لطافت ایشان
بظاهر است و اتفاق ایشان بنفاق با خود اندیشید که مخالفت
باطن ایشان را سببی باشد آن سبب را معلوم باید گردانید
اگر از آلت آن را وجهی باشد و مرمت آن را طریقی بود دا
بجد تمام قیام رود و اگر اصلاح آن نفی ایشان باشد بهدایت
حزم عزم آن باید کرد مدتی از ادانی و اقاصی ایشان
بحث احوال و فحص حال ایشان مهم داشت چنان محقق شد
که یکی را شکایت از قصور تعهد است و اهمال عنایت و آن
دیگر از بهر تملک ولایت و تصرف رعیت چون این دو طریق
بر سبیل تحقیق او را مقرر شد مراعات آن ضروری دا[شت]
باطن آن یکی موافق ظاهر شد و آن دیگر را نفی از فرایض شمرد
و بعد از آن بر زبان راند که هر کس باید که از ماریج آن چشم دارد که کاژد

قطعه

هرچه کاری بهر زمین بی شک	بر آن تخم خویش برداری
گر نباشی بهر کسی چون گل	باری ای بی خرد مکن خاری

خبر هجدهم

الحزم سوء الظن معنی حدیث آنست که کفایت

بدگمانی است یعنی بدگمانی سبب احتیاط می گردد چه احوال
محترز از آفات محروس باشد و از علامات محروز و حال مغفل
بعسکر دزد نزدیک بود و بخلل قرین پس بر عاقل واجب است
که با هر کس بسوء الظن زندگانی کند از آنک سر سرایر مستور
و خبایا نا معلوم قوت حیوانی که رکن نهاد انسانیست اقتضاء
شیطنت کند زیرا جمله قوی چون وهم و خیال و شهوت و غضب لا
و جیش اوست و این قوی جمله فاید شر اند حفظ عوارضی که
ازین قوی حاصل آید بر شاه واجب ترست و حکم این خبر را
تقدیم داشتن مهم تر شاه باید که بنای مهمات شاهی از خوف
تباهی بر سوء الظن فرماید نهاد و حرکات و سکنات بندگان
را بواسطه حزم بمیزان تجارب فرماید سنجید هر کرا در صفا
گران سنگ و در وفا دراز آهنگ یابد او را امین و ثقه و معتمد
صادق دارد و بر اسرار دولت که اعلام آن ضروری باشد
او را وقوف دهد و بر قدر حاجت برو کشف سر واجب داند اما
باید که مع الزمان بران تجربه اول و امتحان نخست اعتماد ننماید
کرد از آنک از تقلب زمان تغیر انسان ممکن است و انحراف امزجه خلایق از

حکایت

چنانک آورده اند که در خوزستان ملکی بود با رای رایع و فکرت ساطع
و هوییت از قوت ذکا با جمله امرا از زندگانی بسوء الظن کردی

و ارکان دولت و اعوان حضرت را هر روز بلک هر لحظه در سلک
امتحان کشیدی و بحث سر ایشان را از لوازم داشتی در میان
امرا جوانی بود با ملک همشیره بود و در سن هم سر آمده و ملک را
در حق او نظر شاملی بودی و همت بر ارتقاء او کامل و بدان سبب
بمراتب اعلی و مناقب اسنی رسیده بود و در زمره منظوران درگاه
و مذکوران بارگاه منخرط شده بعد مدتی مدید از منهیان اطراف
و مخبران اکناف بملک اعلام دادند که از اعیان دولت
و اساطین حضرت تو شخصی با ارباب عناد و اصحاب فساد موافق
شده است و جمله حقوق نعمت تو بثمن بخس فروخت ملک را
گمان بد بهمه راسخ شد و سوء الظن بجمله امرا بغایت رسید تفحص
آن حال از جمله فرایض داشت و تفتیش صحت آن احوال از مهام
عظام انگاشت چون بواسطه تهور آن تصور محقق شد و آن طاغی
غاوی که مجرم حقیقی بود در میان آمد شاه جزای آن بی حفاظ چنانک
لایق فعل ذمیم و قول نامستقیم او بود بدو رسانید و باقی امرا
را بمزید اعتذار و صنوف اعتزاز مخصوص گردانید آن
جوان که از ریعان عهد و عنفوان شباب با ملک نشو و نما یافته بود
و از یک شیر سیر شده و از آن شیر نماء ایشان نما یافته
بطریق عتاب شاه را گفت که چگونه خاطر ظاهر روا داشت که در
حق چو منی با چندین خلوص طویت و صفاء عقیدت چنان ظن فاسد

برده ملک گفت خاموش اگر سوء الظن من عام نبودی مجرم خاص بایست بنالیدی

قطعه

خویشتن را که ندانی داشت	تا نه پیش کسان بد بزی
بدگمان شو بدوستان از خم	تا نه پیلی دشمنان نخوری

خبر نوزدهم

الناس کمایة ابل لا تجد فیها راحلة واحدة معنی حدیث آنست که مردم چون شتران اند در ایشان یکی بر نشستن را نشاید یعنی جمله خلایق در خلقت متساوی اند و در آفرینش بی تفاوت از آنک مقدس خالق تعالی و تقدس از میل منزه است و قدرتها و از صنعو مستغنی و وقت ایجاد یکی را بر دیگری رجحان متصور نیست اگر چنانک میل را مجال باشد که آن علت رجحان گردد آن میل اقتضاء جهت خاص کند و آن محل حوادث شود و نشاید اما تفاوت در استعداد می افتد و آن سبب تفاوت ارواح است هر گاه که نفس طبیعی بر وجود شخصی غالب باشد همت او بر اکل و شرب موقوف شود و هر گاه که حیوانی غالب افتد خشم و خیال و وهم را غلبه باشد و هر گاه که نفس نفسانی غالب بود حفظ و تمیز و فکر غالب آید اگر چه حکم قدرت بر رفیع و وضیع برابرست تفاوت ازین جهت ظاهر می شود و اما اگر کسی را گمان افتد که ما در راحله جهت آن آورده اند که غرض از آن ما قواست تصور رفا سد باشد از آنک در معنی راحله

ناقه و جمل برابرست این ها را جهت مبالغت آورده چنانک علامه و نسابه و امثال آن شاه باید که جمله بندگان را در بندگی برابر دارد و هنگام عبودیت هم سر نشناسد آنکه سبب اختصاص ایشان در باب تفوق و تفضل اخلاص ایشان گرداند و فضایل و شمایل ایشان را مایه علا و بسطت و سنا و رفعت ایشان سازد و یقین فرماید دانست که شخصی که بشرایط عبودیت بر مقتضاء عقل بنظر صدق بواسطه خلوص طویت قیام تواند نمود نادر افتد و چون از مساعدت جد و مرافدیت [معاونت] جد آزاد و اروزگار میسر گردد آن شخص را بمبرات فراوان و خیرات بی پایان مخصوص باید گردانید و بعز جاوید نوید فرمود و از طعن حساد و قدح اضداد ایمن [داشت]

حکایت

چنانک آورده اند که چون سعادت روزگار و مواتات [معاونت] اقدار موافق طغرل بک شد و کار از حضیض مذلت باوج دولت رسید علماء عالم و فضلاء بنی آدم بخدمت او پیوستند از جمله ایشان بو نصر کندری بحضرت او شرف وصول و عز قبول زیادت از اقران خود یافت و از جمله مقربان بارگاه و منظوران درگاه در معنی مشورت درگذشت اعتماد طغرل بک برو مقصور شد و وثوق خاطر او برو موقوف گشت هر حرکت که طغرل بک بواسطه آرای او تقدیم می داشت ظفر برید و نصر مرید او می شد طغرل بک زمام ممالک

برای رایت وفر لشکر فایق او معوض گردانید واز زمین انفاس
او نفایس جهان اورا مسلم شد واز آن سبب عوض اورا
از عوادی اعادی محروس داشتی ونفس نفیس اورا از طعن اودّا
وذم اعدا صیانت کردی تا بسبب معرفت حقوق آن ناصح
صالح کار طغرل بک از حد امارت بدرجهٔ سلطنت رسید
واحوال او از محل خرگاهی بمرتبهٔ شاهی رسید واز بزرگان ترکان
شخصی بخدمت او پیوست واز وسبب آن ارتقا و موجب آن استعلا
پرسید جواب داد که چون مرا سعادت مساعدت خواست نمود
واقبال استقبال من خواست کرد اول چون ابونصر را بخدمت ما
فرستاد و دولت مرا بوجود چنو کافی کامل مژده داد من اورا به بشاشت
تمام ورغبت بغایت قبول کردم ومفاتیح جهان گیری ومقالید ملک گشایی
برای مبین وحزم متین او سپردم لاجرم بدین مملکت رسیدم

قطعه

چو باشد رای زن را راستکاری	بر آرایش مملکت را افتخار است
از آنست از تغیر مهر ایمن	که او را صبح صادق پیشکار است

خبر بیستم

المرءُ مع من احبّ معنی حدیث آنست که مرد با آن باشد
که دوست دارد یعنی در سلک آنکه دوست دارد منخرط گردد اگر
دوست مرد از اهل صلاح باشد در زمرهٔ ایشان معدود شود واگر اهل

فساد بود در حبایل غوایل ایشان گرفتار آید از آنست که
شخصی از سید علیه السلام پرسید که قیامت کی باشد سید علیه
السلام فرمود که جهت قیامت چه ساختهٔ اسباب جواب داد
که هیچ ولکن خدای را دوست می دارم پیغامبر صلوات الله
علیه اورا گفت انت مع من احببت شاه بر مقتضای
این حدیث باید کی از طوایف امم ومعارف خدم هر کرا داند
بحکم نبواسطهٔ تخمین که از صفاء نیت در عبودیت مستبدّ است
واز وفور محبت در خدمت مستعد اورا بمزید نعم وشمول کرم
مخصوص دارد که آن ولا نتیجهٔ صفاء خاطر اوست وآن هوا
ثمرهٔ ضمیر او ولکن باید که بتقلید کسی را صدوق صدیق
وودید وثیق خود نداند که مودت تقلیدی چون لمعان سراب وعلو
حباب است نماید ولکن نپاید وتقلید آن باشد که مقیمان درگاه
وبندگان بارگاه کسی را در حضرت جلت بقبول دیانت ووفور
امانت مدح کنند ویا خاطر از مهر وضمیر انور از سر ولوع
طبیعت از روی پندار بشخصی میلی افتد اگر آن شخص موصوف در اهل
زی صلحا باشد باز فرماید دانست که آن تورع را دام دنیا
ساخته است ویا آن را فخ نهاده وحقیقت آن بوجهی معلوم گردد
که با آن زهد وعفت او را بحطام دنیا ترغیب فرماید اگر
رقم قبول بران سخت کشد اورا منافق مارق داند وگدای مرائی

شناسد ولیکن اورا حبایل غوایل داند و اقتراب
او ملک و ملت را از بیان و تودّد او دین و دولت را خذلان
و اگر بران حطام قدر رقم رد کشد و از قبول آن اعراض
نماید بترک بوجود او از مهمات باید دانست و تقرّب
بدو از فرایض باید شناخت و اگر مرد از اهل دنیا باشد
و کفایت مهمّی را می شاید بر قدر احتیاج اورا اکرام فرماید
و اگر زیادت از قدر او را تمکین ارزانی دارد و مکانت
نت
اورا متانت کرامت کند بی شک از تقدیم بی وجه
و تعظیم بی استحقاق او باخر کار ندیم ندم و قرین الم گردد

حکایت

چنانک آورده اند که چون قابوس وشمگیر را ارکان دولت
و اعیان حضرت او از خوف ابادت و بیم کمادت اورا
بگرفتند و پسرش را بجای او بر سریر سلطنت و کرسی
مملکت بنشاندند و اورا بقلعهٔ ساری فرستادند چون مدتی
مدید برین گذشت قابوس مرد کافی کامل بود و بواسطهٔ
حصافت و ذریعت شهامت بر حوادث روزگار و طوارق
ایام ناسازگار مطلع شده و اطراف هجوم اختلال و اکناف
وجوم ابتذال (خواری) از سر بجانب در ضبط آورده پیوسته پیش پسر
می فرستاد و در تنبیه او مبالغت می نمود و در تفصیل نقطت

الوجوم
خاموش شدن از اندوه و یا از خشم

ایغال
نا خوانده نزد مردم رفتن

او ایغال واجب می داشت و می گفت از ارباب ریا
و اصحاب دنیا احتیاط واجب دار و احتراز از ایشان شناس
از آنک زهاد این زمانه زهادت خویش را دام سعادت
دنیا نهاده اند و مردم دنیاپرست تودّد را حبالهٔ حصول
ارادت کرده و حقیقت قول این پدر آن وقت معلوم گردد
که ایشان را در سلک امتحان آری و ثمرت بر تجربت
ایشان بکاری پسر از غرور جوانی و تهوّر کامرانی
بسخن پدر التفات نمی نمود و هر یاران آن طایفه عدوان
بجان و دل می شنود چون تسلّط ایشان بغایت انجامید
و استیلای (دست یافتن) ایشان بکمال رسید تحکمات فاسد درمیان آوردند
و اقتراحات نامرضی پیش گرفتند چون از بیم تغریک محکوم
ایشان شد و اوامر و نواهی ایشان را امتثال واجب
داشت و از غایت غفلت از تدارک قاصر گشت آن زهاد
مارق و امراء منافق باتفاق اورا در بلایی گرفتار گردانیدند
آن پسر بدان خواری بسیاری رسید چون پدر اورا چنان اسیر
خذلان و رهین خسران دید اورا گفت هر که بگفتار اشرار
مغرور گردد و بمزخرفات زهاد مطوّق مسرور شود
و از موعظت پدران اعراض نماید از جهانداری
بچنین خواری افتد و از سنای شاهی بعنای تباهی رسید

مارق
از دین بیرون شونده

قطعه

جوانی کو ز پیران پند نشنود	نه بیند چشم او روی سعادت
چو او با کند خود رای نشیند	نیابد هرگز او بوی سعادت

خبر بیست و یکم

المؤمن غرٌّ کریمٌ والفاجر خبٌّ لئیمٌ معنی
حدیث آنست که مؤمن در کار دنیا جاهل خامل بود
و از حلیت طلب عاطل باشد و در روم آخرت مجدّ و در
جستن رحمت ایزدی بجدّ و غر آن بود که بلطایف گفتار
و عواطف کردار از ساده دلی فریفته شود و خب آن
باشد که پیوسته طریق خداع سپارد و بحبایل حیل تمسک
نماید و از تعنیف آخرت و تنکیت دنیا نیندیشد و از همه خلایق
احتراز از ان و تبرک بدین بر ملوک واجب تر است
از انک دولت ایشان نافع است و صولت ایشان صافع
شاه باید که از [illegible] خب لئیم احتراز نماید و بحضرت [illegible]
مقال ایشان مغرور نشود که مقالت ایشان لقمهٔ مسموم
و طعام عموم است مذاق از ذوق آن لقمه التذاذ نیابد
و از باران ابر آن غمام ظما زایل نشود صحبت خب دین ببرد
و دنیا را بآخر زیان دارد از انک خب لئیم چون ملخ آفت
برسر کشت و مؤمن غر چون نم در بن خضرت اگر غر کریم در دولت

راه یابد و پادشاه عاقل بود اگر مفید نباشد مضر نیز نبود
اما فاجر خب اگر مجال مقال و حصول قبول یابد
بپذیرفته بجدی رساند که ریع آن سفک دما گردد
و ثمرهٔ آن هتک حیا بندگان درگاه و مقیمان بارگاه
که در مهمات ممالک و امن مسالک استقلال خواهند
نمود باید که نه غر مطلق باشند و نه خب مطلق از انک
اگر غر مطلق باشند از تفکر در نظام دولت که آن رکن
اعظم است در پادشاهی فارغ باشند و از ساده دلی
بلطایف تمویه خصوم مغتر شوند و ندانند که ازان
ارکان شاهی و اطراف پادشاهی متزعزع گردد
و اساس دولت و بنیان مملکت انهدام پذیرد و فاجر
خب از دنائت همت و خست نفس پیوسته تر از در بند
مال و تعاظم احوال خود مشغول باشد و قوام خود در ایلام
الام ولی نعمت جایز دارد و از طمع مفرط خویش ممکن باشد
که باصحاب اغراض خداوندگار خود در سازند

حکایت

چنانک آورده اند که چون مدت مفارقت قابوس از
مملکت خود امتداد یافت و حوادث روزگار و عوایق زمانه
او را در کربت غربت ابتلا داد و ممالک او را اغیار متصرف

شوند پیوسته قصد او در بلاد مازندران می آمدند و با کابر
رعیت توحّدی می نمودند چون مدّت خذلان انقضا یافت
و زمان خسران متناهی شد از اخیار آن طرف شخصی پیش
او آمد و او را بر طلب ملک محرّض شد و او مردی کافی کامل بود
و از بوایق زمانه در بوتهٔ تجارب از غش غفلت پاک شده
قابوس بخود رای زد که پیش از نهضت این شخص در صفا
و ولا امتحان باید کرد و در تدبیر این مهم اختبار مهم باید داشت
او را گفت چون عقیدهٔ پاک تو در طلب نظام دولت
مجدّ است و صفو نیت در ابتغاء سعادت مجتهد تقدیم
تحصیل این غرض را وجهی باید و کیفیت خوض در حصول این
مرام ما را راهی صواب مرد جواب داد که ارکان دولت
خصم را باحسان رهین امتنان باید گردانید و همه را در سلک
مودّات خود باید کشید قابوس گفت قوادم دولت و خوافی
حضرت دشمن دو گروه اند یک گروه از ایشان ساده دل زبی
غش و دیگر گروه خبیث و لئیم و خادع زنیم از ین دو گروه
با کدامین قواعد وداد ممهّد گردانیم و اسباب اتحاد بکمال
رسانیم مرد جواب داد که آن جماعت که از درن غش
فارغ اند و از کید و مکر دور در ایشان تمویهات ما زود
تر مؤثر شود اما از ساده دلی کتمان اسرار ایشان را

دامن گیر نیاید و از بثّ آن از بأس این طرف والتماس
خود بیندیشند ایشان در ان ورطهٔ هایل و مهلکهٔ غایل هالک
شوند و خصم را از ان مفطنت بغایت رسد و انتباه بکمال
انجامد صواب در انست که آن قوم دیگر را که خبث لئیم اند
بشمول نصایح و وفور منایح مخصوص گردانند و بدوام
سنا و نظام علا نوید دهند اگرچه شیطنت ایشان
بصعوبت تمام لاحول ما را اذعان نماید اما چون در ربقهٔ
ولا گردن نهادند از غایت قصور کفایت از بهر مزید
منحت از وخامت عاقبت نیندیشند و چون حجت ایشان
بدست ما افتد از بیم آن رهن رهین ما شوند و کتمان اسرار
از اغیار ضروری دانند قابوس چون آن دقایق حال
و حقایق مقال او شنید دانست که او مرد حاذق و محبّ
صادق است بانواع نوال و نوید مزید اقبال آن قوم را
که خبث لئیم بودند بدست آورد و با ایشان قرار داد
که ولی نعمت خود را چون صید در قید کشند برین حال ملک
ایشان عثور یافت با آن طایفه که غر کریم بودند
استشارت فرمود ایشان از حلیت کفایت که نظام دولت
را متضمن بود عاری بودند از سلیم دلی کتمان اسرار نکردند
آن حال از ایشان در افواه افتاد آن قوم دانستند که ملک

برخبث باطن وخیانت ظاهر ایشان واقف شده است
از بیم ضرار وخوف بوار خرمن دولت ولی نعمت خودرا
بعواصف زوال وقواصف نکال بسپردند ودر کنس وه
حبس او مبادرت نمودند دقیانوس را بازآوردند وملک قدیم و
مملکت موروث را بدو سپردند دقیانوس بعد ازینکه فرمود که
آن ملکزاده را ازحبس بیجان باغل وذل پیش او آوردند وبعد
درحضور خاص وعام ناقص وتمام برزبان راند که هر پادشاه
که مشورت با ارباب تجربت نکند واز قصور رای با ساده
دلان اسرار درمیان نهد وارباب اطماع را محل رفیع ومنز
لت منیع ارزانی دارد بچنین حبایل وغوایل گرفتار
شود وبچنین قبایح وفضایح ماخوذ گردد

قطعه

بکام دشمنان گردد ممالک	چو بدکردار وجاهل رای دارد
بریزد آب بت نزدیک هر کس	چو نااهلی مر آن بت را امین شد

خبر بیست ودوم

حبک للشیء یعمی ویصم معنی حدیث آنست که
دوستی تو مرچیز را کور وکر گرداند یعنی چون خاطر کسی را
بچیزی صغوی افتاد از بحث مضاری آن چیز اعراض نماید
واز تعذیل اصحاب اغراض نیندیشد واگرچه دین ودنیا

او ازیان دارد ودران التفات نماید وآن خیر آن اورا
رنج نماید ونصایح نصیح درو موثر نشود مرد عاقل آنست که
هرچیز که خاطر او دران مایل شد وضمیر او را دران رغبت
بغایت انجامید ازان میل قطع نظر کند ومنافع ومضار
ومراغب ومهاب آن چیز پیش عقل آرد وآن را بمیزان
خرد بسنجد اگر دران نفعی بی تفریع یابد وخیری بی ضرر
مشاهده کند برقدر منافع آن چیز کلف آنرا اذعان
نماید واگر درو نفع برضرر راجح بود عاقل ترک آن نفع بسبب
نقص آن از مهمات دارد وپیوسته لحوق شماتت اعدا و
صحبت او را پیش نظر آرد وجهت این دو حال ترک
آن چیز مهم دارد واعراض ازان اغراض فریضه شناسد
ازانک مرد صاحب نفس را نعم عالم بهوا زیک توبیخ
نیرزد وصون این دقایق وحفظ این حقایق ملوک را از
جمله عالمیان مهم ترست ازانک مدار پادشاهی بر ناموس
است وقوام شهریاری بر نفس شاه باید که چون میل خاطر
زاهر بچیزی صادق شود وصغو ضمیر بحصول مرادی راغب
گردد ملکی نفس نفیس را دران مشغوف نگرداند واز ان
میل قطع نظر فرماید ودر عوذ ونجح آن مراد بحث نماید اگر
منفعت آن محبوب از تلوث مضرت دولت مسلم یابد بی فکر

زیادت دران خوض فرماید و اگر منفعت بر مضرت راجح بیند
اگر آن مضرت صیت معالی و سمعهٔ شریف را زیان دارد
و خصم را مجال طعن و وجه تمسک بود ترک آن مصلحت باشد
و نعوذ بالله اگر فساد آن بر صلاح بچربد و حقارت آن بر
نضارت راجح بیند صحیفهٔ طبع عزیز را از آلایش پاک
گرداند از آنک محرّض بر وساوس نامرضی فعل نفس اماره باشد

حکایت

چنانک آورده اند که ملک انجاز نباشته پسری داشت بلهو
راغب و عشرت را طالب هزل او را مشغول از کفایت
بنشسته و صورت صغو لغو در فضای خاطر او سر افراشته
او را نظر بر دختری آمد از ان اکابر دولت و اعاظم حضرت
و همگی همت او بر وصال او موقوف شد و جملگی نهمت او بر معا
شرت او مصروف گشت شب و روز وصال او را جویان شد
و گاه و بیگاه جمال او را خواهان دایهٔ آن دختر را باحسان
رهین امتنان خود گردانید و بوفور نوال و بذل مال او را
ممتثل خود کرد چون با دایه قواعد مباسطت ممهد شد و
قوانین الفت موکد گشت او را گفت خاطرم بمحبت فلان
مشعوفست و ضمیرم بعشق او مصروف اگر بتوسط تو این
غرض بنجح رسید و این مراد بحصول پیوندد مساعی تو مشکور

بود و مساعی تو مذکور و اختصاص تو بحضرت ما بکمال دایه
گفت بهرچه اشارت فرمودی امتثال نمایم و بهرچه تلویح
کردی اذعان واجب دارم اما با آن دختر تقریر این
معنی صعبست و ذکر این حال مشکل این کار را مقدمات
معقول باید و فتح مطبوع تا باشد که شمایل او بحبایل خداع
بسته شود و مراد تو از سر اضطرار رسته گردد
چون دایه از خدمت شاه زاده بدر آمد شاه زاده را اتا
بکی بود بکمال حصافت معروف و بغایت شهامت موصوف
طبع او دوربین شده و خطرات خاطر او برید غیب گشته
بران خلوت عثور یافت شاه زاده را گفت دایهٔ فلان
بخدمت حضرت شما بود سبب احضار او بفرمای شاه زاده
صورت واقعه بر وی عرض گردانید مرد کمال مکر و فور حیل
آن دختر شنوده بود شاه زاده را از سیرت و سریرت
او اعلام داد سخن او را شاه زاده بغرض بر داشت "
و آن نصیحت او را بنظر ریب انگاشت اتابک از خدمت
او بدر آمد و بر زبان راند لو علم الله فیهم خیرا لاسمعهم
و دست از حیات او بر داشته و او را در جریدهٔ اموات "
بنشسته دایه چون احوال عشق شاه زاده بدختر عرض داد دختر
از خوف پدر و شدت اضطرار دران رضا داد اما در حال

الستراد
نهان رفتن

شترک هلاک او بنهاد چون شب موعود آمد اتابک ملک زاده را
گفت شاها چون نصیحت ما را اصغا نمودی و متابعت هوا
واجب داشتی زینهار از اکل و شرب احتراز فرما و از
بهر صلاح و فلاح خویش دیده بصیرت بگشای جوان را غلبات
عشق حایل قبول آن نصیحت شد چون دختر را با آن ملاحت
دیدار و فصاحت گفتار بدید از حبایل غوایل او نیندیشید
بمعانقت او مشغول شد دختر در حال مجلس انس حاضر کردانید
شربت نکبت او ساخت و از فوت و موت او برداخته
دختر قدحی بخورد و دیگری بشاهزاده داد چون بخورد روح او
مجروح شد دانست که تیر فوات بهدف حیات رسید
و از مهب نکال عاصف زوال وزید از پیش دختر بیرون
آمد چون بسرای خود رسید مرغ بقاء او در قفص وجود در قلق
افتاد اتابک را خواند چون شاهزاده را در آن سکرات
فوات دید خواست که زبان بتقریع او بگشاید تا او را از آن تنبیه
باز آید جوان گفت یا رب الغنم بعد ان خرج السهم وقت
تعنیف نیست و هنگام تبکیت گذشت حبک للشیء یعمی و یصم
درست شد که هرکه در پی هوا رود و نصیحت نصحا را رد کند
همچون من در ورطه عنا و مهلکه فنا افتد

قطعه

کسی کز پند پیران روی برتافت	بتابد بی شک از وی روی دولت
ز پند آب شادی در همه عمر	از آن پس تا بود در جوی دولت

خبر بیست و سوم

حدیث

السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم
معنی آنست که پادشاه سایه خدا است تعالی و تقدس
جمله مظلومان التجا باو آرند و استذرا بجوالی او نمایند
معنی ظل اینجا بگاه کمال علا و بسطت و شمول سنا و قدرت
است و بسایه قدرت خدای عز و جل از آن تشبیه فرمود که
چنانکه آسایش عرب در وقت قیظ تابستان از شدت
گرمای هوا جز بخنکی سایه التجا آرند مظلوم نیز چون در گرما
ضیم ظالمی ماخوذ شود جهت دفع گرمای عدوان او در سایه
عدل سلطان التجا آرد تا بالطاف انصاف شاه بیا
ساید و دست تعدی ظلمه از و قاصر گردد شاه باید که
سایه دولت خویش مثوای مظالم عالمیان و مناط جمله ستم
دیدگان اقطار بلاد ممالک گرداند تا بی مانعی مقهوران
حوادث التجا آنجا آرند و از هجیر تفضیل ظلمه و تنکیل جوار
ضیم اعدا استعدا بی واسطه بذل آن سایه و مایه پادشاهی
کنند و شاه جهت دوام دولت و خلود مملکت رایحه انصاف
بمشام اهل استنصاف رساند تا آن صفات ظل الله برین

التنکیل
نکال کردن یعنی عذاب
برسوایی و رمانیدن

ذات مکرّم و عرض معظّم درست آید از آنک چون سایه موافق
ذات و مطابق صفات نبود نسبت سایه بدان ذات درست نیاید
وکدام خذلان و خسران پادشاه را بتر از آن باشد که بفعل ذمیم
خویش خود را از حلیت صفت سایهٔ الهی عاری کرداند شاه را
ایزد تعالی بر عدل موفق داراد تا او را سایهٔ خدای عز و علا
وصف لاینفک شود و ذات مکرّم او را عقل فعال از زوال
نکال نگاه دارد چه هر پادشاه که در دنیا از تقدیم عدل
و تاخیر ظلم غافل شود او را در دنیا عاقبت وخیم و در آخرت عذاب الیم بود

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان بهرامشاه مردی بود بجباری معروف
و بسفک دما موصوف شیر علم او را شیر آسمان مسخر شده
و زمانهٔ سرکش او را گردن نهاده در عهد او انصاف چون عنقاء
مغرب روی در کشیده و از وکر دولت او مرغ معدلت پریده
چون وفات یافت معروفی از ابرار و عابدی از اخیار
او را بخواب دید در شدت عظیم گرفتار و در عذاب الیم ماخوذ
سلطان محمود را انار الله سلطانه بدید با ولدان و غلمان و از
دور در و نگران بر وی چون یعقوب بر یوسف متاسف و چون تن
بمفارقت جان متلهف آن ورع متقی سلطان محمود را
قدس الله روحه گفت که سید علیه السلام فرموده است

که پادشاه سایهٔ خدایست تعالی و تقدس کمال رحمت او
روا می دارد که سایهٔ خود را چنین عقوبت کند سلطان محمود
جواب داد که سایهٔ خدای آن پادشاه باشد که اوامر ایمان
و نواهی قرآن را امتثال نماید و بسط عدل و قبض
ظلم از فرایض داند و اوقات خویش بر خیرات
موزع داند و در عدل مجد باشد و در مدت دولت خویش
دست ظلم از تعدی قاصر دارد و اغراض ارباب حا
جات را بنجاز رساند و اصحاب مداجات را اهتمامی
بصدق فرماید و ایذا و بذاء اشرار از اخیار دور کرداند
و قواعد انصاف ملوک را منصف که بجوار رحمت انتقال
کرده اند ممهد کرداند و قوانین الطاف سلاطین عادل را
که بمقعد صدق مکان تمکین دارند که بر مقتضای شریعت
تقریر کرده اند از خلل مصون دارد و مناهل ولایت
خود را از حوادث محدث صافی و مشارع شریعت را از
غثاء تغیر پاک و بشعار تقوی و دثار فتوی ذات
دولت را موشح کرداند و اگر سیرت او بخلاف این اوصاف
بود و سریرت بضد این انصاف باشد همچنانک از آن
سلطان بهرامشاه که احوال او مشاهده می کنی بعاقبت شود

قطعه

نکال: عذاب برسوایی

اگر عادل نباشد شاه و منصف	حقیقت سایهٔ یزدان نباشد
نیز داهل دانش شاه ظالم	بجز در زمرهٔ شیطان نباشد

خبر بیست و چهارم

اهل المعروف فی الدنیا اهل المعروف فی الآخرة معنی حدیث
آنست که هر که در دنیا بذل مال بر فقرا و معسر طالب و مضطر
خالصاً لله روا داشت در آخرت بثواب آن موهبت (سایل پیش آمده)
برسد و معروف چنانکه بر بذل مال اطلاق افتد بر بذل جاه
باشد چنانکه اگر از شخصی بهفوتی صادر شود و خطایی در وجود
آید چنانکه مستحق تعزیر گردد و مستوجب تعریک شود
و او از سر اضطرار بصاحب دولتی التجا آرد تا بیمن شفا
عت او از آن تشویک خلاص یابد و از آن ابتلا نجات
آن صاحب دولت چون خالصاً لله در دفع آلام او قیام نماید (باغ آرستن)
و او را از آن المام برهاند بنزدیک اقارب و اجانب
در دنیا محمود شود و در آخرت مسعود شاه باید بر مقتضای
این اعلام از بهر دوام جلال شاهی و قوام احوال پادشاهی
در قبول شفاعت گشاده دارد و عالمیان را نوید اغماض داده
و بشکرانه آنکه بعنایت سماوی و رعایت آسمانی مخصوص
و منظور شد باید که نظر در احوال رعایا شامل دارد و بر رطب و
یابس و غث و سمین هر یک مطلع گردد و روا ندارد تا از رفیع
بر وضیع و از شریف بر سخیف حیفی رود تا چنانکه در دنیا (ناداران)
از اهل معروف است در آخرت هم از اهل معروف شود

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان مسعود ابن محمود تغمده الله
بغفرانه چون تخت شاهی را بوجود خویش موشح گردانید
و زمام حل و عقد جهان در تصرف آورد پیوسته استاد
خویش را بعین عنایت منظور داشتی و بیمن رعایت
مخصوص و استادش مردی بود بکمال دیانت معروف
و بعزت امانت موصوف همت بر حصول رحمت آخرت
مصروف گردانیده و نهمت بر رفعت باقی موکول کرده
ارباب حاجات چون او را جانان خیر نفس شریف
حدس دیدند در حوادث روزگار و بوایق ایام رجوع
بدو میکردند و دفع شرارت ظلمه و تسلط حضرت فجار از و توقع
می داشتند و آن لطیف سیرت عفیف سریرت بی تهاون (دور شدن)
بحضرت شاه می رفت و عرض صورت حال از مواجب می
داشت و چون شاه را معلوم بود که اشارت او از تلوث
طمع معصومست و از وسخ ریا پاک مقترحات او را عز قبول
ارزانی می داشت و شرف امتثال مبذول و بدین سبب
یمن مقال و حسن فعال او در افواه سایر شد و در السنهٔ خلایق

موکول: کار بکسی گذاشته

حدس: گمان بردن

مقترحات: ملتمسات

ایغال: در کاری بجد در آمدن

طایر گشت چون آن خبر در عرض احوال ایغال نمود شاه
روزی بخلوت او را گفت که تو مهمات خلایق عرض می‌کنی
و بسوانح مردم را اقتراح می‌نمایی و می‌شنوم که بی‌فایده
این تجشم واجب می‌داری اگر غرض شما از بهر حصول
منال و نظام احوال است از حضرت ما آن میسر دان
و نفس عزیز خود را درین معنی مرنجان استادش زبان
بثنای فایح بگشاد و عذر لایح پیش نهاد و گفت روضهٔ
مرام شاه از انواء حصول مرتوی باد و بساط نشاط اعادی
بدست عوادی مطوی غرض داعی ازین مساعی سه چیز است
یکی آنکه دست ظالم از مظلومی قاصر شود چه اگر مظلوم همچنان
اسیر ظالم بماند سحرگاهی از سینهٔ رنجوری آهی بر آید ترسم که
در حال نوید اَمَّن یُجیبُ المُضطَرَّ اِذا دَعاهُ در کار آید آنگاه
از آن آه ارکان بارگاه متزعزع گردد و بنیان تنومند از آن
متضعضع شود که دعوهٔ مظلوم از درن رد معصوم است
دوم جهت اظهار قبول داعی است درین حضرت و سوم
چنانکه در دنیا از اهل معروفم در آخرت هم از اهل معروف
باشم سلطان مسعود از آن عذب ایراد او در تعجب ماند و او را
گفت چنانکه رغبت تو صادق است در آنکه در آخرت
هم از اهل معروف باشی خاطر ما هم راغب است که ما نیز هم بواسطهٔ

تجشم: رنجیدن

انواء: ستاره‌های باران آورنده

متضعضع: ویران شونده

سعی شما از اهل معروف آخرت باشیم ان شاء الله وحده

قطعه

بهر کاری که معروفی بدنیا	چنان در آخرت معروف باشی
بهر وضعی که موصوفی تو ایدر	چو رفتی هم بدان موصوف باشی

خبر بیست و پنجم

مَن فُتِحَ لَهُ بابُ خَیرٍ فَلیَنتَهِزهُ معنی حدیث شریف آنست که
بر هر که در خیر بگشایند آن فرصت را فوت نکند از آنک
مدت فرصت را دوام متصوّر نیست و ادامت آن را
ثبات ممکن نی چون مدت فرصت نتیجهٔ زمان است
و زمان ثابت نیست لاجرم نتیجهٔ او نیز ثابت نباشد
مرد عاقل باید که اوقات حیات خویش را لحظةً بعد لحظةٍ
پیش خاطر آرد و زمان فرصت را نگاه دارد چون وقت
کفایت مهمی یافت باجازت حزم عزم تحصیل آن فریضه دارد
و اهمال را در فوت فرصت مجال ندهد که هیچ عاقل غافل
نباشد و معدّ داشتن اسباب تیقظ بر پادشاه از همه خلا
واجب تر است شاه باید که چون موافقت روزگار دارد
در رصد کفایت مهمات دولت و تمکن اسعاف اغراض
مملکت متیقظ باشد و شب و روز همت بر تاکید بنیان حضرت
و تاسیس ارکان رفعت موقوف گرداند و مراعات اخیار

یق

و دفع اشرار و بسط معدلت و تأکید بنیان سعادت
از لوازم انگارد و این معنی جز بواسطهٔ معالی ارباب
و اصحاب معالی و ترک رفاهیت و قصد مزید نباهت
و بذل مال و لطف مقال و حفظ وفا و اظهار صفا
وجد نمودن در طلب و تحمل تعب مسلّم نگردد

حکایت

چنانک آورده اند که در خوارزم در عهد کیان ملکی بود با رای
انور و خاطر از هر جانب او چون آسمان مشهور و فکر او در طلب
سعادت چون مشتری مذکور در چشم دولت قرة او روح گشته
و در چشم مملکت بهمت او نور شده گرد صحن حضرت او توتیای
دیدهٔ جلال و نعل مرکب سنای او گوشوار اقبال ذات
میمون او بر تخت بخت منشور و ذکر همایون او در افواه جهانیان
مذکور و او را دو پسر بود یکی بکمال تیقظ معروف و آن دیگر
بکثرت نخوت موصوف آن یکی در آیینهٔ امروز فردا را دیده
و آن دیگر بر دوام خیر عاقبت نقد وقت گزیده آن یکی از صورت
اسراف را متقاضی و این دیگر بمعالی نهالی راضی چون پدر
ایشان را وقت ارتحال نزدیک آمد و هنگام انتقال تنگ رسید
شهد ولایت عهد بمذاق آن مغرور رسانید و او را ولی
عهد خود گردانید و آن متنبه تنبیه را شطری از ممالک ارزانی

داشت و باقی با آن دیگر بگذاشت چون پدر بجوار مغفرت
انتقال کرد و در حضائر رحمت مکان تمکین گزید آن مغرور
مخمور بسرور مشغول شد و دست از ارباب تجارب و اصحاب
محاربت بداشت و بر غنای لهو و عنای سهو دل بنهاد و برادر
در استجماع عقلا و استنفاع فضلا مشغول شد و پیران
کاردیده و مردان کارآزموده را بخدمت خود آورد و شب و
روز مناغات ایشان را مهم داشت و مراعات ایشان را
فریضه انگاشت بمدت اندک درگاه او از ارباب تجارب
چون آسمان از کواکب شد و چون اشجار از اثمار و چون روضه
از ازهار گشت چون آلت بغایت رسید و عدت بکمال انجامید
بی تعلل قصد تخت پدر از مهمات شناخت و بمعاونت آراء
عقلا و مساعدت سعی فضلا و استبداد مردان جهان دیده
و استقلال اعوان کارآزموده جملهٔ ممالک او را مسلّم شد
بعد تمهید کامکاری و نفاذ اوامر شهریاری شخصی از مذکوران
حضرت و منظوران دولت پدرش او را گفت برادرت با آن
کمال مکنت و غایت قدرت او تو با آن ضیق ذرع و خلو ضرع
چگونه بر وفق درشدی جواب داد که مرا از جمع عقلا و تقدیم اصحاب
آراء و احیان با ارباب دها و مبارکی انفاس فضلا و استجلاب
از نوادر ذکا این دولت متابعت نمود و این سطوت میسر گشت

قطعه

بران دولت که از انفاس اخیار	امد دیابد قوی بنیاد باشد
وگر بینی خلل در کار شاهی	حقیقت دان که از بی داد باشد

خبر بیست و ششم

من خاف ادلج و من ادلج بلغ المنزل معنی حدیث آنست که هرکه نرسد که بمنزل نرسد شب خیز باشد یعنی هرکه در ابتغاء سعادت مجد شد و در طلب سیادت مستبد گشت باید که آرایش در ترک آسایش داند و فزایش در کاهش تقصیر شناسد چه خمول نتیجهٔ ذهول است و اذلال ثمرهٔ اهمال هرکه در ریاش قانع گشت و بیسرو رغد و راضی شد هرگز روی سعادت و پشت کامرانی نبیند و عرصهٔ دولت تا آن حال ابدی و مجال اقبال سرمدی نشود اهتمام نجح مهام و ارتفاع اسباب علا بر جملهٔ طالبان نظام عالم و راغبان قوام امور دنیا و آخرت فریضه است اما بر ملوک فریضه تر شاه باید که از بهر مزید مملکت و مزیت قدرت روز و شب مستعد کار و مستبد کارزار باشد که قوام جد بجد تعلق دارد و ضبط مصالح بتحمل شداید مهیا گردد اهمال طلب فراش و باش است و اعراض از دوام اغراض عادت مشتی ناش اگر آفتاب در برج اسد که خانهٔ موافق و منزل مطابق اوست قانع شدی

الادلاج
رفتن بشب

الریاش
جمع الریشه و هی
زینة الثیاب

و از خذلان میزان ببند نشیدی بر تخت حمل که منزل شرف اوست اوراجان عمل مسلم نشدی عاقل داند که از ملازمت نهالی اسباب معالی حاصل نیاید و از عکوف سرای جهان آرای نگردد

حکایت

بجای مغتنم شدن

چنانک آورده اند که در شهر بلخ ملکی بود بعلو جاه معروف و بسمو پایگاه موصوف از کفایت و سعادت جون سکندر و از سماحت و شجاعت جون از وجود او جود مجدد شده و از کف کافی او بذل مؤید گشته فضل از قریحهٔ پاک او مستنجد و عقل از رای رزین او مستنبط و در شهر سمرقند ملکی دیگر بود دنی و رجوز منزو رو از لذت شهوت مغرور ارباب هنر از و در ظلام الم گرفتار و اصحاب بصر از شمایل او در حبایل غوایل ماخوذ محنت احرار از محنت او شده و امنیت ابرار منیت او گشته دایم در طیش عیش خرامان و سال و ماه در مسالک مهالک بویان غفلت بر طبع او مستولی و خذلان مهمات او را متولی طباع رعاع بدو مایل و از وجود او فرشاهی زایل شا جون بر عثرات عبور یافت و بران خطرات خطور حالی بتخلیص حزم عزم مصمم گردانید و بو مان عقل نقل مهم داشت و بعلت قدرت و نزر ثروت خود التفات ننمود جون خصم را حرکات او معلوم گشت

رعاع
قوی الطعام نو
رسیده

شد بی توقف مناصحت را منابذت گشت و منابذت او را
منابذت اما چون خصم او را عزم بر حزم مبنی بود آن غافل
بی حاصل و آن جاهل کاهل را سعادت شاه بلخ قفا زد و دولت
از و روی بگردانید بضرورت پشت بنمود و ملک بلخ در
سمرقند آمد شخصی از معارف سمرقند بحضرت او آمد چون او را
چنان در کار شاهی مجدّد دید و در تمهید امور شهریاری مستعد
او را گفت وقت راحتست و هنگام استراحت چون شاهی
حاصل آمد نفس عزیز را رفاهیت ارزانی دار جواب داد
که هر کرا همت بر معاشرت موقوف باشد و نهمت بر مباشرت
مصروف چون ولی نعمت تو رهین بلا و قرین جلا شود

قطعه

بران شاهی که عشرت دوست باشد — شود دشمن مر او را ملک و ملت
چو گردد در ملاهی شاه مشغول — ببیند روی عزل و پشت دولت

خبر بیست و هفتم

المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة
معنی حدیث آنست که مشورت قلعه ایست که سنگ
منجنیق ندامت بدو نرسد و امن او از ملامت محروس باشد
یعنی چون شخصی بتحصیل کاری که خاطر او دران مایل باشد خوض
خواهد نمود اگرچه ضعف ضمیر او دران بغایت بود و صغو خاطر

بکمال بی استشارت عقلا و استصواب فضلا در طلب
آن خوض نباید نمود از بهر آنکه اگر بی مشورت ارباب
بصیرت در چنین آن شروع کند باشد که وجه طلب بروی
متعذر شود و وجدان مقصود نا ممکن و از جمله خلایق استشا
رت ملوک را فریضه تر است شاه باید که چون از بهر استظهار
سعادت و استنجاح ارادت در تحصیل غرضی قیام خواهد نمود
قوایم دولت و دعایم حضرت را حاضر گرداند و غطا، کتمان
غرض از صورت آن بر دارد و وجه آن غرض و نحو آن
مطلوب بر هر یک عرض کند و استصواب هر یک را بر صحیفه
خاطر عاطر نقش گرداند و چون علی الانفراد از هر یک
استشارت فرموده باشد و بعد از ان افادت هر یک
را بخلوت بر بصیرت ناصح و قریحت صالح خود عرض دهد
و هر آنچه از اصابت آرای ایشان اقتباس کرده باشد
و از نفایس انفاس ایشان حاصل گردانیده در محک رای رایق
و فکر فایق خود زند آنچه زبده صلاح و عمده نجاح بود
مادهٔ اسعاف مراد سازد و فرماید دانست که اگر فایده
استشارت آن قدر باشد که اگر آن طلب سبب پریشانی
احوال شود و مقدمه خذلان گردد از توبیخ ارکان دولت
و توبیخ اعوان حضرت مسلم باشد از آنکه دران مشورت

جمله شریک او باشند اما باید که با مرد لجوج و لئیم و متلون و مشوش
خاطر اگرچه کافی باشد و با گرسنه اگرچه مدرک بود و با مغموم
اگرچه فطن بود مشورت نباید کردن که با این جماعت استشارت
صواب نداشته اند جهت آنک هر یک را ازان طایفه مانعی
هست که رای صواب او مفلح نباشد و درین مختصر که برید سعادت
ابدی است اگر در بیان موانع هر یک خوض نماییم بسبب آن
بیان مطلوب محجوب گردد فی الجمله با اهل مشورت که ازین
عوارض دور باشد استشارت را فذلکه کار و قدوه کردار
خود باید داشت و دوام علا و بسطت و خلود سنا و غبطت
دران مضمر انگاشت و اگرچه آن مشار الیه دشمن باشد
چون با تو در نفع و ضر و خیر و شر شریک بود و بنفس خود کافی کامل بود
چون صدیق صدوق موجود نباشد ازو مشورت خواستن شاید

حکایت

چنانک آورده اند که در دمشق ملکی بود با هیبت بغایت و سیاست
بی نهایت دولت او پای شرف بر فرق کیوان نهاده و روزگار
در مراد او درفر دوپس کامکاری گشاده رای او قطب معالی
شده و فکر رزین او و تامل الهامی گشته شاهین بر او روح نامیه را
شکار کرده و شکر شکر او طوطی نفس ناطقه را غذا آمده و درگاه او
از اخیار چون روضه از انوار شده و حضرت او از ارباب

خبرت چون حضرت نبوت از صحابه گشته و در خدمت او
دو شخص بودند موصوف عقلا و معروف فضلا یک شغل شهر
سنجار بان هر دو فرمود بیکچندی هر دو بهم می بودند چون مدت
موافقت ایشان امتداد یافت و قواعد مودت ایشان
اعتداد بغرض فاسد دنیاوی در ذات البین نقار ظاهر
شد و نقار طباع مستحکم و چنانک عادت روزگار و سیرت (عیب)
مردم این ادوار است میان ایشان آن وفاق بنفاق مبدل
شد و آن اتفاق بشقاق عوض گشت منازعت ایشان
راسخ شد و مشاجرت ثابت ازان دوگانه یکی را بنیابت
خود آنجا بگذاشت و بحضرت آمد بعد مدتی خصمی از گوشه (مخالفت)
بقدح آن شخص که آنجا بود مشغول شد و بر ذم او همت
مصروف گردانید و بسعایت قیام واجب داشت
و در تقریب ید بیضا نمود و جهت آن عمل خدمت فراوان
متکفل گشت آن شخص که بحضرت حاضر بود او را از سعی آن
ساعی اعلام داد در حال که بشنید عزم حضرت مصمم گردانید
چون بحضرت عز وصول و شرف مثول یافت در حال فرستاد
و آن شریک معاند خود را خواند و در دفع آن شرارت ازو مشورت
خواست باتفاق یکدیگر قرار تعریک خصم نهادند چون آن
شریک او از پیش او بدر آمد بر اثر این مستنیر بخدمت او

ل

تشقاق
تزویق

شرکت
بدی

پیوسته او را گفت این مرد دشمن مضر و خصم مصر است
درین استشارت ازو مصیبت نبودی جواب داد که خاطر تو
بغور این دقیقه و بحد این وثیقه نرسد بدانک درین استشار
دو حالت مشابه افتاد که عقل بواسطه آن دو کار اجازت
مشورت داد یکی آنک عزلت و عمل با یکدیگر منوط است
و دیگر آنک عاقل است و عاقل خیانت در مشورت روا ندارد

قطعه

چون نشینی با اهل فضل ترا	توسن روزگار رام شود
چون بود مستشار تو عاقل	کارت از رای او بکام شود

خبر بیست و هشتم

مروا بالمعروف وان لم تعملوا به وانهوا عن المنکر وان لم
تنتهوا عنه معنی حدیث آنست که امر معروف کنید
و اگر چه شما شرایط آن بنفس خود بجا نیارید و نهی منکر فرمایید
و اگر چه صون عرض خویش ازان نکنید و این معنی اطلاق
افتد بر جمله خلایق هر کس را بر قدر امکان اما پادشاهان
از عامه خلق درین معنی ملتزم ترند از آنک اوامر ایشان اما
قهراً و اما طبعاً خلایق را ضروری است شاه باید که پیوسته
بر خبایای خدم و خفایای حشم مطلع باشد و مکنون سرایر
و مضمون ضمایر ایشان بداند و چون معلوم رای انور شود

نجد: جای بلند

که از ایشان بنوعی صادر می گردد که آن منکر شریعت و منهی دیانت
است دران اغماض نکند و اهمال آن جایز ندارد
چه محظورات چون متراکم گردد و منکرات متضاعف
شود ضرر آن بی شک بملک و ملت و دین و دولت
سرایت کند چنانک بعد مدتی دفع آن در حد امکان
نیاید و اشارت شارع درین معنی نهی از شر و اگر چه
خود را ازان صیانت نکنند نه آنست که رخصت ار
تکاب فرموده است بلک حکمت درین معنی آنست که
چون از زللی که متضمن خلل شریعت باشد پادشاه عوام را
ازان منع کند تا ثواب آن منع سبب عفو خطیات پادشاه
باشد چه پادشاه را تقدیم تقویم خلایق میسر است
اما خلایق را دفع پادشاه از محظورات مسلم نیست
و چون پادشاه در اصلاح خلایق مجد باشد حق را و سبب پادشاهی نشود

حکایت

چنانک آورده اند که ملکی بود در دمشق با تمکن بکمال و بغایت
جهان نظام از لهو دور و از عشرت دنیاوی نفور و بزلال
عدل واجب داشته و از سعادت جد بجد سر افراشته
و پیوسته در تفحص احوال رعایا مشغول و در حفظ حرکات
و سکنات ایشان مجتهد امر معروف را متاهب و نهی منکر را

مستعد بر صلاح خلق را محرض و بر عفت رعیت
مستحث ولکن بباطن لهو را طالب بود و بعشرت راغب
اما بسبب تقویم عباد و تشذیب بلاد ملک او از انثلام (برانگیزاننده) (رخنه شدن)
محروس بود و دولت او از انهدام مامون طایفه از
اصحاب زراعت و ارباب وراعت آنجا رسیدند خلقی
مؤدب و رعیتی مهذب یافتند و پادشاه را دیدند
بسرور و فجور مشغول و در لذت فساد مغرور ترک عبادت
کرده و زمام طاعت بدیگران سپرده مریدی از آن مشایخ
شیخ خویش را گفت پادشاه چنین مشغول آثام و ملکی
چنین بنظام عجب است بر جواب داد که سبب دوام (این) دولت
و موجب قوام این حضرت تعظیم امر معروف است و تقدیم نهی منکر

قطعه

چو گوشد پادشه در امر معروف	ز ملکش چشم آفت دور باشد
بنا زد دولتش از نهی منکر	بران چون همتش مقصور باشد

خبر بیست و نهم

لن تهلک الرعیة وان کانت ظالمة مسیئة اذا
کان الولاة هادیة مهدیة معنی حدیث آنست که
رعیت در ورطه تلف و مهلکه بوار گرفتار نشوند و اگرچه
ظالم فاجر باشند هرگاه که والی مشفق متقی باشد و حاکم ورع

منصف بود لیکن خلایق در ربقه براعت و دایره
عفت باشند شاه باید که چون ایزد تعالی مقالید امور
خلایق در قبضه قدرت او نهاد و مفاتیح تصرف مملکت
برای سامی و دولت نامی او سپرد باید که بهوسینه همت
بزرگوار بر ادراک خبایای خلایق و اطلاع بر مخزون سرایر
رعایا موقوف دارد و صلحا را در حریم سعادت خود
ممکن و در حوای سیادت مرفه و با حسان بر قدر امکان
مخصوص و باکرام انعام مخصوص و سفها را در هاویه سیاست
و حبایای فراست خود مقهور که حفظ این معنی دعیمه دو
وقایمه مملکت است تا ارباب صلاح بسبب آن قبول
در مزید عفت جد نمایند و اهل سفاح از خوف ابادت (هلاک کردن)
و شمول کمادت (اندوه و غمگین شدن) و از دیاد غوایل و هم نوازل از آن حرکات
مذموم واجب دارند اعراض تا برکات آن نقطت
دولت را از نوازل زوال و رذایل نکال مامون گرداند

حکایت

چنانک آورده اند که در حلب پادشاهی بود بعفت موصوف
و بسداد معروف در حریم حرمت او میش با شیر معانق
و گرگ با بره موافق سعی ازلی او را بر کافه خلایق قهرمان
گردانید و سعد ابدی او را از طوارق زمان رها بند

حوا میان سراها

لت

سعه ح ریزانیدن ح وز ناکردن

جلال او بکلک عطارد بر صفحهٔ آسمان رقم کشید، و قهر او
دشمن او را بنفوس قهر تیر الم زده، با این رفعت و عفت
جملهٔ رعیت او بفسق مشغول بودند و بفجور مرغوب اما
پادشاه در زجر و منع ایشان مجد بود لکن در سعادت
از غایت شقاوت روزگار بر ایشان بسته بود و از استیلاء
غباوت زمانه زمام آثام بدست ایشان داده بعد مدتی مدید طایفهٔ
از اولیا و زمرهٔ اصفیا آنجا رسیدند بعد روزی چند بر عثرات
ایشان مطلع شدند و بر هفوات ایشان وقوف یافتند
آن سیرت مذموم و سریرت شوم ایشان را منکر شدند
شیخ جماعت را گفتند ما را ازین مقام باید رفت
و ازین بوم مذموم انتقال باید کرد تا نباید که شر و نوایب
این منزل بما رسد و ضرر این فجره بما سرایت کند که قرآن
می فرماید فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا. شیخ از استماع
ایشان منفعل شد و نیت بر عزیمت صادق کردانید
آن شب بخواب دید که آینده او را گفتی که اگر سر اقامت
داشتی جهت تحریض جماعت از خوف فسق این طایفه
نهضت مفرمای و از طوارق سماوی فارغ باش که این
ولایت از نکایت ایمن است و این دیار از ضرر محروس
از آنک پادشاه ایشان بزهادت مشغول است و بود اعت

غباوت / بی راهی

الحکایة ظفر یافتن دشمن

راغب برکات طاعت او حایل نوایب حدثان و حاجز طوارق خذلان

شده است

قطعه

چو باشد پادشاه از فسق معصوم	نگه دارد جهان را ایمت او
شوند ایمن ز آسیب زمانه	رعایا در حریم عصمت او

خبر سی ام

نعم الشیء الامارة لمن اخذها بحقها و حلیها معنی حدیث
آنست که امارت عملی محمود است و شغلی مسعود اما کسی
را که استمرار بران بر مقتضای رای رایق و تدبیر فایق
تواند داد و مجال تغافل و مضایق تجاهل مسدود تواند کرد
و ذات خود را از لذات نامرضی صیانت تواند کرد و اگر
چنانک از محظورات عقل و منکورات شرع اجتناب
نتواند نمود آن امارت او را دوزخ نقم و مغناطیس الم
گردد امارت چنین هالک و مهلک باشد. شاه باید که
چون قواعد شاهی و قوایم پادشاهی ایزد تعالی در تصرف او
نهاد بشرایط امارت سلطنت و حفظ نظام دولت قیام
نمود و سواعد قواعد شاهی بسوار عدل و حلیت بذل بیاراید
و صورت انصاف را امام کار و قدوهٔ کردار کرداند تا او
امیر بحق و حاکم صادق باشد و امیر بحق آن بود که بر احوال
لشکر و اقطاعات و توفیر و تقصیر ایشان واقف باشد.

بیند

منکورات / ناشناختنها

راید

و دست ظلم از رعایا قاصر دارد و پیوسته دست گشاده و تیغ
کشیده باشد و از وجوه نامرضی قطع نظر کند و از عمال اعمال
هر کرا بیند که بحیف مایل و بظلم راغب است بناهت دولت
و رفاهیت حضرت که در عزلت او شناسد و ثبات مملکت در
ذلت او داند و دوام علا و قوام سنا در عزلت او مهیا انگارد
چه اگر عنان تصرف تفحص احوال ظالم غاشم مثلا دراز کند ازو او را
جرات زیادت گردد و از وجوه ناواجب توفیر انگیزد
و شاه دران حال جهت آن توفیر در و نظر اکرام فرماید
اگر پادشاه کافی کامل بود دران حال توفیر بدان شخص
بعین کفایت التفات فرماید اگر مردی عاقل باشد باید که
او را بنظر دوست داند و بباطن دشمن شناسد و غرض
او از ان توفیر استجلاب خاطر پادشاه باشد و استرعاب او
در محبت خود و رسوخ عداوت خلایق مباعدت چنین کس
نظام ممالک و امن مهالک را متضمن بود و اگر آن توفیر
انگیزی از سر جهل می کند و آن اقتراف بی وجه را از قلت
کفایت تقدیم می دارد همچنان خدمت حضرت را نشاید ازانکه
زیان عامل جاهل و خردان کاردار بی حاصل بر سود او
راجح آید و فساد کارگزار غافل ملک را براند از سعادت
دولت در عزلت او منوط داند و دوام مملکت در عظمت او مربوط

حکایت

چنانک آورده اند که صاحب دلی جهت مطالعه احوال عباد
در اطراف بلاد سیاحی می کرد و سیرت ملوک و سریرت
سلاطین را مشاهده می نمود وقتی از اوقات رغبت
او صادق شد که بطرفی نهضت نماید بامداد مریدان را
گفت عزم ما بجانب مصر است همه امتثال نمودند چون
بولایت مصر رسید بدهی منزل ساخت و اکثر آن ده خراب
بود و اطلال و دمن آن بی آب شیخ بفراست سبب خرابی
آن معلوم گردانید که المؤمن ینظر بنور الله دیگر
روز از آنجا حرکت فرمود بدهی دیگر رسید مردم را دید در بلا و
شکنجه گرفتار و از خوف بوار سخیف و شریف در اضطرار
عوانان مستولی و بی دینان متولی از تسلط ایشان عدل منسوخ بود
شد و ظلم رسوخ یافته شیخ چون این حال مطالعه فرمود
و تقریر آن ظلمه بشنود در حال عودت نمود از مریدان شخصی
شیخ را گفت این تجشم نمودی و عنا این راه را تحمل
فرمودی بمقصود نارسیده مراجعت چراست شیخ فرمود که
اغلب این ولایت خرابست و آن از نواب غاشم و کارداران
ظالم بود و نواب ظالم دلیل اند بر آنک پادشاه ایشان اما
غافل است و اما ظالم که چون در نفس امیر ولایت ازین

دو صفت مذموم یکی موجود باشد طوارق زمان و صواعق
آسمان را توقع باید داشت ما اگر اینجا نگاه بمانیم
اگرچه از ایشان نباشیم بوقت حلول نوایب و نزول مثوبات با ایشان
گرفتار شویم

قطعه

کسی کو با بدی صحبت گزیند	شریک او شود در وقت خذلان
گرا دیدی که با بد فعل پیوست	کز آن آخر نشد کور و پشیمان

خبر نبوی صلعم

ایاک و دعوة المظلوم فانها مستجابة معنی حدیث
آنست که بپرهیزید از دعاء مظلوم که آن مستجاب باشد
یعنی که از ظلم ظالم نفس انسانی متألم میگردد و چون
نفوس انسانی نتیجه قدرت ربانیست هرگاه که از نفسی
بر نفسی حیفی رود و بباطل الهی بنفسی پیوندد و چون ذات
پاک قیم عالم میل را مجال نیست چون مظلوم استغاثت
کند قیم عالم از روی عدالت تعریک ظالم بی مهلت واجب
دارد و بر صحت این حال و تصدیق این مقال قرآن ناطق است
امّن یجیب المضطر اذا دعاه شاه باید که از روی انصاف
بوقت انتصاف خلایق را متساوی دارد و هنگام اظهار حق
طریق ترجیح مسدود دارد و اگر وقتی رای انور را معلوم گردد
که در ممالک محروسه از مادی برمودی حیفی می رود و از کاملی

بر خاملی تعدی می رسد چنانکه هست خود را از نواب حضرت
قدس داند ولی میل و محابا با انصاف را حکم سازد و آن
حکم را بر مقتضاء حق تمشیت فرماید تا ذکر معدلت شاه در
اقطار عالم طایر شود و در امصار سایر گردد و سکان
اطراف که تعلق بنواب شاه ندارد چون بمشام ایشان
رایحه این دولت معدلت برسد هر طرف که سکان
اسیر عدوان و رهین زور و بهتان باشند و ایشان را
امکان متابعت و استطاعت متابعت حال بود بی توقف
احرام انقیاد ببندند و اگر قدرت مطاوعت ایشان نباشد
در سر وظایف دعا مرتب دارند و صحیفه ثنا متلو هر آینه خوانند
آن بذر انصاف را ریعی باشد و بیمن ایشان را اثری بود
و حاصل آن رافت را دوام انافت باید دانست و هرچه
شاه توقع دارد که از حضرت باری عز شانه بدولت او بلند شدن
از مزید قدرت لاحق شود با رعیت که ودایع ایزد اند
جل جلاله همان معنی تمهید فرماید و از سوز مظلومان و آه محرومان
احتراز واجب دارد که آه سحرگاه ایشان بی تاثیر نبود

حکایت

چنانکه آورده اند که در سرندیب ملکی بود بحیف مایل و بظلم
راغب بهزل او عزل انصاف واجب داشته و بغی

اونی انصاف از مواجب انگاشته عدول او عدل را
لی کرده و فضول او فضل را نایب طی مهم شمرده انصاف
از رای او محجوب و همت او را اعتساف مطلوب ظلمه
مقرب حضرت او و بحرمه مشرف دولت او و فضلا از
قرین حسین شده و عقلا رهین شین گشته بطبع محب
رذایل و بذات منکر فضایل و نواب او بجوان و مبغض
خیرات و معرض از مبرات از الم الام ایشان ولایت
خراب شده و از احکام بی انصاف ایشان رعیت در عذاب
مانده جمله از شدت عذاب ربنا اصرف عنا العذاب
گویان شده و همه همت نکبت او را جویان گشته چون عدوان
ایشان از حد بگذرد و نمود وضیم ایشان هر لحظه همی فزود
باتفاق پیش برهمن رفتند و نعمت حال خود بنمودند
برهمن جواب داد که بابتهال زوال او را جویان شوید
و بتضرع تضرع او را خوان کردید ایشان باز گشتند و در
معابد و صلوات خویش هلاک و ارتباک آن پادشاه از
جهان مقدس درخواستند تا آثار اجابت بدیدند و ندای
تضرع خود را لبیات قبول بشنیدند باز نزدیک برهمن آمدند
و از علاج آن علت و از دوای آن غلت اقتراح نمودند
جواب داد که اگر اضطرار شما بغایت رسیده بودی و اصطرار
او بکمال انجامیده همت شما در قلع او موثر شدی
و نهمت شما در حق او کارگر آمدی همگنان در کار متحیر ماندند
و خایب باز آمدند پادشاه در حرم ایشان تطاول نمود و در
سفک و هتک ایشان مبالغت کرد دیگر بار نزد برهمن آمدند
و تهور پادشاه و تضور خویش عرضه دادند برهمن چون
اضطراب ایشان بدید و اکتیاب ایشان مطالعه کرد فرمود
که امشب اینجا بگاه باشید چون از شب نیمی گذشت برهمن
ایشان را گفت اگر عدوان پادشاه بکمال رسیده است
و اضطرار شما بغایت انجامیده باز دیده و آینه او را
نو بین کنید موثر شود باتفاق گفتند الهی شرر شرارت آن
ظالم را فرو نشان و شرارت نعمت آن غاشم را زایل گردان
در حال ندا آمد فقطع دابر القوم الذین ظلموا بطمع ایشان
رسید چون صبح صادق از حجله ظلام روی بنمود ایشان
نمودم برید برهمن آمد و او را گفت که پادشاه بعد نیم شب در
تب گرفتار شد و در حال نفس رحیم او در هاویه جحیم افتاد
حدیث سید صلوات الله علیه درست شد که ایاکم و دعوة
المظلوم فانها مستجابة والله اعلم بالصواب

قطعه

پرهیز کن از دعای مظلوم   تا ملک ترا بود دوامی

ورنه فلک از دعاء ایشان ٭ پیش ترنهد زغول دامی

٭ خبر سی و دوم ٭

انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما یشاء ٭ معنی حدیث
آنست که من آنجا ام که ظن بنده است بمن تا بمن آن
گمان برد که خواهد یعنی چون شخصی متاهب کاری شود
در معنی خیری و یا شری اگر درین دو حال در خاطر او گذرد
که اگر خیری تقدیم دارم بنفع آن بخواهم رسید و اگر شری را
متوجه شوم بضرر آن ابتلا خواهم یافت اگر آن خطره خاطر او پیش
از حدوث معصیت باشد آن فکرت ممکن باشد که زاجر او شود
ترک آن معصیت سبب حصول مغفرت او گردد و اگر بعد از امضاء معصیت
آن فکرت او را حاصل آید آن اندیشه داعی ندامت او شود
و آن ندامت قایم مقام توبه است که الندامة توبة
و او را آن توبه نصوح را اید فتوح مغفرت و سبوح رحمت گردد
و در دنیا بدوام نعمت مخصوص شود و در آخرت بمقعد صدق رسد
اما این دو حال موقوف بر ظن بنده است که در معنی خوف و رجا
تا چه حد باشد شاه باید که این راه را مسلوک دارد و این جاده
معمور و با جمله بندگان خود بر قدر اخلاص هر یک را اختصاص
کرامت کند و چون از بنده زلتی صادر شود بنواست پناهی
آنرا باز داند اگر آن مجرم خود را بدان سبب مستحق تعنیف

ابتلا بیاد مود

و مستوجب تعریک می دانند و عفو او ملک و دولت را
زیان ندارد کرم اقتضای آن کند که بران خطا غطاء عفو
کشد و آن از کمال مروت آید و اگر شاه را معلوم گردد
که آن مخطی بر خطای خویش مصر است و اصرار او مضر
و اهمال سیاست دولت را زیان دارد و دیگران را بر
جرات فزاید و آن داعی فساد کلی خواهد شد باید که جاده
سیاست را معمور دارد و طریق فراست را مسلوک
و بباید دانست که حصول فراست از صفاء نیت و ریاضت
قریحت حاصل آید و چون این ضوابط حاصل آمد کافه
خلایق میان خوف و رجا در بندگی جان سپاری کنند اشرار
از بیم تعریک اعتماد بر سوء ظن خود از تعدی احتراز نمایند
و از افعال مذموم اجتناب واجب دارند و اخیار از حسن ظن
خویش که آن بریک سعادت و پیشوای کمال سیادت
است در خلوص نیت زیادت گردانند و آثار تیقظت
شاه در هر دو معنی شایع شود و انوار هشیاری او را
متلالی کرده و این دو طایفه مذکور ازین دو حالت تبع ظن خود

٭ حکایت ٭

چنانک آورده اند که در ارمن ملکی بود بسطت مملکت مشهور
و بعلو منعت مذکور فرق فرقد ندماء او گشته و آسمان

غطا پوشش

بردارند

منظر، غلامان او شده، مهتاب را کتان امکان او
اسیر گردانیده، و بنیرطا بر خوشه چین خرمن احسان او
آمده. از دو نوق بندگانش سوسن از آزادی خویش
بشکایت و از بهر نعمت رعیت خلایق بخدمت او
بغایت و در حضرت او بزرگانی بودند بنزاهت موصوف
و بنباهت معروف همه در ریاض انعام او متنقل و جماعه از
نوال اقبال او متموّل و آن پادشاه از کمال تیقّظ
پیوسته در بحث احوال بندگان مشغول بودی و در تفحص
حال ایشان مجدّ و او را در میان هر طایفه از خدم و حشم
مخبری بودی صادق و منهی واثق تا از حرکات و سکنات
ایشان اعلام دادندی و بدین سبب بر صفا و وفا، هر یک
وقوف یافته بود و مخزون ضمایر و مکنون سرایر
هر یک دانسته. شبی جماعتی از اعیان دولت و اعوان
حضرت او بیکی بمعاشرت مشغول بودند و بمکاشفت
مشغول یکی از آن جماعت بر زبان راند که ملک ما بکمال الطاف
مشهور است و بیمن اعطاف مذکور الا آنست که بخل بر طبع او
غالب است و امساک بر مزاج او مستولی دیگری گفت
که ظن تو در شاه درین معنی خطاست ترا از آن خطا
افتاد که نمی دانی که شاه بر قدر مکنت سماحت می فرماید و بر

و بر وفق استطاعت سخاوت می ورزد دیگری گفت
ترا هم خطاست که وجود او از جود مرکبست و ضمیر او از
بذل مرتب مخبری که حاضر بود کیفیت حال و چگونگی مقال
اعلام داد شاه از آن متفکر شد و بصر بصیرت بر آن
حال گماشت اقتضای رای صایب او آن آمد که بر آن
قوم که او را ببخل منسوب کردند برقم حرمان کشید و تفقد
معهود را فرو گذاشت و بر آن طایفه که گفته بودند که بر قدر
استطاعت سماحت می فرماید بعضی از نوال انعام
واجب داشت و بکاست و بر آن طایفه که اعتزای
او بسخاوت داده بودند طغرای مبرات کشید و احسان
ایشان را بحسن نظر مقرون گردانید و بر رؤس اشهاد بر زبان
راند که بندگان ما بر قیاس حسن و قبح ظن خویش باید که از ما توقع

دارند

قطعه

ظنی که ترا بود بهر کس	پیوسته از و توقع آن دار
تخمی که تو از گمان بکاری	بر وفق گمان تو دهد بار

خبر سی و سیوم

البذاء لؤم و صحبة الاحمق شؤم معنی حدیث
آنست که بد گفتن لؤم است و نشست و خاست احمق
شوم یعنی که بد زبانی از خست نفس آید و از دونان همت

زاید

و از این سبب ارباب الباب گفته اند که هر که را از عقل نصیب
و از کفایت رقیب نیست صحبت او داعی بلا و موجب ایذا
شود یعنی بد زبانی خلایق را دشمن خود گرداند و از آن مضا
و تنفر طباع از دوستان و از خود حاصل آورد و شومی
احمق از آن معلوم می گردد که او را قوت تمیز ضعیف
افتاده باشد و از آن سبب نظر او پیوسته بر قیاس باشد
و از نتیجه غافل گردد لاجرم آنچه منفعت پندارد مضرت
باشد و آنچه صلاح انگارد معرت آید شاه باید که بواسطه
این دقایق و بر اقتضاء این حقایق چون شخصی را ملازمت
خدمت خواهد فرمود اول باید که نقد افعال و اقوال
او را بر محک رای انور زند و نصایح قولی و مصالح
فعلی او باز داند اگر ایذاء او بر منفعت و نصیحت
او راجح باید بر قربت او رقم غربت فرماید کشید و صحبت
او را مادهٔ کربت داند و اگر منفعت و مضرت او برابر
آید بعد او هم از آتهم فرماید دانست از آنک وجدان
متعذر نیست که من طلب وجد وجد یعنی در طلب
چیز ممکن هر که تعب طلب تحمل نمود مقصود را در حجر حصول دید
و اگر نهاد ظاهر او را مبنی بر خیر یابد و بافاضت صلاح
و رجاحت نجاح موشح باید که بمجرد لطف زبان و عذب

بیان او مغرور نشود باشد که آن لطایف ظاهر
مخالف باطن بود و از کمال کیاست بواسطه نظام حد
آن تودد را دام ریاست نهاده باشد چه مردم روزگار
دام کام فصاحت زبان و ملاحت بیان کرده اند و بصفت
عفت مطوق و زهد مزوق خود را آراسته و بسبب این
اوصاف مزور در نعمت کوتاه نظران دست دراز کرده
همه ابویزید قول یزید فعل اند مرد کافی و کامل بواسطه
عقل بقوت علم بهدایت بصیرت باستعانت تمییز
مزیف را از نقد جدا کند و قلب را از نقد بشناسد
و محب صادق و دوست وافی و مموه خاطر و مشوش ضمیر را
بدلالت حرکات بتوسط مقالات بشناسد

حکایت

چنانک آورده اند که مردی از ارباب کفایت و اصحاب
درایت براهی می رفت دو شخص با او همراه شدند یکی بسفاهت
موصوف و آن دیگر بسادگی بلاهت معروف چون روزی چند بهم
رفتند آن سفیه آغاز سفاهت کرد و بایذاء و بذاء
یاران مشغول شد آن عاقل کامل از و آن لغو احتمال
می کرد و شربت آن هجر از بیم هجر تجرع می نمود اما آن
ابله طاقت تحمل آن هذیان نداشت در جواب ابتداب

می نمود تمسک بقول امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
کرده که ردّ الحجر من حیث اتاک فان الشر لا یدفعه
الا الشر شب و روز میان آن دو جاهل مکافحت (مخاصمت) میرفت
و از آن منافرت (مخاصمت) ایشان آن عاقل متألم می‌شد بعد روزی
چند میان آن دو بی حاصل عداوت راسخ شد و بغض
مستحکم گشت ناگاه روزی هر دو در هم آویختند چنانک
زخم کارد در میان آمد آن حازم کافی و آن عاقل وافی
در اصلاح ذات البین استبداد واجب داشت زخمی
بدو رسید هر سه مجروح افتادند آن دو بر شرف هلاک و طرف
ارتباک چون بشهری رسیدند که از امصار آن دیار بود شحنهٔ
آن خطه بر آن خطا عثور یافت در حال عوانان فرستاد
و آن عاقل فطن را بزندان کرد و مالش را ببستد بعد مدتی
که محبوس بود مشتهری از ان او بر آن حصر و حبس او وقوف
یافت در حال بزندان رفت و او را چنان مضطرب الحال
مضطرم البال دید از سبب آن حبس و موجب آن کبس پرسید
جواب داد که مرا درین ورطهٔ هایل و مهلکهٔ غایل صحبت (سوزنده دل)
سفیهی بی حاصل و قربت احمق جاهل انداخته است

قطعه

مرا نکو با سفیه و مرد جاهل | ز بی عقلی گزند هم نشینی
برهنه پای باشد رفته برخار | وزان خارش خلیده پای بینی

خبر سی و چهارم

اذا تفقهت الانباط ونطقت بالعربیة وتعلمت
القرآن فالهرب الهرب منهم فانهم معدن الشر
واهل الغش والخدیعة معنی حدیث آنست که
چون نبطیان متفقه شوند و بتازی سخن گویند و قرآن
خوان گردند از ایشان بباید گریخت که آن (ایشان) کان فریب
و مکان آسیب و معدن عیب و مسکن ریب باشند
یعنی چون مرد خسیس همت لئیم نهمت دون سیرت ذمیم
سریرت بسببی از اسباب تقدیم یابد و احوال او نظام
پذیرد از و جز فساد و افزون جستن یا ران صادر نشود
و از و جز نفاق و شقاق ظاهر نگردد و مثال او بمثابهٔ آن
باشد که شخصی بر کوه توقل (یعنی نماید) نماید و مردی در حضیض کوه باشد چندانک
او بقلهٔ نزدیک تر شود آن شخص که در حضیض کوه است بچشم او
حقیرتر آید و چون او دیگر بار از قلهٔ کوه قصد حضیض کند چندانک
بزیرتر آید آن شخص بزرگتر نماید شاه باید که چون شخصی را از کمال
عواطف و شمول عوارف خود بعلو مرتبت و سمو منزلت
بخواهد رسانید اول باید که قوت نفس او در احتمال علا و قدر
و سنا و رفعت او بداند و چون قوت حوصلهٔ او دانسته باشد

ارتباک: گرفتار شدن بدشواری

کبس: غارت ناگاه

توقل: دور بر شدن بر کوهی برکوه

نک
ل

او را چنین نقد رسید او فرماید چه باز را طعمهٔ عقاب نسازند
و شیر را طعمهٔ روباه از پای در اندازد و باید که بر مهمّ
لایق کفایت و موافق درایت خدمت فرماید طلبید چه از شاهین
همایی و از روباه گرگ ربایی نیاید هر که از پلنگ سازکاری و از
نهنگ حق گزاری جوید و تک اسب تازی از پالانی توقّع
دارد بمخلب فنا گرفتار گردد و بیاس یأس ناخود شود

حکایت

چنان آورده اند که در شهر گنجه امیری بود بکمال شجاعت معروف
و بعلوّ همت موصوف از خاک درگاه او بوی احسان
بمشام خاص و عام رسیده و ظفر با عزم و حزم او هم عنان
شده منشور امان از زحل از تیغ او طلبیده و مشتری قوام
احوال خویش در دعاء او دیده با این علا و قدرت و سنا
و سطوت پیوسته رغبت او در جمع مال بودی و همواره در انعام
خزاین صلاح خود دیدی و در گنجه مردی بود بخسّت معروف
و بدنامات نفس موصوف از غیظ غلط سرشته و در بغض
آغشته خاطر او مغوّس ایذا و زبان او معرّس بذا آن پادشاه
او را شرف قربت ارزانی داشته بود و عزّ و کرامت
کرده و جهت توفیر بی اصل و آن جمع نامحمود زمام مهام بدو
مفوّض گردانید و او را بر سرات درگاه و سران بارگاه اختیار
مهتران

انعام: پر کردن

مغرّس: بستن جا

گرد صاحب تبریز محبّ صادق و دوست و ودیدی موافق صاحب گنجه
بود چون تقدّم آن جاهل خامل و خبر تقدیم آن بغیض معتوه
شنید در حال قاصد فرستاد و او را از بهر تقدیم و تکریم
آن لئیم تقریع کرد و در اثناء رسالت او را گفت
که جهت استعلاء آن زنیم در خواطر اکابر و ضمایر اصاغر
بذر عنا دکشتی تا ترا ریع آن چه باشد و معجون دولت خود را
با آب حنظل سرشتی تا مذاق ترا از آن چه رسد البتّه آن
غافل در آن تنبیه التفات ننمود و از آن اشارت او را
بجز غفلت نیفزود و چون یک چندی بر آن گذشت آن لئیم
زنیم تعدّی خلایق را بغایت رسانید و عدوان را بکمال
برد خلایق متنفّر شد و تحزّب در ایشان ظاهر شد و با
قصد فتک پادشاه واجب داشتند پادشاه چون قصدهای
ایشان بدید و خبر اتّفاق فتنان بشنید بکم بخت و بتر زین
آمد صاحب تبریز از روی صداقت استقبال او واجب
داشت و اندوه فراوان بسبب جلای او بر خاطر گماشت
چون او را چنان مضطرّ بدید بگریست آن مسکین غمگین های
جهت انتظام احوال از او استشارت واجب داشت
صاحب تبریز او را گفت اگر استصواب من در تو موثر
شدی ترا از شدّت تنگ بایک درین شب تاریک بدر خانهٔ من نمی

علامت تقریع

تحزّب: گروه گروه شدن

تفاق

با بست آمد

قطعه

گر استصواب من در تو مؤثر شدی کارت بدین زاری نبودی
وگر پندم ترا پابندی نهادی نصیب تو چنین خواری نبودی

خبر سی و پنجم

لعن الله قاطع سبل المعروف معنی حدیث
آنست که لعنت خدای بر آن کس باد که مانع اکرام کرام و
دافع انعام عام شود یعنی چون از کریمی احسانی
درحق لئیمی صادر شود آن لئیم زنیم و آن مطعون ملعون مکافات
آن مرحمت و مجازات آن نعمت کفران کند آن مکرم
منعم چون سیرت او ببیند و سریرت او مشاهده
فرماید از احسان دیگران امتناع نماید و داء تعهد اغیار
بربندد بسبب آن حرمان و اهمال آن احسان کفران آن کافر
نعمت شده باشد شاه باید که اگر خواهد که انعام او بارز اید
و احسان او باهل ضلال نرسد و عطای او بخطا نسبت نیابد
باید که بتمیزت خویش کسی را مخصوص گرداند که مقدار این موهبة
بداند و حمل آن تفضل بر اهلیت خویش نکند بلکه حمل آن
تعهد بر مروت و لطف و فتوت و کرم پادشاه کند و امتحان
او بوجهی فرماید که وقتی که در تفقد او کم کند و تعهد او را
یکچندی بدرد نقصان ملوث گرداند و بعد از آن بواسطهٔ

آلوده

جرم در احوال و اقوال او نظر فرماید که از آن نقصان
تا چه حد منفعل گردد از زیادت بر همان قدر از او توقع
فرماید داشت و باید که شاه خود را بجود معروف گرداند نه بسخا
که دوام صیت معالی و سمعهٔ شریف تعلق بجود دارد و فرق
میان جود و سخا آنست که سخی بعد سؤال نوال فرماید و
جواد پیش از سؤال وصلت جواد باهل رسد از آنکه
خطرات خاطر او بواسطهٔ نور قدسی برسد و سخی را سخاوت
بذریعت وسواس هوای نفس بود رایدجواد رای صایب
بود و فواید سخا میل خاطر و جود فعلی ذاتی باشد و سخا نتیجهٔ
(margin: فعل)
صغو عرضی جواد از سر همت جنبد و سخی از سر کمنت هرگاه
که این دقایق معلوم باشد و این شرایط محفوظ ماند
بنیان قواعد دولت از اختلال محروس شود و بسبب این
ضوابط صلت بقاطع سبل معروف نرسد و معطی و عطا از طعن و لعن
(margin: ایمن باشند)

حکایت

چنانکه آورده اند که در شهر شهرستان پادشاهی بود از جود و جود
او مشرف و از سماحت و بخت او موظف دشمنان از دغا
(margin: ن)
اوامر او اختیار کرده و دوستان بسیرت مرضیهٔ افتخار
نموده حاجت اهل دنیا از وحاصل و حجت دین از مقالت
او متواصل حضرت او مطمع زوار شده و جناب جلال

او مجمع اخوان گشته جمال فعل جمیل او نور بخش ضعفا آمده
وابواب قبول اقبال او مروی فقرا شده کافر نعمت از و
خایب و شاکر از احسان او قرین آمال بعد یک چندی
دو شخص بخدمت او رسیدند رغبت در مبرت او بسته
و بطریق همت خدمت او جسته چون حاضر شدند و هر یک
بضاعت صناعت خویش بر رای انور و خاطر ازهر او عرض
دادند یکی از ایشان بفصاحت سحبان بود و آن دیگر بحیاء عثمان
از امراء دولت و قدماء حضرت شخصی که باهتمام زوار
مخصوص بود و بار عطاء احرار معروف پادشاه را
گفت که دو شخص رسیده اند که هر دو مستحق مراعات اند
و مستوجب فرط عنایات از آن طایفه اند که سوابق مکرمت
ایشان باید که بلواحق پیوندد و بدایت عواطف ایشان
باید که بنهایت لطایف رسد چون پادشاه ایشان را بدید
آن شخص را گفت که این یکی کافر نعمت است و آن دیگر شاکر
مکرمت آن شخص پادشاه را گفت که استدلال بر احوال
ایشان پادشاه را از کجا میسر شد شاه فرمود که مرا این معنی از
بشره ایشان معلوم گشت و من صحت مقالت خود بنو
نمایم در حال فرمود که آن کافر نعمت را باضعاف آنچه آن شاکر را
تعهد کردند رسانیدند آن کافر نعمت حمل آن ارفاق بر استحقاق

منفعت دیا بزن

خود کرد و از آنکه رذایل خود را فضایل می پنداشت و در آن
صلت بچشم حقارت نظر کرد و آن شاکر محظوظ را موفق داشت
پادشاه آن شخص را گفت که علی الانفراد بخلوت از آن
دو شخص بحث احوال آن نوال باید کرد آن شخص بر مقتضای
اشارت از ایشان آن حال باز دانست آن کافر نعمت
گفت قدر مرا آن قدر لایق نبود و خصال مرا آن نوال
موافق اما دمعة من عین اعور غنیمت بازده بعد از آن
شاکر را دید و همچنان از و پرسید جواب داد که انعام پادشاه
اجانب و اقارب را عام است و احسان او قریب
و غریب را شامل ایادی او از عوادی مصون باد و احسان
او از نقصان محروس انگس بخدمت حضرت آمد زبان
بثنا منطلق و خاطر بولا منطبق و بلطف تمام پادشاه
را گفت حماسیت این حضرت معلوم بود اکنون کمال
کیاست و وفور فراست بافاضت آن رفت شاه
مصیبست که رقم حرمان بر اهل کفران می کشد و شاکر
نوال را بیمن اقبال مخصوص می گرداند

قطعه

مکن هرگز بکافر نعمت احسان	و گر چه مر ترا او خویش باشد
که کژدم را اگر چه نیک داری	مکافات تو از وی نیش باشد

خبر سی و ششم

اَیُّ داءٍ اَدْوَی مِنَ الْبُخْلِ معنی حدیث آنست که
کدام بیماریست صعبتر از بخیلی یعنی چنانک علت
سبب بیماری ذاتست بخل باعث شرف صفات
نیست از آنک هر چیز را قوت و ضعف بچیزی دیگر
تعلق دارد چنانک حیوان را از غذا و نبات را از حرارت
و نم هرگاه که بخل بطرفی انتما یافت و آوازهٔ او بلند
شد ذکر خیر او نیست گشت و سید صلوات الله علیه
از آن بخل با بصعتر بیماری تشبیه فرمود که بیماری
صعب بالغ لذاتست همچنان بخل مانع حسن صفاتست
شاه باید که کفایت خود در انبساط وجود خود گرداند و از
سخا ذی صیت معالی سازد و از بذل شربت این ادویه
پردازد تا از زوال این شمعه شریف انتشار یابد
که پادشاه چون بحر زاخر است هرگز از هر زینه خزانهٔ او
با خبر نرسد بذل پادشاه از وجوه و جوب همچنانست که بذر
فلاح که فلاح تخم در زمین کرمی پاشد نه از بهر ضرر راست و نه
از سر بطر بلکه او را توقع تضاعف است و امید مزید
و ظاهر است که وصول غلا و حصول ارتفاع باغنام عام و اکرام
انام و موافقت ایام تعلق دارد و از بذر جود دیعی موجود

ت

گردد که آن مودت خاص و محبت عام باشد و انقیاد ضمایر
و انجاد سرایر و جواد در دنیا مکرم و در آخرت معظم باشد سما
حایل اذیت و دافع بلیت است و بخل سم هلاهل و مکدر
مناهل و مهلک ذات و ملوث صفات سخی اگر در دنیا در امان
سخی و حصانه عطاء خود باشد و از سبب آن ایادی از قصد

حکایت

چنانک آورده اند که چون موسی صلوات الله علیه تبلیغ
رسالت فرمود و دعوت بکمال رسانید و تأییدات ایزدی
موافق ارادت و موکد سعادت او شد وصیت او در اقطار
شام و بلاد مصر انتشار یافت کبار آن دیار و صغار
امصار جملهٔ مطاوعت را متاهب شدند و متابعت را
منتهز گشتند همه خلایق در امان ایمان او التجا نمودند
و در جوار اقتدار او نشستن را واجب داشتند و موسی
علیه السلام از حضیض ملامت با وج مکالمت رسید و بیمن
شرف و کلّم الله مشرف شد سامری بظاهر موافق او بود
و بباطن منافق ارباب عشایر و اصحاب بشایر را با ایذاء
موسی علیه السلام تحریض میداد و با نواع او را دام فنا
می نهاد چون دعوت موسی علیه السلام استمرار یافت و
او استغناء پذیرفت بغنای سامری اشارت فرمود در حال

حث

اعادی امین

منوّر شب
بر جهند

او را وحی آمد که قصد از تباک و هلاک پیامبر ی
مکن که او مرد سخی است اگرچه بر تو عاصیست

قطعه

بخیل از بخل خود بیمار باشد — اگرچه تن درستست ای برادر
بنزد عاقلان عاقبت بین — کدامین علتست از بخل بتر

خبر سی و هفتم

خیر الناس من طال عمره و حسن عمله و شر الناس
من طال عمره و ساء عمله معنی حدیث آنست که
بهترین خلایق آن بود که مدت عمر او را امتداد باشد
متصل بسیرت رضیه و سریرت مرضیه و بدترین
خلایق آن بود که عرض خسیس او بطول مدت موصوف
شود و بعملی مذموم معروف یعنی هر کرا توفیق عمل صالح
و قوت فعل منجح داده اند بر منشور وجود او طغرای سعادت
ابدی و توقیع سیادت سرمدی کشیده اند و هر کرا از سعادت
عبادت نصیب نداده اند رقم مقت جاودانی بر حالت و مقالات
او کشیده اند سعید را امتداد مدت سبب حصول کمال و صلاح
اعمال گردد و شقی را طول بقا زاید شقا و بر مزید عنا شود شا
باید که در احوال ملوک ماضی و سلاطین سالف که از ایشان
بعضی را همت بر افاضت احسان مصروف بوده است و بعضی را

نهمت بر مضرت موقوف فرماید نظر کیست در احوال آن
ملوک که مدت بقاء ایشان پیش از زمان اقران ایشان بوده
است و از ایشان بعضی خیر و بعضی شریر بوده اند که در حال
حیات و بعد وفات این دو طایفه را ثمره خیر و شر چه بوده
است و ذکری که بعد مفارقت ایشان در افواه سایر است
و در ادراج طی بر چگونه است فرماید دانست که چنانکه
در دنیا در ذکر ایشان تفاوت است در آخرت در احوال ایشان
تفاوت باشد و علامت سعادت آن باشد که عاقل اعتبار
از اغیار گیرد و افعال و اقوال ایشان را در معنی نفع
و ضرر قبله کار و قدوه کردار سازد و از بدا و اخرا ابدا
احتراز نماید تا از آن ملوک شود که صیت ایشان باتفاق
در آفاق بخیر سایر است تا ذکر فعال و مقال این حضرت
همایون که خاتمت آن بخیر مقرون باد در جمله بسیط زمین
در مجالس ملوک و مجالس سلاطین چون مهدی بن بنک عبدی
مذکور گردد که علا امتداد مدت را جهت افاضت مبرات و ایصال

حکایت

چنانکه آورده اند که چون سامانیان عراق را در تصرف آوردند
و جمله خلایق را در ربقه مطاوعت و دایره ضراعت منتظم
گردانیدند و صیت سعادت ایشان باز فاق از عراق در همه

ن

خیرات بخواسته اند

منفعت رسانیدن

آفاق انتشار یافت در پارس و کرمان دو پادشاه بودند
اما پارسی بمعدلت مشهور بود و بیمن منزلت مذکور میمون روی
همایون رای و ملک کرمان پادشاهی بود بظلم راغب
و غدر را طالب از ضیم او جان ستم آسوده و از فجور شر او
ذات عدل فرسوده کل احرار از او خار شده و از خار آزار
او دیدهٔ ابرار فگار گشته عرض خود را هدف عداوت خلایق کرده
و زمام احکام خود را بدست بوایق سپرده ملک پارس را
با وی قواعد وداد ممهد بود و اسباب اتحاد موکد هر وقت
نصیحتی را از ارباب حصافت بحکم رسالت از بهر موعظت پیش او
می فرستاد و او را از ان فعل ذمیم و حکم نامستقیم زجر می فرمود
و تنبیه او را لازم و واجب می داشت بهیچ وجه شیطنت او از ان
تعذیب زایل نمی شد و او از ان تقریع انتبا نمی یافت
بعد مدتی مدید از ملوک سامانیان ملکی از عراق قصد قلع و
عزم قمع هر دو متاهب شد چون بسر حد پارس رسید با قوانین
حضرت و اساطین دولت خود استشارت فرمود که اول بپارس
رویم و یا نخست عزم کرمان کنیم باتفاق گفتند ملک پارس پادشاه
قمر رفعت مشتری عفت تیر فطنت زهره سعادت و تمام خلایق در
دربارهٔ او مصروف و خواطر عالمیان برای ابتغاء بقاء او
موقوف لشکر تو در قلع او با تو موافقت نکنند و در زوال جلال او

با تو همداستان نشوند اگر در جلای ملک کرمان سعی فرمایی
بسهولت عزلت میسر گردد او را از ان رای مصیب نمود
حالی بجانب کرمان نهضت فرمود چون بکرمان رسید لشکر
کرمان با جملهٔ اعیان استقبال کردند آن ظالم غاشم
رقم جلا بر ناصیهٔ علای خود کشید و بی توقف بپارس
رسید ملک پارس چون او را افسرده و خذلان قرین
خسران دید بدو گفت نتیجهٔ حسن فعال چنین باشد و ثمرهٔ قبح اعمال

چنان

قطعه

گر عمر دراز و فعل نیکوست — گزیده او بود ز اولاد آدم
گر فعل بد و عمر دراز است — از و بتر نباشد در دو عالم

خبر سی و هشتم

طالب الحق معان من الله و طالب الباطل مهان
من عند الله معنی حدیث آنست که جویندهٔ حق از
اصحاب تایید و ارباب توحید باشد و طالب باطل
مستحق حضرت قدس و مستنزل جناب جبروت بود یعنی
هر که جویای انصاف شد از اعتساف محروس ماند و هر که جویای
محال گشت قرین اذلال شد بر مقتضای این حدیث شاه باید که
پیوسته معاونت حق واجب داند و مظاهرت انصاف فریضه
شناسد تا در سلک ملوکی که منظور اخیار و مذکور ابرار بودند

اعتساف
بر بی راهی رفتن

منخرط گردد تا بسبب صفای آن نیت و وسیلت صدق
آن عزیمت بروی رافت حضرت عزت متواتر شود و هر مراد
که آن را طالب گردد و هر طرف که با سعاف آن راغب شود
از عنایت باری عز شانه با نجاز آن مطلوب و انجاح آن
مرغوب مخصوص شود و مراد او لبیک اجابت داده او را
استقبال نماید و از حبایل موانع و خوایل مدافع راه طلب او
پاک شود و بی تحمل شداید مرام را در حجر حصول ببیند

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سپاهان ملکی بود در زمان عمده
ظفر گشته و عزم او کیف نصرت آمده مرکز خود مدحت او
و میزان ادب محمدت او احسان او علت حرص در میان و مجال
اقبال او فضای امکان ذهن دوربین از نقد شکر او
قاصر و فکرت دوراندیش از کمال سطوت او متحیر و در همدان
پادشاهی بود خاطر او شربت حق نوشیده و ذات او لباس
دولت ابدی پوشیده بر طلب حق جهد او موقوف و بر لزوم
انصاف او جهد او مصروف نور رای او ظلام ظلم را محو کرده
و سمای معدلت را از غمام عنف صحو گردانیده و پیوسته دستکا
در راستکاری و همواره صدق اقوال بر کذب محال گزیده
اما با این کمال دیانت و شمول امانت ضعف او ظاهر بود

ری

و خلو خزانه او معلوم صاحب همدان با آن ثروت و
کمیت و با جندان عدت و آلت قصد او کرد و با آن قلت
لشکر و آلت محو مناصبت او را مستعد شد و مخاصمت
او را مستبد گشت ارکان دولت و اعیان حضرت او را
از آن نهضت نهی میکردند و از آن اقدام احجام مصلحت تر
میدیدند بسخن ایشان التفات نمود و از آن رفتن یک لحظه
تغافل نمود چون هر دو لشکر را التقا افتاد در آن مصاف موفق
و آن شریف مشفق معاونت جنود ظلم تزلزل نما او را هزیمت
کرد در آن کر و فر آن ظالم گرفتار شد کی حفاظ چون او را
بیجان خسته و دست از پس بسته بحضرت او بردند آن سرور
متقی و آن خیر مرتقی بر زبان راند طالب الحق معان من الله و

سهو رسانیده

ع
طالب الباطل مهان عند الله

قطعه

چو بندهٔ حق بهر دو عالم ❊ مانندهٔ حق بود مظفر
چون خاک همیشه خوار باشد ❊ چو بندهٔ باطل ای برادر

خبر نبوی

خیار المؤمنین عند الله کل محافظ علی الوقت منجز للوعد
وفی بالعهد ❊ معنی حدیث آنست که هر که صیانت
دوستی واجب دارد و انجاز وعده از مهمات شناسد
و عهد را بوفا رساند او برگزیده مؤمنان و عزیزتر مسلمانان

وخوب خصال و نیک خلال باشد یعنی تام در ذات
کریم و صفات وسیم نبود در اوصاف رشید و اوصاف
حمید نبود چه این سه وصف محمود و سه نعت مسعود نتایج
نفس منور و ثمرهٔ ذات مطهر است شاه باید که چون از عنایت
باری عز شانه او را ذات لطیف و صفات شریف حاصل
شد محافظت حق احباب دولت و صیانت حقوق اصحاب
حضرت از مواجب دارد تا ایشان مصالح این جناب جلال
و مناهج این مآرب اقبال را مطامح ابصار و مطارح افکار خود دارند

حکایت

چنانک آورده اند که رای هند پادشاهی بود آرای او حجت
خرد شده و بنان او برهان احسان گشته دست او معجز موسی
و نفس او دعای عیسی علیهما السلام شیر سپهر بر درگاه او
چون روباه و پیش حسام او چون گاو فطرت سلیم او را
افلاک منسخر و از فطنت کریم او خاک منور با این
کمال علا و قدرت و بها و بسطت ضمایر او منتفی بود و خواطر
بغایت متضور و اگرچه در ارعای ایشان مبالغت می نمود و
اغنای ایشان هر لحظه می فزود رعایت او در ایشان مؤثر
نمی شد و از تغیر ایشان خطور خاطر او زایل نمی گشت چون
اضطراب ضمیر او بغایت رسید و اضطرار فرحت او

بکمال انجامید و او پیوسته دوای آن علت از عقلا می طلبید
و شفای آن سقم از دعوات فضلا می جست یکی از ارباب
براعت و اصحاب ورع او را گفت که در کوه سر
ندیب زاهدی هست که از زهادت بسعادت رسیده
و از وفور عبادت ترک سیادت گفته زوال این
ابتذال از او میسر گردد پادشاه بی توقف بخدمت زاهد
رفت او را دید که ذات او از ریاضت چون خیال شده بود
و ذهن او از نور قدسی بکمال رسیده شرط تحیت بجا
آورد و از او ارشاد بمطلوب اقتراح نمود برهمن گفت
که محبت ظاهر و مودت باطن خلایق حاصل نیاید الا آنکه
پادشاه خود را بسه وصف موصوف گرداند و بسه نعت معروف
کند یکی آنک محافظت عهد از مواجب دارد و انجاز موعود
فریضه شناسد و شرایط وداد و رعایت از مهمات انگارد
اگر خواهی که خواطر بولای تو مشعوف شود و ضمایر بهوای
تو مایل گردد این سه صفت محمود را التزام دار و این سه نعت
ستوده را ملازمت کن پادشاه از و آن سه خصال را قبول
کرد و مستریح خاطر و مرفه ضمیر عودت نمود و خود را
بدان اوصاف موشح گردانید و بدان سبب مشهور عالمیان
و مذکور جهانیان شد و خلایق باتفاق همت بر دوام بقا

ونظام اتقاء او پیوستند وطباع متنفر وضمایر متنکر بوجود وجود او

قطعه

نیک عهدی وحفظ وُدّ داها	مرد را در جهان سرافرازی
صدق وعده گر اسلم شد	باید از روزگار دمسازی

خبر چهلم

شر الناس من اکرمه الناس اتقاء لِلسانه معنی حدیث آنست که بترین خلایق آن بود که مردم او را از بیم زبان او اکرام کنند یعنی چون مردم بسفاهت معروف شود و بوقاحت موصوف واو بناهنجار خود در آن سفاهت بیند بغض او در خواطر رسوخ یابد وانکار او در ضمایر ثابت شود اما بسبب آن سفاهت او را باکرام موفور واعظام بی اصل مخصوص دارند واز این جهت بزرگان گفته اند که الحلیم فدام السفیه وباید دانست که لطف زبان حباله امانت وتملق ذریعه ترفق هر که لطایف مقال وعواطف افعال تقدیم داشت آن ایادی اعادی را مقهور گردانید واو را از آن لبانت مکانت بکمال انجامید چه سفاهت سبب مقانت است وبذر شماتت شاه باید که منظوران دولت ومذکوران حضرت را بعواطف احسان ولطایف بنان مخصوص گرداند وهر یک علی الانفراد وصیت فرماید تا با خلق عذوبت

زبان ولطافت بیان زندگانی کنند واز لغو وهجر احتراز نمایند چه فساد مقال بتر از تغریب افعال وبا ذربی همیشه متنازد واز این جهت است که نزدیک عقلا هیچ سفیه نبه نباشد چه سفاهت نباهت را ببرد وبقا رونق را کم گرداند اگر از بانگ فرهنگ زیادت شدی بایستی که پاسبان باز سحبان بودی ومنادی به از قاری قرآن فظاهر است که شکوه کوه از آن خاموشی است وسبب حبس بلبل از آن غلغل بی وقت صباح دیگر داعی تغریب او می گردد باید که اگر کسی سخنی گوید ودر آن ایذای کسی بجوید نزدیک عقلا حرمان او محمودتر از بی وجه احسان اوست هر که او بواسطه بذا احتذا توقع دارد او در زمره طغام وعصبه لیام معدود گردد

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس پادشاهی بود باکرام شامل وانعام کامل نوال اهل افضال مهم داشته واحسان با دانی واقاصی فریضه شناخته نکت از بدایع کلام او وبصرت از کمال اقبال او تحلیل مشکلات از فضل مقالات او وحل گشته ومعضلات از بیان زبان او آسان شده ذات او با امارات احسان متحلی ورایت او از علامت مضرات خالی ارباب فضایل باستعطاف او مایل واصحاب شمایل از

نقار: بانگ جنگ کردن

احتذا: پی روی

ترفق

لبانت

از مکرمت او متأمّل جهت حصول آمال و از بهر وصول اقبال
زوّار عالم و محتاجان بنی آدم بخدمت حضرت او من کلّ
حدب ینسلون و از هیبت او جبروت اعادی اولئک
هم الاخسرون می افکنند پری با جماعتی از عباد و زمره از زهاد بحضرت
او رسیدند بشرایط دعا و وظایف ثنا قیام نمودند و شخصی
دیگر از طرف دیگر رسید با وقاحت تمام و فحش و عبس بکلمات ر
رکیک و مهذار صریح و زیر آن خسیس تهمت ولی نعمت را
تفقد بیش از آن ارباب بصیرت و اصحاب خبرت کرد یکی از میان
آن طایفه وزیر را گفت چرا او را در وقت احسان بر ما ترجیح
روا داشتی جواب داد که او مردی باذی و شخصی موذی و سفیه
مفرط و وقیح مخلط است از آن او را بعد سؤال بمزید
اقبال مخصوص گردانیدیم و او را در وقت عطا بر شما ترجیح
نهادیم اگر خواهید که شما را چنان احسان فرماییم راضی شوید تا
شما را در جریده سفها و دیوان ارباب بذا مثبت گردانیم
باتفاق آن جماعت جواب دادند که ما را از چنان احسان

قطعه

روزی که زبد زبانی آید	چندان که زبان بزد مردم
وان کس که بقدح حسبت نعمت	بسیار بتر بود ز گژدم

تمّت الاحادیث والحکایات

مهذار
بیهده گوی

درین حال چون این داعی مخلص این چهل خبر در سلک شرح
کشید امیدست بعون باری سبحانه وتعالی که برین منوال
باقی را شرح دهد اما این کلمات را که پیش از خوض مثبت شد
اصغا فرماید چه قبول آن دین و دنیا را شامل باشد و ملک و
ملت را کامل بود اول باید که اصحاب حقوق را بعین عنایت
منظور دارد و بهمین رعایت مذکور طایفه را که ایشان
بمحبت این حضرت مخصوص اند و در زمره مودت این دولت
معدود اخلاص ایشان را رعایت فرماید و اختصاص
ایشان جهت آن خلوص ظاهر گرداند تا بدانند که سعی ایشان
مشکور است و عبودیت ایشان مقبول و از طوارق
فتور محروس و از بوایق وهم عاطل تا ایشان در مزید اخلاص
کوشان باشند و در مرتبت صفا مستقل و پیوسته مکارم
اخلاق و محاسن اعراق شاه را در محافل و مجالس مشهور گردا
و باندکی هر کرا وعده عطا و نوید سخا فرموده باشد اسعاف
آن از فرایض داند تا چون خلایق وعده شاه را از خلاف
معصوم بینند و از اهمال و امهال محروس جهت مناجح خود در طلب
مصالح دولت جد نمایند و باندکی در عهد وفا از لوازم دارد
تا اعتماد خلایق در خدمت این بارگاه که عالم پناه باد بکمال
رسد و وثوق بغایت انجامد چه هر پادشاه که نقض میثاق

نید

و اخفا رذمام اورا اسهل نمود بزوال دولت و خلل مملکت
خود شد و تمام بنای سعادت و تتمه اطراف مملکت او خصوم
را بسهولت میسر شود و چون بعون الله تعالی شاه از میان
ملوک عالم و سلاطین بنی آدم بخصال خوب و خلال محبوب
مستثنی است باید که این جمل حدیث بر صحیفه خاطر زاهر
مثبت گرداند و معانی آنرا در صمیم ضمیر منیر خود نقش فرماید
تا مبارکی الفاظ نبوی و یمن معانی احادیث مصطفوی صلوات الله
علیه بدولت قاهره کنفها الله برسد و از آن سبب بر ناصیه این
دولت آثار اخلاص این بنده اقاصی و ادانی اهل ملینی را
معلوم شود و حضور بنده را درین حضرت آثار شایع گردد
و همکنان را معلوم شود که ثمره خدمت بنده درین بارگاه تحصیل
فضایل و تحسین شمایل شاه بنده است و امید بتفضل باری عز
و علا چنانست که آنچه از حضور بنده خاطر زاهر مدخر گرداند آثار
در دین و دولت و ملک و ملت اجانب و اقارب را موثر شود
ملک تعالی چندانک اخبار بر زبان اخیار در اقطار و امصار
جهت تاکید شریعت و تمهید قواعد ملت بر زبان جهانبان پایه سریر
شاه بر سریر سلطنت ممکن دارد و از نوایب صحبت جهال و شوایب
قربت ارذال محروس بمحمد و آله بعد ازین در بیان کلمات
صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که ایشان ذوابه شریعت

همکنان

و نواب دولت بودند خوض نماییم اما کلمات ابو بکر صدیق را
مقدم داشتیم از آنک او خلیفه مقدم و امام مکرم بود و نیز
خلیفه و رفیق موافق و شفیق مرافق و یار غار و مصدق
گفتار رسول بود صلوات الله علیه و علی آله الاخیار و اصحابه
الابرار ایزد جل و علا توفیق تلفیق معانی ارزانی دارد
و ما ذلک علی الله بعزیز والحمد لله وحده

کلمه اول

بسم الله الرحمن الرحیم صنایع المعروف تقی
مصارع السوء معنی کلمه آنست که نفاع اصطناع دافع
الملم الآلام و مانع ضرام عظام گردد یعنی چون شخصی بکرایم
عادات مخصوص شد و بعطایای سنیات ذات محظوظ گشت
بی شک بعلو مراتب و سمو مناقب برسد از آنک چون فاضله
خیر او ظاهر گرداند ارباب عدول و اصحاب طغیان از مناصبت
او اعراض نمایند و غصه جاهل و نمره خامل از مخاصمت او دور
جویند پس چون بعین تفکر نظری رود مبرت او دافع آن مضرت
و مانع آن منقصت شده باشد شاه باید که در خیرات در فرو بسته
کام کاری بگشاید و از نوال رفق اقبال سازد و خود را بسمو
ایادی بنزدیک اعادی معروف گرداند تا وساوس دشمنان
و هوسات ضمایر اهل طغیان از آن افاضت احسان بخیر عوض گردد

رصه

مناصحت
مخاصمت

رفق
افسون

و آن ارفاق مطفی نوایر ضمایر ایشان شود چه دو زخ که
صعبترین مراحل و دشوارترین منازل است چون از برکات
حرکات مدفوع می گردد اگر در دنیا که مقام فنا و مقام عنا ست
منافع و اقی مصابع شود و مبرات دافع مضرات گردد عجب نبود

حکایت

چنانک آورده اند که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
در حرب صفین بود مبارزی از ان معاویه در میان مصاف
آمد و چندان مسلمانان را در مخلب فنا و مصارعت گرفتار کرد
امیر المؤمنین علی را از ان هجوم او وجوم حاصل شد بنفس
عزیز خود متحاربت او را مستعد شد چون کار بطعن رسید
آن مبارز از سر مغفر برداشت امیر المؤمنین علی چون
او را بدید در حال عودت نمود جماعت را از ان رجعت شدت
حاصل آمد عباس رضی الله عنه که عم او بود سبب آن عودت
پرسید جواب فرمود که آن شخص حقی بر من ثابت کرده است
از بهر حق آن ارفاق او را اطلاق کردم عباس گفت چه احسان
در حق تو تقدیم کرده است که آن داعی خلاص او شد
جواب فرمود که من روزی بخانه او رسیدم تشنه ان مرد شربتی
آب بمن داد درین حال چون او را دیدم آن تو فکر مرا دامن گیر شد
و آن احسان مرا گریبان گرفت که و بیننا لو رعیتم ذاك معروفه

ان المعارف فی اهل النهی ذمم عليها يكونها والله اعلم

قطعه

هر ان احسان که از تو گشت موجود	سبب گردد ترا در پیش آفات
به نیکی میل کن تا آخر کار	به نیکی مر ترا باشد مکافات

کلمهٔ دوم

ان الله قرن وعده بوعیده لیکون العبد راغبا
راهبا معنی کلمه آنست که ایزد تعالی وعدهٔ خود را
پیوسته و عید کرد اینده تا بنده وعدهٔ او را جویان باشد
و از وعید او هراسان یعنی در نهاد آدمی طمع مرکوز است
اگر همه وعدهٔ رحمت بودی کافهٔ خلایق اعتماد بر مغفرت کرد ندی
و آنگاه بر نوید رحمت و بر ارتکاب محظورات دلیر شدندی
پس کمال مغفرت او از وفور حکمت غافر الذنب وقابل التوب
شدید العقاب را هم یاد فرمود کردن تا آن بیم شدت عذاب
مانع جرات بر ارتکاب آید شاه باید که از معلم قدرت
تمشیت امور دولت آموخته باشد و خدم حضرت و حشم
سلطنت را همچنین وعدهٔ انعام بشدت الملام الآم مقرون
دارد و نوید افاضت نعمت با الم نقمت متصل تا اخیار را از بهر
حصول اوطار در حریم وفا و حضانهٔ صفا متمکن شوند و اشرار
از خوف اضرار از جادهٔ خلاف انحراف نمایند و از منهاج

مطفی: کشنده آتش
مقام: موضع قیام
مقام: موضع اقامت
وجوم: خاموش شدن از غم یا از خشم
ارفاق: منفعت رسانیدن

اختلاف انحراف واجب دارند تا مسالک ممالک از شوایب فتن

حکایت

چنانک آورده اند که در خوارزم ملکی بود بعدل معروف وبفضل
موصوف جلال او از زوال محروس واقبال او از نکال محروز
از شراب ولای او عقل مست شده ودر پیش علای او آسمان
پست نموده خرد تجارب از رای او اکتساب کرده ودست
سعادت او دشمنان را بپای خذلان سپرده واو را سه پسر
بود مهین بتهور منسوب مشهور وکهین ببذل معروف مذکور
ومیانین را وعده بحصول مقرون ووعیدی با مضا موصول
چون وقت انتقال بدار الزین گور زوال ومطمورهٔ نکال
نزدیک آمد جملهٔ ممالک خویش را بسویت میان ایشان
قسمت کرد پسر مهین در قسمت خود بتقدیم تهور مهم داشت وعنف
را ماده صلاح انگاشت ابرار واشرار از بیم اضرار او بروی رقم
بیعت کشیدند وصلاح خود در ناصیهٔ مزاج او دیدند ولی چون وقف
در اطراد وبی تعقل او ابعاد او یک کلمه شدند بعد وملک او را برادر
میانین سپردند وکهین همچنان خلایق را وعده بحصول موصول
می داد ونویدی با نجاح مقرون ارازل را منت خود بینی کرده
تا بحدی که هر یک خود را مستحق علا ومستوجب سنا می دیدند
وخطارت خویش در حقارت ولی همت مشاهده نمی کرد بعد تمکین ذی

آن پادشاه مستخف اوباش ومستذل آن اشتی ناش گشت
خزانه خالی واز دال مستولی از غایت اضطرار جلا اختیار
ملک او نیز ببرادر میانین رسید از شدت اهتمام هر دو
برادر بحضرت او آمدند مستنا گویان واز فراهت خواری او ثنا
جویان وزیر از موجب جلا وسبب ابتلا ایشان پرسید
یکی گفت علت غلبت من وعدهٔ بی وعید گشت وآن
دیگر گفت مرا این بلا از وعید بی وعده رسید وزیر گفت خیر الا

قطعه

چو بر خوف ورجا بنیاد شاهی — نهد شاهی که او هشیار باشد
نه بیند دولتش هرگز تباهی — چو در هر کار حزمش یار باشد

کلمهٔ سیوم

لا توعدن بعقوبة اکثر من معصية فانك ان فعلت
اثمت وان ترکت کذبت معنی کلمه آنست که
چون از کسی بسبب هفوتی برنجی اگر تهدید عقوبت او زیادت
از معصیت نمایی وآن را با مضا رسانی چون سیئات
بر هفوت او راجح است بزه کار شوی واگر اهمال آن سیا
جایز داری بدروغ گویی انتما یابی یعنی تمسک بنص قدیم
وقرآن عظیم باید نمود وجزاء سيئة سيئة مثلها چه اگر
کم از زلت عقوبت فرمایی حمل آن بر رقت خاطر وشفقت ضمیر

افتد و اگر مثل آن هفوت کبوت فرماید خلایق بعدل
نسبت و بهند شاه باید که چون از خدم دولت و حشم
حضرت شخصی بهفوتی ملوث شود و بزلتی ملطخ گردد
دران نظری فرماید در آنک این ساعی آن سعایت از سر
حقیقت کرده است یا از بهر علت بهر دو وجه بر تقدیم سیاست
تعجیل ننماید از آنک اگر آن تخیل از سر ارتیاب حاصل
شده باشد یقین را دران مجال ننهد از آنک تخیل قابل
ظن است والظن یخطی و یصیب یعنی هر ظنی را حلیت
صدق نباید داد و در حجاب کذب نباید داشت زیرا
ظن برطرفی صدق و کذب نیست و هرچه برطرفی نقیض باشد
حکم بر طریق جزم از هر دو طرف برخیزد اما باید که چون مظنون
باشد آنرا در بوته بحث اندازد تا از غش ریب پاک شود
بعد از آن در محک امتحان نهد اگر همچنان مظنون باید
حکم آن در توقف نهد تا آنکه غطای شک از صفحات
آن حادثه برخیزد چون بعد چندین احتیاط آن اختیاط
درست گردد بر قدر آن هفوت حکم آن سیاست را تقدیم
دارد و اگر آن آزار از سعایت اغیار باشد همچنان دران
نظر فرماید اگر ساعی صاحب غرض باشد بر تفحص صحت آن
همت مصروف گرداند و بحث آن از طایفه که محل وثوق

و موقع اعتماد دارد واجب فرماید داشت اگر بشهادت
ارباب دیانت و اصحاب امانت آن معصیت محقق شود
دیگر باره قوت فکرت را واسطه سازد در آنک آن هفوت
ازو بقصد آمده است یا از جهل اگر عمدا بود سیاست بر قدر
زلت فرماید چه اهمال آن نوع باتفاق عقل و شرع مذموم است
از آنک در آن اغماض جرات دیگر خدم متضمن باشد
و اگر بجهل بود سیاست آن تقریع باشد بطریق تنبیه

حکایت

چنانک آورده اند که در همدان پادشاهی بود که از سعادت او
مشام دولت منبع بودی و از رای او فضاء مملکت منور سیمن
شاهی در چمن دوام از سحاب کفایت او مرتوی و صورت
جهان داری از فر درایت او بر بساط نشاط مشغولی پیوسته
همت او موقوف بر امن مسالک و نهمت او مصروف بر
نظام ممالک بود روزی او را اعلام دادند که حرامیان
راه قوافل می زنند و از جاده رجاء این مملکت بر رواحل
تنگ می گردانند در حال فوجی از لشکر در طلب ایشان فرستاد
و شب و روز صید و قید ایشان را دام نهاد لشکر در طلب
ایشان مبادرت نمودند ایشان را یافتند همه را در ذل غل
کشیدند و بحضرت آوردند پادشاه فرمود که جمله را بر در سرا بخانه

حبس کردند شبی پادشاه بر بام آن خانه آمد و مباحثهٔ ایشان را
اصغا نمود تا او را معلوم گردد که دران منزل نوازل و مقام
غوایل چه می گویند چون بر محاورت ایشان وقوف یافت
بامداد بعضی را صلب کرد و بعضی را حبس ابد فرمود و بعضی را
بعد توبیخ اطلاق کرد ارکان دولت و اکابر حضرت
شهی از پادشاه تفاوت آن سیاست پرسید جواب
داده فرمودند که ما آن سیاست بر مقتضای فراست خود فرمودیم
آن قوم را که آویختیم از بهر آن بود که ایشان را براج گیت تا واجب
مصر یافتیم اگر ایشان را نجات بودی از لذات آن حطام
قندیر بران فعل ذمیم مواظبت نمودندی خلایق از ایشان در
بوایق گرفتار شدندی و آن اغماض سبب انقراض دولت
گشتی و آن قوم دیگر را که سیاست ایشان تعریج فرمودیم
با ایشان بودند ولکن نه از ایشان بودند و آن طایفهٔ دیگر را که
حبس ابد فرمودیم ایشان دران مبتذی بودند اگر بعد امتداد
مدت ما را معلوم گردد که ایشان را صفاء درونی حاصل آمد صفو نیت

قطعه

از برای حکومت مردم	پادشه را فراستی باید
لایق حال جرم هر مجرم	روز عدلش سیاستی باید

کلمهٔ چهارم

اذا فاتک خیر فادرکه واذا ادرکک شر فاسبقه
معنی کلمه آنست که چون از تو خیری درگذرد آن را
دریاب واذا ادرکک شر فاسبقه یعنی چون شری
ترا درخواهد یافت بر وی پیشی بگیر و این معنی از بهر آنست
که چون قادری که در عهد خویش از تو فعلی محمود و عملی محسود
صادر شود و تو در تقدیم داشت آن قاصر شوی باید که از اهمال
آن ترا ندامت حاصل آید و در تدارک آن مجد باشی و ادراک
آن فایت از لوازم شناسی و چون شری بتو لحوق یافت
پیش از آنک از حوادث روزگار دران ابتلا یابی و طوارق
ایام ترا ناکام در دام آرد باید که بران مسابقت جویی و حصول
این التلویح و وصول این تصریح آنکه مردم را مسلم گردد
که حزم را اتمام سازد و بطریق کفایت دفع آن بلیت از فرا
انگارد شاه را باید که چون بر افاضت خیرات قادر است و در
مبرات توانا فرصت افضال اهل افضال فوت نکند و مکرمت
با اهل مرحمت دریغ ندارد و اگر در یک حال بر اتمام افضال
و بذل نوال قادر نباشد بر اثر آن فوت چون قدرت میسر
گردد و امکان حاصل آید رواج مناجح بمشاهدهٔ رساند و در
حق خاص و عام افاضت خیرات و ایصال مبرات از مواجب
دارد و چون سببی از اسباب تقدیم سیاستی خواهد فرمود

اگر دران توقفی فرماید و تعجیل را مجال مسدود گرداند بکرم
نزدیکتر بود چه بزرگان گفته اند که متانی مصیب باشد
واگرچه بهلاک نزدیک بود و مستعجل مخطی بود واگرچه بنجح
مقرون گردد و آنکه عقلای ماضی انار الله براهینهم تانی
را بر انجاح تعجیل ترجیح نهادند جهت شرف تانی بود و شاهد
عدل بر شرف آن قدر کفایت است که باری عز شانه ایجاد
عالم بشش روز فرمود با کمال قدرت خویش که بکن آن
مخلوق شدی و با این همه وصایا در تقدیم تانی اگر در جمله مهمات
تانی را مدخل مطلق باشد و تعجیل بکلی مردود شود از آن
اختلال احوال ظاهر گردد پس عاقل حازم آن باشد که محل تعجیل
و مقام تانی داند کار امروز بفردا نیندازد و کار فردا را
امروز تقدیم ندارد در خیر استعجال و در شر استمهال
واجب باید داشت تا از وخامت عاقبت و ملامت خجالت
فارغ باشد و سبب تقریر این کلمات آنست که بهر وجه که باشد تانی را

حکایت

چنانک آورده اند که در روم ملکی بود با دهای ساطع و رای بارع
تاج تفاخر بر فرق فرقد نهاده و طوق منت در گردن ایام کرده
دست او در گاه بذل چون ابر بهاری و زبان او هنگام لطف چون
کلک گوهرباری دولت از ملوک عالم او را اختیار کرده و ظفر از جمله

سلاطین بدو افتخار نموده در خدمت او دو شخص بودند
هر یک کان معالی و مآل موالی هر یک در کفایت مقصد
کفاة و در درایت مرصد دهاة بوقت نهضت آن یکی
پادشاه را در ثبات ترغیب دادی و آن دیگر بتعجیل محرض
شدی برین حال روزگاری گذشت بر عادتی که روزگار
بی حفاظ دارد دشمنی برابر قلع او تحریض داد و جمله اطراف
و اکناف او را خراب گردانید چون عودت نمود پادشاه
بر اثر او مبادرت واجب داشت آن شخص که او را بر تانی
محرض بود او را گفت والاستعجال برید الآجال
یعنی شتاب کاری برید خواریست او را نگذاشت
که در طلب خصم مسارعت نماید خصم آن غنیمت را بمراد خود
قسمت کرد و او از تقدیم تانی بدشمن نرسید و روی خصم
ندید مدتی برین گذشت دشمنی دیگر نهب ولایت را
مستند شد و تخریب ولایت را مستعد گشت چون
ولایت را بتنکیل حواف و تفضیل عساکر خراب گردانید
پادشاه را آن شخص که بر تعجیل مستحث میبود بر سر
مولع او را گفت که درین نوبت چنانک آن شیخ بار گردی
مسارعت فرمای تا فرصت فوت نشود پادشاه اشارت
او را اذعان نمود و در طلب دشمن مبادرت واجب داشت

ض

عت

باشکر اندک بخصم رسید چون دشمن او را با آن قلت مردم
بدید در حال بشمشیر بازگردانید آن بیچاره خایب و خاسر باز
گردید از دشمن در اضطراب و ولایت خراب ارکان
دولت و اعیان حضرت جهت استمالت بخدمت آمدند
پادشاه بر زبان راند که این منقصت که این دو کرت ما را
افتاد از تانی مفرط و تعجیل مفرط بود هر پادشاه که این
دو حال را حد نشناسد چون من در غصه ضجرت و تحیر و سوز

قطعه

زادمی هر که گران سنگ تر است	پای بر فرق غرض بنهاده است
کوه از آن کان جواهر شده است	کز سبکساری دور افتاده است

کلمه پنجم

ان الله یری من باطنک ما یری من ظاهرک معنی
کلمه آنست که خدای تعالی چنانک بر حرکات ظاهر
تو مطلع است و همچنان بر ضمن ضمیر و بر سریرت تو واقف
است باطن بخلاف ظاهر بخلق نمای که منافق را عاقبت
وخیم و خاتمت ذمیم باشد خصوصا پادشاه را که او را
از رعیت رهبت و از خدام خوف بود پادشاه باید که مضمر ضمیر
منیر و مکنون خاطر نضیر خود را موافق ظاهر دارد چه نسبت خلاف
ظاهر و باطن از قصور همت و عجز مکنت باشد بحمد الله ذات

رهبت: ترس

حریز و نفس عزیز از این دو صفت مذموم معصوم است
باید که اگر کسی را از ملازمان درگاه و مقیمان بارگاه بداند که
باطن بخلاف ظاهر دارد اقتضاء کفایت آنست که او را
بتعریک اعراض خود ذکر داند و بزجر اهمال اهتمام مخصوص دارد
تا او را بحبل اخلاص ظاهرا و باطنا تمسک نماید یا بکمان
احسان ابتلا یا بدشهر باز از درین چنین افعال نامرضی و اقوال
نامستقیم خود را معصوم دارد تا از زوال اقبال مامون
باشد و از وخامت عاقبت مصون و فناء سلطنت بمزید بسطت

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد روم پادشاهی بود بر حصول آمال
متکی و بر وفور اقبال مستعلی گوی خود را با آب اقبال شسته
و طوق در خدمت او پشت داده و شرف او پا بر نهفت اختر
نهاده عرش عظیم آستانه همت او شده و ثنای جلال
فلک آستانه او آمده زبان بیان او اسرار غیبی را ترجمان
و باز را کبک دری بتقویت او قهرمان با این علا و بسطت
و سنا و قدرت پیوسته زبان او بخلاف دل عبارت کردی
و بیان او بخلاف مضمون جنان بودی و او این مخالفت ظاهر
و مباینت باطن را کفایت می انگاشت و نفاق را
ارفاق می پنداشت چون مدتی برین بگذشت سیرت او

خلایق را معلوم شد ارکان دولت واعوان حضرت
چون بران حال عثار یافتند با وی همان طریق خداع
مسلوک می داشتند و منهاج خلابت را مقدم چون یکچندی
برین برآمد دشمنی قصد او کرد لشکر وقت کار بسبب کردار
او ادبار نهادند ربع مخالفت ظاهر و ثمرهٔ مباینت باطن
برداشت چون دولت از وی روی بگرداند پشت بدشمن نمود
و گریخت و می گفت هر پادشاه که ظاهر موافق خاطر ندارد
وزبان او ترجمان جنان او نباشد همچون من بدین عنا ابتلا یابد

کلمهٔ ششم

اَصْلِحْ نَفْسَكَ يَصْلُحْ لَكَ النَّاسُ معنی کلمه آنست
که نفس خود را بصلاح دار تا مردم با تو بصلاح باشند یعنی سیرت
مردم با تو ربع بذر سیرت تو باشد با ایشان تا زرع آن حصد
لطایف کردار و عواطف گفتار خلایق را در ربقهٔ محبت آرد
و در سلک مودت کشد و اگر طبعی متنفر و خاطری متنکر بود چون
از کسی بجای غلظت لین بیند و بجای تقبیح تحسین شنود بی شک
شرارت او بنگین باید و صلابت او خورت پذیرد پادشاه را
گرچه نفسی مطهرست و حدسی منور و از نصایح مستغنی و از قبایح
معصوم واجبست که در ازدیاد تطهیر نفس نفیس جد نماید و در تقویم
ضمیر منیر اجتهاد مهم دارد و یقین فرماید دانست که تا تقویم خاطر

ز اهر و تصفیت قریحت طاهر نشاید خلایق را متور نشود و از
صفو عقیدت و خلوص طویت توقع نباید داشت چه موا
فقت طبیعی ایشان و موافقت ذاتی همگنان بر توصفا
قریحت پاک باشد از آنکه مفهوم ضمایر و مظهر سرایر صدق
نیت پادشاه است چه مثال پادشاه با رعیت مثال چشمه
آبست با تشنگان هرگاه که چشمه شور باشد از و تسکین
حاصل نباید و تشنگی از آن بیفزاید و اگر عذب بود تشنه
را از و بیک شربت ارتواء حاصل آید بوسایل این مقدمات
بوناید دانست که محور نفع و ملواح صنت سیرت خیر و سیرت
شر پادشاه است استقامت ضمیر نظیر از لوازم فرماید
داشت و استدامت عادت پسندیده از فرایض تا
کافه جمهور سر بر خط عبودیت نهند و امتثال اوامر و نواهی
را از اید بینا و راید غنا دانند و جهت نجح مراد خویش
در ازدیاد دولت و ازدیاد مملکت کوشان باشند چه هرگاه
که در خاطر پادشاه بی مهفوت معلوم از بندگان تغیری راسخ شود در حال اثر آن

حکایت

چنانک آورده اند که در شروان پادشاهی بود که دولت از و
کام کار بوده و ملک را از و افتخار فلک میزبان رفعت او
شده و گردون پیر بندهٔ بخت جوان او گشته از سعی جلال او در زم

ضیاءِ مهر تابان حاصل آید. و رای منیر او دولت را ساحت
راحت گزاران گشته دل دشمن از نهیب تیغ او آتش کده. و برد
بداندیش از سیاست او آب عذاب شده. در خدمت او امرای
کامل و وزرای عاقل بودند این ملک با این کمال اقبال و رسوخ
جلال با ارکان دولت از سر خلوص طویت زندگانی نکردی
و از خود با ایشان اتفاق نفاق تقدیم داشتی و مراعات آن
مزورق و مناغات مطوّق با ایشان مهتم شمردی و آن امرا بر آن
ریا وقوف یافته بودند و بر آن حال مزوّر مطلع شده روزی آن
پادشاه عزم مصمّم کردانید جهت قلع دشمنی چون التقاء هر دو
لشکر اتفاق افتاد گی بندگان آن پادشاه مطوّق و شهریار مزوّر
و خدمتکاران آن مختلط و مستلط در آن حرب تهاون نمودند
و احجام را بر اقدام ترجیح نهادند چون پادشاه آن اعراض و انقباض
بدید مضطر و مضطرب بهزیمت شد تاج بتاراج رفت و خزینه
و خزانه بهزیمت گشت چون بمستقر جلال و مقر آمال خود رسید
ارکان دولت خسته و اعوان حضرت دل شکسته از سر اضطرار
پادشاه بر زبان راند که اساطین حضرت و دعائم دولت ما از
جادهٔ وفا انحراف نمودند و صورت صفا از خواطر محو کردانیدند
بساط امانت طی کرده و از قلت دیانت راه غی پیش گرفتند
از آن اکابر که حاضر بودند از ایشان که بکمال عقل معروف بود و بسمو

دها موصوف و صدق مقال حلیت او شده روی بپادشاه کرد و
گفت «قلوب الرعیة خزائن ملکها فما اودعها فلیعلم انه
فیها» وفاء رعیت بصفای نیت شاه تعلق دارد هر چه در
باره امرا در خاطر عاطر شاه مرکوز است از ایشان بهمان نوع
همچنان شنودم که روزی سلیمان پیغامبر علیه السلام بر تخت
نشسته بود و باد تخت را می برد سلیمان را علیه السلام در
خاطر آمد که این تخت حضرت ما را نشاید در حال تخت در هوا
کژ شدن آغاز کرد سلیمان بانگ بر تخت زد که راست شو از
تخت آوازی بسمع سلیمان رسید که راست شو تو تا راست
شوم من شاه باید که باید کان نیت صافی کرداند تا ایشان نیز نیت

قطعه

پیوسته خواطر رعیت ... باشند خزانهٔ شهنشاه
از هر چه نهند در آن خزانه ... آن خواهد یافت گاه و بیگاه

کلمهٔ هفتم

إنّ لكلّ نفس شهوة إذا أعطيتها تمادت فيها ورغبت
إليها معنی کلمه آنست که هر نفسی را شهوتی هست خاص
هر گاه که اشتهاء او را در حصول او نهی در طلب شهوات دیگر
که آن مفضی بود بهلاک انهماک نماید و در وخامت عاقبت ننگرد
مرد عاقل باید که در هر چه نفس صغو نماید و میل در وی انمام آن را

مستعد شود و در نفع و ضرر آن شهوت که مرغوب نفس است تشوق
واجب داند و اگر در عاقبت کار زلهٔ بیند و در وخامت کردار شایبه
مشاهده کند در بدایت از خوف آبادت نهایت نفس را از شربت
یأس پیش دارد شاید که چون میل ضمیر منیر بچیزی صادق شود
و خطره بخاطر خطیر بشهوتی رغبت نماید از میل آن مرغوب قطع نظر
فرماید و مضرت و منفعت آن شهوت را بمیزان فکرت بسنجد
اگر نفع آن شهوت را بر ضرر راجح یابد در اتمام آن مرام همت
مصروف گرداند و اگر شر بر خیر غالب بیند در هجر و زجر نفس از طلب
آن شهوت استبداد واجب دارد و اگر هر دو را برابر یابد باهمال
آن هم مهم شمارد چه گفته‌اند بی فایده کار اغمار بود و نفس آدمی چون
کودک است هر چه متعود شود پیوسته آن را طالب باشد و اگر از
تعود معهود او را منع کنند فساد حال را مناسب گردد

حکایت

چنانک آورده‌اند که در شهر مرو خواجهٔ بود متمول بکمال حصافت
معروف و بیمن شهامت موصوف از تجارب روزگار مهذب شده
و از تصاریف ایام ادب یافته در آینهٔ امروز حدوث فردا دیده
و از غشاوهٔ غرور رخ ضمیر پاک گردانیده و با این کمال ثروت
و فیض مکنت یک پسر داشت و از فیض شهامت و وفور کرامت
در ناصیهٔ او آثار خذلان و علامت خسران می دید و بسبب آن او

متعود: خوکرده
اغمار: نادانان

قرین ذل و رهین فشل می داشت و آن پسر در آن اذلال
و ابتذال روزگار می گذرانید و در فضای آن اهانت و مهانت
سرگردان چون گوی می گردید و از پدر مرمت حال و اصلاح
احوال اقتراح می نمود البته پدر در ارعای او التفات نمی کرد
و در استرعای او نظر نمی فرمود آن پسر از شدت آن بذاذت
حال و اهمال مرمت احوال بدوستی از آن پدرش شکایت
کرد آن شخص پیش پدرش آمد و جهت ابتذال حال پسر پدر را
توبیخ کرد پدرش جواب داد که سگ گرسنه زاغ گو ریز لاغر
آن شخص در تعنیف او زیادت گردانید و او را باهتمام پسرش
محرض شد او را گفت ای دوست مضرت من در مبرت او منوط
و استنجاح من در ارتیاش او مربوط اما چون اشارت شما
در میان است حکم شما را اذعان واجب است و اقتراح شما را
امتثال فریضه روزی چند در ارعای او مبالغت نمایم و در استرعای
او مبادرت مهم دارم تا بمشاهدت ثمرهٔ آن رعایت ببینی و نتیجه
آن عنایت مشاهده کنی بعد از آن پسر را بتقریب ارزانی دا[شت]
و شرف اکرام کرامت کرد و یک هزار دینار با خلعتی بدو داد
آن پسر بذل مال باستی ارذال بخشیدن گرفت پدرش بحکم امتحان
در احسان او زیادت گردانید چون بطر نعمت در او راه یافت با آن
رنود که مجالس او بودند و با آن اوباش که شریک معاش او بودند

فشل: اندک آسان
بذاذت: بدحال شدن
استرعا: نگاهبانی خواستن
استنجاح: ناخوشی
ارتیاش: نیکوحال شدن

قضا و قدر رسیده و او را پسری بود از بادهٔ غرور مست و مغرور شده
و از نخوت سعادت پدر در گشاده بند از غی غنوده و از سخافت
رای عقل را عقال نهاده و از تمرد طبیعت زمام قرابت بدست
بلاهت داده معانات نصحا در ضمیر او راسخ و معاودات
عقلا در و بحیت او ثابت از غایت سخافت بارباب کفایت
واصحاب درایت التفات نمودی و نفس خسیس او بجز در جهل
نغنودی چون آن غباوت او از حد تجاوز نمود و آن غوایت او
بکمال انجامید پدرش را شفقت ابوت دامن گیر شد و مهر بنوت
گریبان گرفت او را شخصی از دهاة عالم و کفات بنی آدم انیس
خلوت و جلیس سلوت بود روزی او را گفت که تا اینش بکرم
باید رفت و شرح شرف عقل او را باید داد و معایب جهل و مثا
لب آن بدو باید نمود تا باشد که برکات انفاس تو از ان درن
ادناس نفس او پاک شود و از ان وسخ التباس عرض او ها
ترحیض پذیرد مرد لبیک اجابت در داد و بی توقف روی بخدمت
ملک زاده نهاد ملک زاده چون او را بدید باعزاز و اکرام اقدام
اقدام او را مکرم گردانید و شهود وجود او را مغتنم داشت و سبب
حضور او پرسید جواب داد که اگر ملک زاده اشرف اصغا
مبذول فرماید داشت و عز قبول ارزانی دارد کلمه چند ایراد افتد
ملک زاده گفت هرچه بنظام مهام تعلق دارد و قوام امور را

التباس پوشیده و مشوش شدن کار

متضمن باشد مستوفی ایراد فرمای مرد گفت بباید دانست که
عاقل آنست که او را از عقل بر جملهٔ شهوات رقیبی باشد و از
حزم بر همه مهمات نقیبی و جاهل آنست که از قلت کفایت زمام
سفاهت را بدست نطق داده باشد و نظام حال را از دوام تصور
کند یقین است که از هرچه مرد اکتساب کند عقل بهترست الا
عقل مرد را از قبایح منع کند و در طلب مصالح ترغیب نماید و ازین
جهت گفته اند که اگر عقل مجسم شدی شب از نور او چون روز
روشن گشتی و اگر جهل مصور شدی روز روشن از ظلمات او
چون شب تار گشتی و بدین سبب است که چون پیغمبر را علیه السلام
گفتندی که فلان مرد متنسک است پیغامبر فرمودی که از عقل چونست
اگر گفتندی که عاقل است فرمودی که امید برسد و اگر گفتندی که عاقل
نیست فرمودی که جهد او هباء منثور است کان لم یکن شیئا
مذکورا چه عقل همچون جانست و قوای بدنی همچون ارکان چنانک
ارکان بی جان جماد ست جان بی عقل همچون حیوان است
و شرف عقل اگر آن قدرست کفایت باشد که هرچه بسیار شد
کسا دست الا عقل که چندانک بیشترست گران بهاتر باشد
و ازین سبب است که خلیفه بهلول را گفت که عقلا را بشمار جواب
داد که آن در حصر نیاید اما عقلا را حصر کنم باقی مجانین اند چون سخن
بدین حد کشید ملک زاده گفت که غرضی که سبب این تعریض است

بمقصود

عرض کن جواب داد که مطلوب آنست که شما را عقلی باشد که تا بید
دهد و ... که از افعال مذموم شما را باز دارد و شرمی که از محظورات
شما را منع کند و تجربه که رای انور شما را بر عدالت دارد و همنشینی
که پیوسته با تو حق گوید و رایی که عواقب امور و خواتم کارها
بتو نماید ملک زاده چون آن لطایف موعظت و عواطف
مکرمت ازو شنید سعادت او را بر قبول آن نصیحت
محرض شد و دولت او را بر امتثال آن موعظت مستحث گشت
آن شخص را گفت که بعد ازین بمجالست تو مخصوص شوم و بمنادمت
تو محظوظ گردم بدین خجسته که اشارت کردی ظفر یابم و احوال
من بجایی انجامد که صیت من در اقطار عالم و ارجاء زمین در
مجالس و محافل فاکهه فضلا و مفاکهه عقلا گردد

مناسب است تا کسی را جهت کردن در رغبت چیزی

قطعه

چو در پای شهوت نهادی زر عقل	عقابی جهان بوزمان تو
چو تابد خور بر دلت روز و شب	شود سنگ یاقوت در کان

کلمه نهم

ان الله لا یقبل النافلة حتی تؤدی فریضته معنی کلمه
آنست که باری عز و علا طاعتی را که تطوع است و سنت
از تو قبول نکند تا آنکه فریضه را باتمام نرسانی یعنی باید
اول نظام دین را صیانت کنی و بعد از آن بقوام دنیا مشغول

شوی مرد باید که در احوال خود نظر کند هرچه اهمال این خلل
کلی را متضمن است تقدیم آن فریضه دارد و اقبال آن مهم
تا از بواعث فتن و حوادث محن محروس ماند باید که بر مقتضای
این کلمه شاه مهمات ممالک را سه قسم فرماید کردن اول محافظت
قواعد شکر باری عز و علا از بهر آنک زمام ممالک و تصرف مسالک
در قبضه قدرت شاه نهاد تا آن شکر مزید مملکت را رابط و مزید
قدرت زاید باشد که لئن شکرتم لازیدنکم و بعد از ادای حقوق
شکر مصالح عباد و مناجح بلاد را تقدیم دارد و نضارت دولت
در عمارت ولایت منوط شناسد و دوام سلطنت در ابتغای
استقامت رعیت مربوط داند و از جمله نوافل آنست که پیش از آن
عزم فتح طرفی فرماید رعایا ممالک و سکان مسالک را از ستم
اعیان دولت و ظلم اعوان حضرت و اراذل نواحی و اوباش ضواحی
فارغ گرداند که این معنی از فرایض است و آن قصد از نوافل چه هم
خلایق را در امور شاهی و شکوه پادشاهی مدخلی تمام است و تعیین
فرماید دانست که هر عزم که بحکم حزم بود بنطق مقرون و بنصرت مشفوع
بود و هر پادشاه که در مصلحت رعیت التفات نمود و دست ظلمه
ازیشان قاصر نگردانید و بهوای نفس فتح طرفی را مبادرت
شد در ملک او چندان تشویش ظاهر گردد که مایه آن فتح شود
پس طلب دوام ملک موروث از فرایض باید داشت و روم

مملکت مکتسب از نوافل انجاشت و اگر ازین حال غافل شود و اوان
حلیت عاطل ماند عاقبت او چنانک خاتمت ملک زاده شاه کرمان باشد

حکایت

چنانک آورده اند که ملک کرمان پادشاهی بود بحصافت
مشهور و بشهامت مذکور از کمال کفایت دولت او بجدی رسیده
بود که اگر چشم اقبال از نکبات زوال خیره شدی از غبار
رای رزین او روزگار را آنرا توتیا کردی و اگر دولت بعلت گرفتار
شدی از شربت تیقظت او اندمال یافتی سالها در ثناء او جوزا
زبان گشاده و از بهر حصول شرف جوزا در خدمت او میان بسته
سپهر شاهی چون آفتاب نادیده و آفتاب پادشاهی از عنایت او
از کسوف ایمن شده و او را پسری بود مستعد قبول بنیاد
و مستند وصول علا خاطر او قابل اثمار افکار عقلا و ضمیر او محل
نتایج افکار فضلا نباهت در فراهیت دلش بسته و همت بر تیقظت
بسته پدر در وقت مفارقت او را گفت که کشتی حیات من در
لجه بوار گرفتار شد و خرمن بقاء من بباد قهر انتقال تاخود گشت
اکنون بدانک من این ملک را حلیت دوام بسته ام و این
مملکت را بزیب نظام بیاراسته باید که بهمین منهاج را معمور
داری و این جاده را مسلوک تا از بواعث اختلال احوال تو مامون
باشد و از حوادث افتعال از زوال مصون پسر گفت مباد اکه دیده

روزگار این ممالک رای وجود نماید چون حضرت شما بیند و صورت
زمانه چون در صنایع این دولت نشنید انا الحکم بند و بوازی سبب اختلال
احوال شاهی وابتذال امور پادشاهی اعلام فرمای بد و گفت
خلل دولت در ضرر رعیت منوط است و زوال مملکت در اهمال
سیاست مربوط هرگاه که بنیاد عدل مهدوم شد و سنن عدول
معدوم گشت رعیت در تنگنای بلیت مأخوذ شوند و خلایق در شکنجه
بوایق گرفتار آیند انواف ضمایر از شدت آن دواعی بغایت رسد
و تنفر طباع از تسلط رعاع بکمال انجامید صورت انتقام در اوهام
راسخ گردد و در آن وقت بذر مخافت در فضای خواطر از انواع
بغض بنضر شود اگر ایشان را در آن امکان اغراض مهیا نباشد مترصد
و منتهز فرصت دولت را متاهب باشند و بهر قوی بنیاد دیت را
منتظر بعد از آن چون مجال مقال یابند و هنگام افتحام میسر بینند با نفاق
اصحاب اغراض نفاق ظاهر گردانند و حکم رد الحجر من حیث
اتاک فان الشر لا یدفعه الا الشر تقدیم دارند و چون ماده
فساد باطن با علت عناد ظاهر موافق شود بسهولت اعزلت درمیان
آید چون پدر این معنی مستوفی ایراد کرد و بجوار رحمت انتقال نمود
پسر با آن کمال کفایت و حصول نجابت مملکت را متصرف شد
و از فیض فطانت احوال دولت را منتظم گشت چون بچندی
بر آن گذشت لذت لهو رقم سهو بر خاطر او کشید و حلاوت غناو

دست یافتن استیلا

اورا بخود مشغول گردانید دست در اذیت رعیت دراز کرد واز
کوتاه نظری از استیلای خذلان نیندیشید بمدت نزدیک
حوادث روزگار دشمنی را بر قلع او منبعث شد و بواعث زمانه
اطماع زوال دولت او در طباع مستحکم گردانید از طرفی خصمی درجلا
او متاهب شد وجهت ازعاج او شب و روز در راه متاوب گشت
چون بدو نزدیک شد آتش عداوت که در خاطر رعیت کامن بود بار کرد زبانه و طن
اساطین آن حضرت را با جملهٔ رعیت در غلیان آورد و نعرت ایشان
فورت دشمن را مدد داد عوام در قیام انتقام نمودند و اورا چون
صید در قید کشیدند و بدشمن تسلیم کردند

قطعه

رعیت چون زشاه آزرده گردد ❊ نماند مملکت را بس نظامی
بهر وقتی که ممکن گردد ایشان ❊ کشند از شاه ظالم انتقامی

کلمهٔ دهم

ان احسنت فاعینونی وان اسأت فقوّمونی معنی کلمه
آنست که اگر نیکویی کنم معاونت مرا واجب دارید واگر بدی کنم مرا
راست گردانید یعنی چون از من حرکات شریف و مقالات
لطیف صادر شود که آن هر دو مادهٔ نظام شرع و قوام اصل و فرع
باشد از سر دیانت اعانت مرا متاهب شوید و اگر بدی کنم مرا راست
گردانید یعنی که اگر از من چیزی مشاهده کنید که آن تعلق بعلو جاه

وسمو پایگاه دنیا دارد مرا از آن منع کنید تا از آن تنبیه مرا عز
ابدی و دین را تایید سرمدی حاصل آید بر موجب اشارت آن شیخ
شریعت رضی الله عنه شاه باید که پیوسته طایفهٔ از علما
و زمرهٔ از فضلا ملازم حضرت خویش دارد تا هرگاه که از شاه
مراعات فعلی و لطف قولی در وجود آید شاه را بر ازدیاد آن
محرض شوند و در محافل بحضور افاضل آن هر دو را از لطافت
خود افاضت کرامت کنند و در اقطار عالم و آفاق زمین انتشار
دهند و اگر شاه از سر غفلت شهریاری در تفحص احوال کامکاری اهمال
فرماید و از بهر مصلحت وقت تغافلی واجب دارد ایشان منقصت
غفلت عوض دهند و مضرت تغافل در بعضی از مهمات که نامرضی
باشد باز نمایند تا از حضور ایشان غفلت بیقظت مبدل گردد و تغا
فل بتوقف عوض شود و عالم و عالمیان را آن بیداری و هشیاری
معلوم گردد تا از کید اعادی و فتنهٔ عوادی ایمن باشد

فل

عوادی
بدی ظالمان

حکایت

چنانک آورده اند که در مصر ملکی بود با عدلی بغایت و تمکنتی بی نهایت
سحاب جود از کف کافی او آموخته و کوه شکوه از رای رزین او
اندوخته عزم متین او از اضطراب مبرّا و عزم مبین او از اضطرار
مبرّی خلق کریمش از شرف متحلی و خلق عظیمش از عوار متخلی واز
سبب آن اوصاف حمید و انصاف رشید عادتی داشت که در

محفل عام او را از امناء حضرت و کبراء دولت شخصی پیوسته در
وقت فصل حکومات و قطع خصومات گفتی چون در حکم میلی مشاهده
کردی ای ملک خود را دریاب و درین ملک فانی غره (مغرور) مشو و از خدا
بترس که میان تو و خدای وصلت قرابتی و قربت نسبتی نیست
و منشور ابدی بعمر سرمدی ترا نداده اند رعایا را بطریق انصاف
تقدیم دار و اغنیاء برایا بر موجب راستی مهم انگار تا از دعاوی
خذلان و بواعث خسران مسلم باشی و مملکت از اختلال مامون
آن ملک را ازان تنبیه انتباه حاصل می‌بود و ازان الهام عثور
بکمال و در جوار او پادشاهی بود بسطوت برو راجح و بقدرت
برو فایق در مدت مادت عدت حاصل کرده و بروزگار استظهار
بغایت رسانیده بر بساط کبریا منزلت و بر ذروه علا متوقل در زمان
اقبال نهال جلال او را دوام بیخ شده و در ریاض کمال او شکوفه
از خلود پدید آمده روزی با مدبران دولت و مقدمان حضرت رای زد
که قصد استخلاص ممالک آن عاقل عادل کند از اساطین دولت و اکابر
حضرت او شخصی او را گفت تا حال خصم ندانسته و بر کنه احوال او وقوف
ناشده اگر قصدی فرمایی آن قصد را باید پیش و مقدم باید شود اول فرمایی
رسولی فطن و قاصدی متفطن (زیرک) برود و بر تیقظ و غفلت او مطلع گردد
و بر قصور و فتور او واقف شود و کیفیت رضا و سخط او با لشکر و رعیت
باز داند بعد از آن با استصواب رای و موافقت حزم عزم فرمایی

انتباه: بیدار شدن
متوقل: دور بر شونده

در حال آن پادشاه بر مقتضای اشارت او شخصی را که بحذاقت
معروف بود و بذلاقت موصوف عالم بر دقایق معاوضت عارف
بر حقایق ملا فطنت با ذهنی وقاد و خاطری نقاد مندوب رسالت
کردانید و تخییلات مزوّر با وی تقریر داد رسول برفت و بشرط
کفایت تبلیغ رسالت بجای آورد و بر ظاهر حال و ضمن مقال
او وقوف یافت و باز گشت پادشاه بحضور آن مشارالیه از رسول
کیفیت حرکات و سکنات او پرسید گفت پادشاهی دیدم در
حریم رای رزین مشرفه و در حضانه حزم متین متنوه دست در عروه
بیداری زده و در حبل هشیاری اعتصام نموده لشکر ازو راضی و رعیت
از نور انصاف او مستضی (روشن) آن کافی وافی پادشاه را گفت احجام
ازین اقدام مفید تر است و اعراض ازین اعتراض مرجحتر از آنک
بموافقت امرا و مرافقت رعایاء دولت او از انهدام محروس
بود و مملکت او از انعدام مصون باشد

قطعه

هر آن شاهی که سازد با خلایق	ازو دست بلا کوتاه باشد
ز بیداری که باشد خاطر او	ز راز روزگار آگاه باشد

نثر

چون این ده کلمه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه
در سلک شرح کشیده آمد و بر قدر احتمال این کتاب بیان آن کرده شد

واز محذرات معانی حجاب احتجاب برداشته گشت بعد ازین
دو کلمه ازان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جهت تایید
اول بافاضت برده آمد تا خاطر زاهر بر دقایق آن عثور یابد و فواید
آن را در خزانهٔ سینه مدخر گرداند و بعواید آن قلادهٔ دولت را
موشح فرماید ملک سبحانه و تعالی برکات انفاس اخیار و یمن آثار ابرار
فایدهٔ مزید جلال و زیادت اقبال این شاه گرداند انه ولی المآرب بجمیع المواهب

کلمهٔ اول

تفقهوا قبل ان تسودوا معنی کلمه آنست که علم آموزید
پیش از آنک بعلایق اطفال و عوایق عیال ماخوذ شوید یعنی
پیش از آنک همت بر اقتراف اموال موقوف گردانید و نهمت
بر جمع حطام مصروف کنید در تحصیل فضایل و تحسین شمایل مشغول باشید
از آنک چون همت بران راغب شد و ارادت آن را طالب گشت
از ازدحام شواغل و اقتحام غوایل تیسیر آن متعذر شود درین حال
شاه را فراغ حاصل است و رفاهیت میسر در اقتباس فضایل و اقتناص
فواضل و تحسین شمایل مشغول شود و ذخایر مفاخر از وفور در آن
و حصول فراست مهیا گرداند از آنک علوم مفاتیح مملکت ابدی
و مقالید سلطنت سرمدی است چه امانی ملک فانی بنتیجهٔ علم و ثمرهٔ
حلم است و ثبات دولت این جهانی در درایت مضمر اما علم را خاطری
فارغ و ضمیری از شواغل خالی باید از آنک علم عروسیست عنان فکرا

افاضت در حدیث خوض کردن

۷۹

لذت رشف او از خانهٔ خلوت حاصل آید درین وقت فراغت
در تحصیل براعت (تمدن) باید کوشید و آنرا غنیمت بزرگ انگاشت
تا عاقبت ندیم ندم نگردد و قرین قرع سن (آرزومند گشتن) نشود

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس ملکی بود با بسطت مملکت
و رسوخ دولت امید او از فلک وفا شده و فرمان او بر جهان
روا آمده از بیم تیغ او خورشید در هوا چون ذره سرگردان و در
لطف کمال او بصیرت ارباب خبرت حیران از نجح نوال او
امل را خطاب لا تیأس آمده و از سهم حسام او زحل را ندای
لا تأمن شده او را پسری بود که آثار نجابت از ناصیهٔ او متلالی
بود و انوار رشد از جبهت او متوالی از مهد نیک عهد آمده و از
قماط بدولت اختلاط حشمت صبا او در اقطار تطایر و شمعهٔ
نضافت او در امصار تناثر عقل او را گفته

شعر

کذب المنجم للزمان و بنت من جدوی انامله و من ایامه

پدر می خواست که او در ریعان شباب با ارباب الباب (ای العقلاء) بنشیند
تا شمایل او آنچه لب فضایل است حاصل کند پسر دران تهاون
می نمود و سخن نصحا را بسمع قبول نمی شنود استادش مردی صاحب
دل بود او را بتعریض می شنوانید اما درو اثر قبول نمی دید چون

مملکت از پدر بدو تحویل افتاد و روزگار مفاتیح دولت بدو داد
او را هوس تحصیل علم دامن گیر شد و ضبط معانی چون عزیم
نسیم گریبان گرفت روزی چند با آن استاد که صاحب کرامت
بود بحث علمی تقدیم داشت و همت بر تحصیل فضایل بگماشت
و لکن هیچ معلوم نمی کرد و از آن سبب بغایت می رنجید و با
استاد از معلوم ناشدن شکایت می کرد و حکایت قصور
درایت می گفت و استاد فرصت جواب نگاه می داشت روزی
بخدمت استاد بود و استادش بیان حقایق و تبیان دقایق میکرد
ملک زاده را در خاطر آمد که چون از خدمت استاد برخیزم لشکر را
بفلان طرف بفرستم در حال چون این خطره در خاطر او بگذشت
استاد او را گفت که بخاطری که بفرستادن لشکر مشغول باشد
حقیقت معرفت علم در نیابد ازین سبب ترا می گفتم که پیش از تزاحم شواغل تحصیل فضایل

قطعه

آن کس که فراغت از جهل	حظی ز علوم بر نگیرد
بیدار چو گردد آخر کار	در غصۀ ترک آن بمیرد

کلمۀ دوم

انظر فی ای نصاب تضع ولدک فان العرق دساس معنی کلمه
آنست که جهت فرزند بنگر که نصیب از کدام نصاب می طلبی که
فرع تابع اصل باشد یعنی که جهت فرزند مکان مکین و حصن حصین باید

طلبید تا فرزند از مخازی معصوم آید و از مثالب پاک شود
فرماید دانست که فرزند دو گونه است فکری و نسبی چنانک
فرزند نسبی را مادری باید مطهر از معایب و معصوم از مثالب
فرزند فکری را که آن نتیجۀ جان است و ثمرۀ روان ودیعت
جای باید نهاد که از خزی لوم پاک باشد و از دنائت نفس
دور و از رذالت خست صافی چه مدار شهریاری و مجاری احکام کار
موقوف بر صون اسرار و مصروف بر آرای اخیار است
از آنک چون سر پادشاهی فاش گردد اعادی بر آن عثور یابند
اگر آن سر بعجز عاید باشد خصم را جرأت زیادت و اگر بقدرت
انتما دارد دشمن را از آن تیقظ حاصل آید و در تهیۀ اسباب
دفع مشغول شود و از آن افشا مراد محجوب ماند و مسلک
نجح مسدود گردد پس چنانک فرزند نسبی را محلی شریف و محطی
لطیف باید ابکار افکار را نیز مکان مکین و خاطری متین باید
طلبید و نفسی طاهر و نهادی زاهد و در آن بباید نگریست که آن
محرم اسرار مرتبت عالی دارد یا محل دنی از آنک نفس خسیس
اگر چه بعلو جاه و سمو درگاه مخصوص شود چون در رضاعۀ خست
و آشیانۀ رذالت تربیت یافته باشد و از لبن لوم نشو پذیر
لابد فرع باصل گراید و وصل بفصل انجامد پس کتمان اسرار
از اغیار مهم است و حفظ خطرات خاطر از افشا فریضه

چه عدو قادر را با فرط عداوت بر ضعیف خامل با وفور شهامت
امکان استیلا نباشد و قدرت تسلط میسر نگردد

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر سرخس ملکی بود با رای زحل و عفت
مشتری و با هیبت بهرام و کمال آفتاب و لطف زهره و ذکا
عطارد و بهای ماه و خان سمرقند ملکی بود با سیاست تمام
و حماست بی انجام اشباح اعدا تیغ او را بنام شده و اقبال
او دارا از رائحه راحت بمشام رسیده ملک عالم از اقبال
او قبول دیده و صدف وجود از جود او مشحون شده سعد
ازلی بر او در سعادت ابدی گشاده و بخت در نصرت درگاه او
میان بندگی بسته چشم اعادی از هیبت نایره او چون سحاب
گریان و لب موالی از حصول معالی او خندان پیوسته
با این جلال و بسطت و کمال و قدرت با ملک سرخس نزاع
داشتی و قصد قمع او از مهمات انگاشتی و ملک سرخس را
مکان مقاومت و قدرت مخاصمت او نبود ولکن از کمال
هشیاری و فیض بیداری بر عجز سر او واقف بود و بر کج احوال او
مطلع هر رای که خان سمرقند زدی در باب خطا و قصد بلای او
چون او را از آن حال خبر شدی در وقت اصطناع دفاع آن را
متاهب شدی و بسد آن ثلمه و ثقب نمودی خان سمرقند با آن

ح

در دفاع
بازد

کمال

کمال قدرت و حصول کثرت از و بسبب آن تفحص غرضی
بنتیجه نمی توانست و مرادی با نجاز نمی توانست آورد از آنک
ملک سرخس از وفور شهامت و غایت فطانت جمله رفیع
و وضیع او را با خود محب صادق و ودید موافق گردانیده
بود و مخدرات او را بر و مشرف کرده وقتی خان سمرقند پیش او
تهدید فرستاد و او را از قصد خود اعلام داد ملک سرخس رسول
او را گفت که جواب قاصد من آرد اگر ولی نعمت تو آن را گران
ندارد در عقب او رسول ملک سرخس رسید و ملاطفه بخان رسانید
ناطق بذکر آنک دست از معاندت من بدارم و همچنین بمن بگذار
صلاح تو در قبول این نصیحت است و نجاح تو در اضراب از این
احتراب کسی که بر حال تو چنان واقف باشد که منهم از معاندات
او ترا اکتئاب حاصل آید و از منادات او ترا اضطراب بکمال
رسد و مصداق قول من آنست که فلان روز در حجره خلوت با فلانه
سریت سلوت فرمودی بوقت فراغت کنیزکی مقنع بتو داد
اینک خواری سرحنی فرستاده آمد تا بعد از این بمقنع سریت بوقت
فراغت محتاج نباشی خان را آن حال چون معلوم شد متحیر گشت
از آنک بران اسرار اغیار را اطلاع نبود و بران کمال مباشرت
حجره سریت وقوف نداشت حالی خان سمرقند از بیم تفحص او وفاق کرد
شدن اسرار خود با وی قواعد مودت موکد گردانید و اسباب محبت

ل

ن

اکتساب
بد حال شدن

بکمال رسانید ملک سرخس چون سر خود جز باهل خبرت و ارباب
فطنت که ایشان را نفس عصامی و شرف عظامی بود درمیان
نمی نهاد لاجرم از شوکت خصم مسلّم ماند و بواسطهٔ
کتمان اسرار از اغیار در جملهٔ اقطار معظم شد

قطعه

سر تو چون کشت نیک نگر	تا برو باد را گذر نبود
هر که او سر خود نگه دارد	دشمنش را بر او ظفر نبود

کلمهٔ سیوم

ایّما والٍ ظلم احداً ظلامةً فرفعت الیّ فلم اغیّره فانا
ظلمته معنی کلمه آنست که از ولاة ما له منصرف الطرف و منعرف
الاکناف اند بر هر که از ایشان ضیمی رسد و کسی از ایشان ظلمی بیند و ان
مظلوم بحضرت ما استعدا واجب دارد و ما اهمال آن حال در خاطر
آریم آن ظلم را ما کرده باشیم یعنی که نواب ابدان اند و منوب
چون روان اگرچه ظاهرست که قبایح از جوارح صادر می شود اما خزی
عاقبت و خزایت خامت جان راست از آنک قهرمان تن اوست
پس منوب همچنان نواب را حاکم مطلق است اگر از آنچه از نایب
صادر شود منوب داند و تغافل ورزد یقین است که ظلم او می کند و اگر
از اعمال و افعال نایب منوب را خبر باشد از غایت غفلت و تراحم
نبوت منع آن نکند نیز او در دنیا بزوال اقبال ابتلا یابد و در آخرت

بنکال اغلال ماخوذ گردد شاه باید که از احوال کارگزاران دولت
و کارداران حضرت غافل نباشد و پیوسته در بحث حرکات و فحص
سکنات ایشان مشغول باشد هر کرا بداند که از جادهٔ انصاف انحراف
نموده است او را رهین تشدید و قرین تهدید گرداند تا شرارت
شرّ او منقطع گردد و بسبب تعریک او آید او بدا آه دیگران مندفع
شود تا رعیت پای فراغت در دامن رفاهیت کشند و در سایهٔ عنایت
این دولت مرفه نشینند و اگر چون عدوان ارباب طغیان رای نورا
معلوم گردد و جهت سببی از اسباب در ان تغافل فرماید تسلط
ظلمه در ان رسوخ یابد رعیت در تنگنای بلیت بمانند و چون پاس
بغایت انجامد و یأس بکمال رسد از شدت آن بلا جلا اختیار
کنند هر کاو که از پادشاه در اعانت ملهوف و اغاثت مستجیر مسدود
شهریار باید که سیرت محمود سلطان محمود نور الله ضریحه تقدیم دارد
و احیاء سنت او از مهمات شناسد تا همچنانک از ان او در افواه عالم
و السنهٔ بنی آدم ذکر این حضرت نیز بخیر سایر شود

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان محمود تغمده الله بغفرانه ایاز را
تولیت لهاوور داده او را بدان طرف فرستاده بود و حل و عقد
آن طرف برای و رویت او مفوض گردانیده و قبض و بسط مصالح
آن خطه باصابت فکرت او تسلیم فرموده ایاز چون ان طرف

راحاکم مطلق شد رعیت آن ولایت بواذعان اوامر وارتسام نواهی
اورا ملتزم گشتند واحکام اوبران دیار نفاذ مطلق یافت
جون تمکن آن دیار باتمکین حضرت بافاضت شدازسر تهور وجوانی
وغرور وکامرانی عدل راعدول داشت وفضل را فضول انگاشت
درحضرت اوعدوان امکان یافت وانصاف اعتساف پذیرفت
جمهور طاقت آن زور نداشتند قصه حالی بیارگاه عالی فرستادند (ظلم)
وشرح آن افتان بدادند سلطان جهت محبت ایاز دران التفات
نمود ومستوفی سخن متظلمان نشنود آب خایب آمد ظلم مضاعف
شد وضیم مترادف خلایق ازان عدوان بجان رسیدند وازان
افتان امان طلبیدند باتفاق بحضرت رفتند وشرح حال بازگفتند
سلطان ازان مضطر خاطر بمضطرب ضمیر شد حالی مثال فرمود ناطق
بذکر حضور ایاز جون ایاز بحضرت سلطان رسید وآن تعدی
برو درست شد سلطان باذلال او مثال فرمود شخصی که عین اعوان
حضرت بود سلطان راگفت که ایاز را بدان منزلت رفیع
ومرتبت منیع رسانیدن چه بود وبدین مذلت بازآوردن چه سلطا[ن]
جواب داد که ایاز مستحق به ازانک من ظالم

قطعه

عقل داند یقین که کی گردد	شاه ظالم زملک برخوردار
تبر شاخ دولت آمد ظلم	شاخ دولت بدان تبر مسپار

کلمهٔ چهارم

ان العمل کیر فانظر کیف تخرج منه معنی کلمه آنست
که عمل جون کوره است مرزر را بنگر که از وجون بیرون آید یعنی
که عمل دنیا آدمی را بمثابت کوره زررا ظاهرست که تا انصاف
آتش درمیان نیاید صفا وغش او معلوم نگردد وازینجا معلوم
می گردد که تا کسی در شغلی خوض ننماید ودرعملی شروع نکند ضمیر
او ظاهر نشود وسر سریرت او شایع نگردد جهت آنک هرانچه
درنهاد آدمی مرکوزاست بوقت قدرت وهنگام استطاعت
آشکارا شود بواسطهٔ این مقدمات شاه باید که جون از عنایت
باری عز وعلا عرض مطهر وذات منور او سریر شاهی را منور گرداند
وامر ونهی اورا در اقطار ممالک وآفاق مسالک نفاذ داد باید که
بر مقتضای کفایت بشرایط پادشاهی قیام نماید ودست عدل
عدول را از صحیفهٔ عالم وصفحهٔ خواطر بنی آدم پاک گرداند وجنان
سازد که انصاف او دستور ملوک عصر وامام سلاطین دهر گردد
ودرین عهد همایون که از آفات مصون باد رعایا درحریم امن وحصار
امانی مرفه باشند وحرکات وسکنات این جناب جلال تاریخ
مفاخر وفهرست مآثر شود وبعد ازین متاخران از ملوک جهان
سیرت محبوب وسریرت خوب اورا قدوه کار وقبلهٔ کردار سازند
ودر طلب مصالح عالم ولزوم نظام اولاد آدم اقتدا بسیرت این

حضرت واهند ابشریت این دولت کنند واین حال بوجهی شاه را
مسلم کرده شود که منهیان امین ومخبران کم طمع در اطراف ممالک
واکناف مسالک بگمارد تا از رطب ویابس وغث وسمین
نایبان درگاه وکارگزاران بارگاه بر رای انور عرض گردانند وشکر و
شکایت رعیت باز نمایند بعد ازان هر نایب را که نهاد او از غش
طمع ملوث یابد بی توقف جهت تنبیه او را تعریک فرماید اگر
انتباه یافت شغل او برو مقرر دارد واگر جادهٔ حیف همچنان مسلوک
می دارد عزلت او با نکبت تقدیم دارد وفرماید تا از استیصال
حالت او دیگران منزجر گردند وذکر تیقظ شاه وصیت معدلت
این بارگاه در همه آفاق عراق وآذان خراسان برسد وشاه بواسطهٔ
این بیداری وذریعت این هشیاری از کورهٔ شاهی بی غش غفلت
بدر آمده باشد وچنان گشته که هر پادشاه که نخواهد خود را بر شاه بندد
وشاه را ننگ آید که خود را بر پادشاهی دیگر بندد

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان محمود برد الله مضجعه ایاز را به سبب
آن هنرمندی وصفوت نیت وصفاء قریحت بدان محل اعلی وعز
اسنی رسانید وامراء اطراف وعظماء اکناف در ابتغاء مرضات
او مستعد شدند ودر طلب افادت ارادت او مستبد گشتند وکار
او از حد خدمتکاری بمنصب کامکاری رسید وسلطان جهت آن

تفوق او را هر لحظه تفوق ارزانی میداشت وبسبب آن تعظیت
او را مرتبت زیادت گردانید ومنقبت او بکمال فی رسانید تا
محسود عالمیان شد ومقصود جهانیان گشت روزی سلطان بشکار
رفته بود بوقت عودت تیری از هوا بسلطان خواست رسید
ایاز سینه را هدف آن تیر گردانید سلطان را آن اقدام او
مطابق آمد وآن حرکات موافق چون جرح سینهٔ ایاز اندمال
یافت آفتاب مزید مقدرت او از مشرق دوام تافت در محفل
عام سلطان بر زبان راند که درین دولت ما محترم تر وموفق تر
کیست ابو نصر کندری ملوک اطراف وامراء اکناف را ذکر بر زبان
راند سلطان فرمود که از جملهٔ اساطین دولت ودعاء این حضرت
ما ایاز مکرم تر است واز قبول ما معظم تر ازانک هر کس را از
بشایر بارگاه واکابر درگاه تمنا آن باشد که چون ایاز بحضرت ما
مقرب شود وایاز را هرگز در خاطر نگذرد که چون ایشان گردد

قطعه

کامل آنکس بود که حاسد را	طمع جاه وقربتش باشد
ماه گردون بدان بلندی خویش	در تمنای رتبتش باشد

کلمهٔ پنجم

لا تؤخر عمل یومک الی غدک
معنی کلمه آنست که کار امروز
بفردا مگذار یعنی که چون موافقت روزگار آمد وادوات مواتات

اقتدار اقتدار حاصل شد در کفایت مهمات و دریافت سعادت
استبداد باید نمود و فرصت را فوت نباید کرد که فرصت چون
قضا و قدر توانائی
برق درفشان و باد وزان است دوام آن متصور نیست و ثبات
آن ناممکن اما مبادرت را در هنگام فرصت شرایط بسیار است
بمجرد حصول وقت فرصت مغرور نباید شد که بسیار آن وقت
فرصت فوت نکرده اند اما آن حال بسبب اختلال ایشان شده است
و آن اجتهاد داعی انتضاد ایشان گشته است باید که با حفظ اوقات
فرصت نظر بر خاتمت کار داد که بسیار است از مهمات که
عقلا بر امضاء آن قادر بوده اند و فرصت محمود ایشان را حاصل
بوده است اما چون در ثانی حال ریع آن فرصت نکبت دیده اند
اند
و ثمره آن انتهاء زلت از اقدام آن انجام مصلحت تر شناخته
و اگرچه در حال آن اهمال را باید استذلال شده است بعض باید
دانست که هر فعلی را نتیجه خاص هست عاقل ترکیب قیاس
از بهر نتیجه کند و چون قیاس منتج هست و غیر منتج ارباب قیاس
غیر منتج را باستعمال نیارند جهت آنکه بی فایده باشد و منتج
را چون ترکیب کنند نتیجه آن را باز بینند که مفید حال و مآل است
یا نه اگر نتیجه آن نافع حال باشد ولی مضرت مآل در اتمام آن اقدام
ننمایند باید که شاه چون اطراف صلاح و فساد مهمات پیش لحاظ
آرد و امضاء آن را از خلل حال و مآل مصون یابد بی توقف

در اتمام آن اشارت فرماید و چنان فرصت محمود را فوت نکند
اما نظر در عواقب امور از فرایض داند و ادراک مضرت
خاتمت و منفعت عاقبت از لوازم انگارد تا عاقبت کار
او چنانک از آن ملک خوزستان نشود

حکایت

حکایت شجاعت

چنانک آورده اند که در بلاد خوزستان ملکی بود بسیاست
معروف و بحماست موصوف اقبال بر طبل سعادت او
دوام زده و از مشرق مزید جلال او بدر کمال بتمام بر آمده
از رای صایب او در دولت هر لحظه صوابی تازه ظاهر شده
و از جود او در مملکت هر لمحه چیزی بی اندازه روی نموده شمال
نصرت از خلق کریمش وزان و شمول قدرت در دست عظمت
او نازان بوستان احسان او از مهرگان خذلان ایمن شده
و عالم پیر در سایه پایه تخت جوان او امان طلبیده با این کمال
مقدرت و وفور نعمت رفعت از سر کامکاری و فیض غرور شهر
یاری بگفتار اخیار التفات نمودی و موعظت ارباب خبرت
نشنودی برای خود معجب شده بود و بصواب دید فکرت خود متعجب
گشته و در جوار او پادشاهی بود بفطانت معروف و بطبانت
موصوف در حذاقت زیرکانه شده و در ذلاقت حکایتی گشته
در آینه رای ثاقب حوادث مستقبل را دیده و در گوش هوش نداء

زیرک شدن

ذلاقت: کشاده زبانی

حذاقت: زیرک شدن در کار

اعتبار رسانیده و آن ملک جبار پیوسته قصد اضرار او کردی
و او بکفایت دفع آن اذیت می کرد و برای صایب (زیان رسانیدن) دفع آن
مصایب بطریق اجمل و حجت اکمل واجب می داشت و آن را
مدتی مدید همچنان بگذاشت چون استیلاء آن جبار از حد تجاوز
نمود و تسلط او بکمال پیوست آن کافی وافی دختر خود را گفت
که این ظالم غاشم قصد جان و آهنگ بلای ما دارد و ما را با وی
قوت مقاومت او و قدرت ممانعت نیست چاره آنست که تو
فلان خادم را محرم اسرار خود گردانی و او را پیش آن جاهل ناحل
بفرستی و با وی تودد ظاهر گردانی که من در بلای ولای تو گرفتارم
و در محاق اشتیاق تو چون ماه در سرار باید که بنهضت فرمایی و هر چه
زودتر بدین طرف روی بنمایی تا چون بنظاره شهر برسی من ترتیب
قبض بذر تقدیم دارم و این مملکت را بی سفک دماء و هتک حجاب
بتو سپارم بشرط آنکه مرا بعقد نکاح آزادی و نظام مودت
مرا اهمال روا نداری تا باشد که بدین وسیلت او را در ذل غل گرفتار
گردانیم و در حبایل غوایل چون صید به بندیم تا شرر شر او انطفا پذیرد
و او بار روزگار بدان فعل ذمیم بگیرد دختر اشارت پدر را گردن
نهاد و خادم را پیش آن غمر جاهل فرستاد آن جاهل در حال بکفایت
آن مهم استقلال نمود و سخن هیچ عاقل در دفع آن نهضت نشنود
چون نزدیک رسید خادم دختر دیگر بار آمد و او را گفت که خاتون میگوید

ناحل: مکار غماز

سرار: شب آخر ترین ماه

انطفا: آتش کشته شدن

غمر: نامجرب

که در شب تاریک با دو سه از ارکان دولت و اعیان حضرت کسانی
که محل وثوق دارند و موقع اعتماد بغزهای نزدیک آمدن تا من
متنکر بخدمت پیوندم و از لفظ مبارک اشارتی که در اتمام آن معنی
تعلق دارد بمشافهه بشنوم و این معنی دختر با پدر بگفت و پدر بش
مردان کاری در رصد متاهب بداشت آن شقی بی حاصل شربت
آن خدیعت فروخورد و احوال اقدام با دو امیر حاذق و پیش کار
واثق در میان نهاد ایشان او را از آن مبادرت منع کردند و تا
آن مسابقت بد و نمودند البته بگفتار ایشان التفات نکرد و سر دو
را با خود ببرد چون در آن مکمن نازل و مرصد غایل رسید آن جماعت
بروی بکمین بگشادند و روی بدو نهادند آن مقهور شهوت و اسیر نکبت
آن دو امیر را گفت تدبیر این کار چیست جواب دادند که ببقیة
صرم الایام بوداء رای دام دیدی و سخن ما نشنیدی بمعنی ظاهر
لا تؤخر عمل یومک الی غد که تمسک نمودی و از مضمون
این سر غافل شدی لاجرم هالک و مهلک گشتی

بیج

بر روی افتادن

قطعه

هر کس که بعاقبت نظر کرد	کل نار شرف بخاطرش رست
قصدش نکند جهان جافی	هر کار که بیندش چنان جست

کلمهٔ بیست و ششم

اتقوا شر من ابغضته قلوبکم معنی کلمه آنست که پرهیز کنید

از ایذاء کسی که مبغوض شما باشد یعنی که چون تنفّر طباع از شخصی
حاصل شد وانحراف خاطر از وی بکمال پیوست لابد حرکات فعلی
و قولی از تو در حق او صادر شود چنانک او بدان متفطن گردد واین
نظر مقابله در میان آن دو والتفات تثلیث بتربیع بدل گرداند اگر
قادر بود در مناصبت کوشد واگر عاجز بود در سر شر انگیزد شاه باید
نظر بهر پس بر قدر افتقار مملکت واحتیاج دولت فرماید وچون کسی را
یمن قبول ارزانی خواهد داشت آن را مقدمه باید که سبب میل
خاطر خطیر بود واین بوجهی فرماید که اول دران سبب نظر کند که بدان شخص
تعلق دارد اگر تا آن شخص در قید حیاتست آن افتقار خواهد بود اورا
در اول دفعه بمراتب اعلی ومنافق اسنی نرساند ازانک در اول اگر
اورا بکمال منزلت برساند که اورا توقع مزید نماند ممکن باشد که
اورا ازان نخوتی حاصل آید که سبب تمرّد گردد پس باید که اول اورا
دون استحقاق او دارد تا او جهت توقع مزید در عبودیت زیادت
وبامید ازدیاد اختصاص اخلاص بکمال رساند واز بهر وفور انعام
در ابتغاء مرام وطلب نظام مهام دولت قاهره جهد وجدّ مبذول دارد
وچندانک او در طلب مصالح حضرت بیفزاید شاه باید که در مراعات
او زیادت گرداند انگاه چون او اختصاص خویش در اخلاص ببیند
همت بر مزید آن مقصور گرداند وهمت بر رسوخ آن بغایت رساند
واگر وقتی شهریار در ارتقاء کسی مبالغت فرماید جهت احتیاجی که بخدمت اوست

باشد اگر آن شخص دران عقد امکان قیام نماید شاه نظر خاطر خطیر
بران شامل دارد اگر داند که هرگز بمثل آن افتقار در دیگر نخواهد
بود در رعایت او اگر بجنسی فرماید شاید واگر معلوم رای انور باشد
که وقت ماند وکفایت مهمی منوط نخواهد بود البته عقل اجازت
ندهد که در مناغات او نقصی رود ازانک او آن عدم التفات
را داند که از استغناست بوقت افتقار بشرط قضاء اوطار را
تقدیم ندارد وهمچنان دران خبط اشتباه کند تا آن افتقار برقرار
بماند وبسبب آن احتیاج اورا رواج باقی باشد وچون در رعایت
او تهاونی رود عقد حقد او محکم گردد انگه شاه را واجب بود که ازو
احتراز نماید وعدم اورا بر وجود رجحان فرماید اگر انقیاد او
سبب اعتضاد دشمن نگردد بعد او مصلحت باشد ولکن اول نظر
فرماید اگر از حضرت شاه تروّح او داعی فتوح خصم بود اما استمالت
برقرار معهود واما حصر بی سفک چه نزدیک عقلا خون نامحمود است
وقتل مذموم واگر نعوذ بالله از ملوک این مواعظ را اعراض
فرماید عاقبت کار چنانک از ان سلطان بهرامشاه گردد

حکایت

چنانک آورده اند که چون سلطان بهرامشاه سریر سلطنت را
بسهو وجود خود متحلّی گردانید واقطار دولت را بنور حضور خویش
متجلّی وملک عالم وحکم بنی آدم اورا مسلّم گشت از امراء بدرش
روشن

شهی بود بعلو جاه معروف وبسمو پایگاه موصوف در چشم جهان
آمده وخلق بکمال سطوت او اعتراف آورده وبوفور شوکت و منعت
او انصاف داده بی سببی سلطان او را دران وقت بدیده
می دید ورای او اهانت او می پسندید و اثر آن در خاطر او حقد می
افتاد وبعضی ازو در باطن او بنیاد تنفر بنهاد بی آنک ازو هفوتی
صادر شدی وخللی ظاهر آمدی آن امیر از آن اهمال توقیر می رنجید
و شب و روز بجان می پیچید دیده بر بیخ آن قذی نهاده و از ضرورت
وقت تن دران امتهان داده چون در انحطاط او افراط فرموده و
وصورت اعراض جواری ظاهر بنموده از قله جلال در حضیض اذلال
افتاد و کار او از اوج کمال در هبوط زوال روی نهاد از آنجا که حمیت
بشریت است با خود گفت که این المام بی سبب را انتقامی باید
و این مذلت بی وجه را اقتحامی و دران وقت ابتداء دولت آل
سلجوق بود و طغرل بک در فتح ممالک روی آورده و طالع عالم او را
بخداوندی قبول کرده آن امیر از موالی صیت معالی او شنوده
بود و از هوای او آینه خاطر را تصقیل داده با خود گفت البادی اظلم
در حال قاصد فرستاد و پیغامی ناطق بذکر ولا و هواء او در داد
جواب او مرحبا بالقاء او آمد چون با طغرل بک بساط انبساط مبسوط
گردانید و قواعد هواداری و سنت جان سپاری بکمال رسانید شخصی
از معارف دولت و مواصف حضرت بر عثرات آن امیر عثور یافت

اقتحام
بعنف در شدن
و خوار شدن
داشتن

دران مهلت از عثار دولت بیند بشید بی توقف بحضرت سلطان
روی نهاد و جملهٔ احوال بر رای سلطان عرض داد سلطان از غرور
نخوت از کبوت عاقبت فراغت نمود و اشارت او را بسمع
قبول نمی شنود وهمچنان بر اذلال آن شخص اقبال می نمود و آن ناصح
صالح بشرایط نصیحت از عرف فضیحت قیام از مهام می داشت
والبته جانب تنبیه او فرو نمی گذاشت و چون هجوم طغرل بک
معلوم شد حالی تتابع لشکر از اطراف ممالک و اکناف مسالک
مثال فرمود و عظمت خصم او را ضعیف نمود آن کافی وافی دیگر بار
سلطان را گفت که فلان امیر را عنایتی مقرون بمدد لطافت
و رعایتی موصول بشرف عاطفت ارزانی فرمای و استمالت او
از مهمات شمار سلطان فرمود که اگر درین حال مکانت او را
منانت ارزانی داریم و بخلاف عادت او تقریب کرامت کنیم
بدان منافات عقد حقد او واهی نشود و او حمل آن بر قصور دولت
و فتور صولت ما کند آن کس سلطان را گفت چون چنین می فرمای
خصم نزدیک رسید او را بطرفی جهت کفایت مهمی مندوب گردان
و بامیدواری مرغوب چه در حال مناصبت خصم و مشاجرت دشمن
حضور او مضر باشد و شهود وجود او مؤید سلطان بگفتار او التفات
نکرد چون التقاء هر دو لشکر افتاد آن امیر بجمله لشکر خود در حال بخصم
پیوست و از آن مذلت و مسکنت برست خلل دولت ظاهر شد و بنیاد

یلی

نمود

شوکت قرین انهدام و دبیین انثلام گشت سلطان قاصر و خاسر
پشت بداد و روی بهزیمت نهاد بنا ملتوالی و گرسنگی مستولی بدهی
رسید پیرزنی دید از و سدّ رمق اقتراح نمود و تسلط گرسنگی
بدو نمود پیرزن او را بشناخت و بخدمت او مبادرت نمود و پیش
او روی بر خاک بسود و با آب دیده او را دعا کرد سلطان بوی
گفت ای مادر مکری مرکه بهوای نفس تقدیم مهمات واجب دارد
و از استصواب ارباب الباب تحاشی نماید مستحق این
مذلت و مستوجب این مسکنت باشد

قطعه

هر شاه که نشنود نصیحت | ز ارباب خرد بوقت دولت
در آخر کار ز بی محابا | ز ادبار بسی کشد مذلت

کلمهٔ هفتم

من یئس من شیء استغنی عنه معنی کلمه آنست که هر کرا
از چیزی نومیدی حاصل شد از آن چیز مستغنی گردد یعنی تا مدام
که طمع باقی است و مطلوب محبوب بتفحص لازم بود و تواضع
فریضه چه نتیجهٔ طمع اسیرت است و مذلت و ریع حرص هر گاه که خاطر
طامع در قماط قنوط بسته شد و در التباس یأس گرفتار گشت
از مسئول عنه بی نیاز گردد خود را کفو او شناسد اسم حریت
بر او اطلاق شود شاه باید که تمنای خلایق با نعال نعمت خویش

راسیخ گردانند و امنیت مردم در بلید و طارف خویش ثابت
فرماید و بر قدر احتمال حال صادر و وارد را تعهد واجب دارد و در
تفقد رفیع و رقیع و وضیع و قریع ید بیضا ظاهر گرداند
و آثار یأس از صحایف خاطر عام و خاص محو کند تا خلایق باتفاق
بامداد وفاق مطاوعت را مهم دارند و مشایعت آرای همایون
را از لوازم شمرند چه اگر رقم یأس بر نواصی عام و خاص کشند
از متابعت تقاعد نمایند و از مخالفت تخلف واجب دارند نظام
شاهی گسسته شود و قوام پادشاهی پریشان گردد از عواصف
اوراق ایشان از اغصان امکان دولت اثمار اقتدار فرو ریزد
و از عدم انتظار خطارت اشتها بر خیزد در طباع چون قنوط
راه یافت و یأس در قرایح رخت نهاده ثمرهٔ آن اعراض
باشد و نتیجهٔ آن صدود و حاصل آن اختلال اقبال

حکایت

چنانک آورده اند که در بلخ پادشاهی بود برای رایق معروف
و بهمت فایق موصوف از نسیم سعادت گل زار ارادت او
شکفته و از هیبت سیاست او ظلم چون عنقا روی نهفته باد و
او خاک در دیدهٔ دشمنان کرده و آب سطوت او آتش قهر بداندیشان
نشانده ارواح در اشباح مدد از لطافت او خواسته
وطبایع در خدمت صنایع او میان بسته شیر شادروان او را نهاده

کردن

وقهرمان فنا موالی او را از فنا امان داد. لشکر گردون از بیم دنبالهٔ
تیغ او سپر فکنده. و انصاف عدل او دوحهٔ عدوان را از بیخ بر
کنده. بخت جوانش روزگار کهل را امداد شده. و ملک طفل عالم را
دایهٔ پیر او بنیاد شده. و او را پسری بود خاطرش مغرس بخل شده
وضمیرش مغرس شح گشته. مال را بر افضال ترجیح نهاده.
و خرمن صیت سماحت را بباد بخل بر داده. از انعام او خلایق
را یأس حاصل و از اصطناع او لشکر را نومیدی متواصل. از
سداد دور و از رشاد نفور. چون بعد وفات پدر روزگار زمام
ممالک بدو مفوض گردانید و زمام انام ایام در قبضهٔ قدرت او
نهاد و در امر و نهی عالم در سلک ارادات او کشید از غایت
شقاوت همت بر حصول ثروت موقوف کرد و خاطر بر جمع مال
مصروف. چون خلایق را نومیدی بکمال انجامید و قماط قنوط قریع
و رقیع محکم گشت ارباب تجارب از طلب مآرب او تقاعد نمودند
و اصحاب فطنت از شمول طاعت او تخلف واجب داشتند. مهمات
دولت از ارتقا بانحطاط افتاد و صورت قدرت از استعلا
باستهوا روی نهاد. بر عادت خویش روزگار ملکی را از
ملوک آن اقطار و پادشاهی از بزرگان آن دیار بر قلع او مستحث
گردانید. چون اسباب عناد میان ایشان ممهد شد و قواعد عداوت
مستحکم گشت آن بخیل معتوه. و آن لئیم بی شکوه. چون استخواد

لید

سرگشته شدن استهوا

خصم بدید و تسلط او معلوم گردانید او را آن تعیین شد که نثار روان
مجاملت مرفوض است و بساط اختلاط مبسوط بذل مال بر
ارذال واجب داشت و اصطناع با رعاع مهم و مراعات
ارباب حاجات از لوازم چون مردم را معلوم بود که آن انعام
از خوف المام است و آن جود از سبب تهدید بهیچ وجه از آن
سماحت راحت نیافت و از آن سخا بهانه ندید و طریق استخفاف
مسلوک و راه استنصاف مسدود روزگار فلم یک ینفعهم
ایمانهم لما رأوا بأسنا بر و خواند تحیر بر و مستولی شد و تسلط از
متوالی رعیت از معاونت او معرض و اکابر بسطت دولت او
را متعرض از ارباب دولت و اصحاب حضرت پرسید که سبب
تقاعد ایشان از مرافقت ما از چیست و موجب تخلف ایشان
از کیست جواب داد که هر پادشاه که بذر یأس در خواطر کارد ریع الیأس بر

مجاملت: با کسی نیکویی کردن

مرفوض: فرو گذاشته

سرگشتگی

دارد

قطعه

هر کس که ز نعمت تو نومید — باشد ز تو بی نیاز گردد
سگ را چو امیدوار داری — کی از کف تو باز گردد

کلمهٔ هشتم

لکل شیء شرف و شرف المعروف تعجیله معنی کلمه آنست
که هر چیزی که رقم وجود دارد او را خاصه شرفی هست و شرف
بر سرعت ایصال اوست یعنی که هر کس که او کسی را وعده

خوب و نوید محبوب دهد باید که اهمال دران مجال ندهد و اهمال
را دران مدخل نتواند ارد تا ستانند را ازان لذت حاصل آید
و متضمن منت معطی شود چه اگر در انجاز وعده تهاون رود و در اسعاف
نوید تغافل ستانند را از غصه انتظار حلاوت بمرارت بدل
گردد و معطی ممقوت شود و عطای قذر گردد شاه باید درین دقایق
نظر فرماید که عهدی بوده است که کرام انار الله برهانهم بی وعده احسان
کرده اند بعد ازان زمانی آمد که وعده داده اند و بانجاز رسانیده
و بعد ازان زمانی آمد که در وعده وفا نکرده اند و این عهدی است
که نه احسان می کنند و نه وعده می دهند لاجرم اکابر را بنزد اصاغر
از بیم بظاهر وفاق و بباطن نفاق است و متابعت ایشان از خوف
تعریک و بیم تشویک است تا آنکه عیب کمتر از حرفی بادی ورد جمله پوستین
بدان طرف انداز بند چه منع نفع بسبب قصور است و اهمال موجب
مقت باید که اعتبار از احوال کرام گذشته و لیام رفته گیرد و خود را
بواسطه احسان صاحب صیت جهان کند تا مشکور اقارب و مذکور
اجانب گردد و ملوک متاخر اقتدا بسنت رضیه و سیرت سنیه
کنند و از اکابر عصر خویش استملاء آن مهم دارند و استعادت
آن سریت فریضه و مزید اقبال و خلود جلال خود دران منوط

حکایت

چنانک آورده اند که چون ناصر الدین سبکتکین انار الله برهانه

در صدد امارت آمد و تمهید امور پادشاهی و تقریر مهمات شهریاری
از مهمات داشت و از ارباب تجارب و اصحاب مناقب
آن زمان هر که در اطراف از تغیر ادوار و تغیر روزگار انزوا
اختیار کرده بود و از ننگ صحبت اراذل و نشستن قربت ازمان
آن زمان در گوشه نتوشه راضی شده و از نعم عالم بسد رمق
فارغ گشته همه را حاضر گردانید و بر قدر مراتب رواتب مقرر
فرمود و هر یک را علی الانفراد وعده خوب و نوید محبوب
موصول بحصول آمال و مقرون بوصول اقبال کرامت کرد
چون تمسک بعروه آرای ایشان واجب داشت و اعتصام بحبل
نتایج افهام ایشان مهم شناخت بواسطه آرای ایشان بهر
که بنشاط حرکت فرمود اقبال او را استقبال نمود و دولت موا
حضرت و مطابق قدرت او شد خلایق را بر و وثوق افتاد
از آنکه حلیت میعاد او را بشعار اسعاف موشح یافتند و فواید
او را از خلاف و اختلاف معصوم دیدند بدین سبب قهاران
عالم و جباران بنی آدم بطوع و رغبت در ربقه مطاوعت او
رضا دادند و سر بر خط ضراعت و متابعت او نهادند و از
موافقت ایشان اساس دولت مرصوص شد و بنیان مملکت
محکم گشت صیت سلطنت او در آفاق عراق و آذان خراسان
رسید ادانی و اقاصی زمین بسبب صدق مقال او طلب نج

دیران

طرف
رفق

يا فجّ عميق: نقل

قافل موسر: از سفر باز آمده توانگر

آمال ازو شدند ومن كلّ فجّ عميق روی بدان كعبهٔ مطالب
ومنهل مآرب نهادند واز وفور كفايت وشمول فطانت او
ذاهب راجی وآيب راضی شد وراحل معسر وقافل موسر
گشت شخصی با او كه در مجلس خانه بوده است چون شمعهٔ بسطت
او شنود باميد احسان بخدمت او استتان نمود چون آنجا رسيد
حضرت ياقوت بدثار ايثار متحلّی ولشعار اشتهار متعالی خلق در
حريم دولت او مرفّه وجهان در حضانت امان وامانی او منغمر چون
ناصر الدين اورا بديد باكرام تمام تقريب كرامت فرمود واحترام بلند نام
اورا از لوازم نمود واورا در خلوت قرين سلوت گردانيد واز
كرايم عادات او بود اورا بعظايم سعادات رسانيد روزی در
خلوت آن شخص ناصر الدين را گفت كه بدين كمال دولت وجلال
بسطت بوسيلت چه رسيدی جواب داد كه ازانك هر كرا وعدهٔ
مزيد رفعت ومزيت حرمت دادم وعدهٔ خود در [illegible] انجاز
وحليت اسعاف موشّح داشتم وبيمن تعجيل تحصيل آن را مهم شناختم

بجا

قطعه

شاه را چون خلاف شد وعده / در دل كس نماندش مقدار
بيد را زان خلاف نام آمد / كه شكوفه نمايد او بی بار

كلمهٔ نهم

لا تكتم المستشار خبراً فتؤتی من قبل نفسك معنی كلمه آنست كه

از مشار اليه در وقت استشارت طرفی از آنك مقصود مستورست
اگر مستور داری بسبب كتمان آن بعضی خلل در مهمات مدخل يابد
آن فترت را از خود دان نه از قصور مستشار اما اول بايد كه
مشار اليه شخصی باشد بكفايت معروف وبديانت موصوف
وبمحل وثوق وموقع اعتماد ولشعار ابرار موشّح واز عين اخيار
مرشّح وبنفع وضر وخير وشر بر قدر امكان خود با مستشير
شريك تا چون سنوح عرض بر وعرض دهد بر قدر فطنت
وقريحت خود نصيحت باز نگيرد شاه بايد كه اگر از بهر نظام دولت
وقوام حضرت ومزيد قدرت ومزيت مكنت اورا بمشورت
حاجت افتد بايد كه از امنا خدم واما حشم هر كرا داند كه
با غزارت ديانت اورا وفور كفايت حاصل است ومحبت دولت
زيادت از حقوق نعمت در خاطر او مركوز حاصل گردانده
واول ميل خود بچيزی منكر بنمايد وسبب حصول آن محظور
ازو در خواهد اگر در تقرير آن كوشان شود يقين فرمايد دانست
كه ايغال او در آن محال يا از بهر رضا طلب شاه است ويا از روی
جهل بهر دو وجه چنان كس مشورت را نشايد كه ازو خوف فساد [illegible]
واگر در اول چون مطلوب نامرضی وغرض نامرعی اورا بنمايد اطفاء
نايرهٔ آن طلب از فرايض داند بايد كه از بهر بطلان آن از دو
برهان خواهد اگر بمقتضای عقل حجتی ساطع وبرهانی قاطع عرض دهد

ف

ر

ت

ايغال: دور در شدن در كاری

فرونشاندن آتش

او را محب صادق و مخلص وافی شناسد و صورت حادثه بدو
نماید و البته از دقایق مرغوب کار ملک و حقایق آن مطلوب از وی هیچ
مستور ندارد و اگر یک دقیقه از مقصود فرو گذارد بی شک
بر قدر آن اهمال رای او خطا کند و مراد محجوب ماند مستشیر
با خود خیانت کرده باشد والله اعلم

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد مازندران ملکی بود در صدر حشمت
شرف ملک شده و در صحن حماست پشت دولت آمده
سعادت شاخ جلالت او را بیخ دیانت کرده و صیانت نفس
ملک او را اکرامت گردانیده، از فکرت او عقل منور شده و از
رای او فضل مصور گشته صفا، نیت عدل او مجد دیگر کرده و همت
بزرگوار او بذل را مؤید گردانیده، منیت احرار از منت او حاصل
و امنیت ابرار از نعمت او متواصل مرغ شجاعت او را تاریخ
کرده و آفتاب زمام انصاف بنور خاطر او سپرده و او را طبیبی بود
بحذاقت طب معروف و بمعرفت علم موصوف چون عیسی مبارک
دم و چون موسی خجسته قدم فضل او مقوی ارواح آمده و نفس او مقوم
اشباح شده، وقتی آن پادشاه رنجور شد در حال طبیب را حاضر
گردانید چون پادشاه را در عرض مرض آفت از و کلمه ناشنوده
وقار و را نادیده، بر علت او وقوف یافت اما چنانک عادت

اطباست از و استنطاق سبب ماکول و مشروب کرد
پادشاه از سر غرور بعضی را از افراط گرفته بود از و مستور دا شت
حکیم گفت آنچه بر لفظ اشرف می رود در بیان سبب تغیر مزا ج
مستوفی ایراد نمی فرماید پادشاه گفت آنچه معلوم است اعلام
داده شد صلاح بر وفق مزاج تقدیم دارد و از دقایق این
اشارت هیچ فرو مگذار طبیب با خود گفت اگر تدبیر معالجه
بر وفق اشارت او رود عرض او ازین عارضه هلاک شود
و اگر از ان تجاوز افتد ترکیب ادویه بحضور اطبا باید کرد
ایشان بدانند که آن شربت مزیل آن علت نیست و اگر تدبیر
ادویه بر مقتضای طب رود باشد که تقدیر بر خلاف تدبیر افتد
از تسلط قضا و استیلاد ضعف مزاج و کلال قوی و وهن
اعضا حاصل شود او را خوف بوار و بیم اضطرار باشد آنرا از
من داند و از ان مضرت بمن سرایت کند مصلحت من و فساد
او در آنست که از اشارت او تجاوز نرود بر موجب اشارت
او تدبیر ترتیب داد و گرد علت مستولی شد و جمود حرارت
غریزی ظاهر گشت و نزدیک آمد که رخت وجود بعدم کشد
و فوات گریبان حیات گیرد و شمع حرکات از هبوب
نکبات فرو میرد حکیم را گفت که من آن روز اول تمامی اسباب
علل ترا نگفتم لاجرم معالجت تو مفید نیامد حکیم گفت ای

ازین جهت گفته اند لا تکن المستشار رخیص الفتوی من قبل نفسک

قطعه

بصاحب رای مقصود ار نمائی / ز رای او ترا کاری بر آید
وگر بعضی نهان داری ز مقصود / ز رای او ترا سودی نیاید

کلمهٔ دهم

اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیتهما فلا طاعة لی علیکم معنی کلمه آنست که مرا امتثال نمایید مادام که من مطیع اوامر و نواهی ایزد جل و عز و مرتسم شریعت و معتصم حبل این ملت هر گاه که من از جادهٔ مطاوعت این هر دو انحراف نمایم شما را اجازت تمرد است و اعراض از متابعت اما تا من در تاکید بنیان ایمان و نظام شرع سید صلوات الله علیه بجد باشم بموافقت مرا مستظهر دارید و بموافقت مستنصر باشید و اگر بواسطهٔ احکام من درین هر دو فتوری ظاهر شود مرا از آن تنبیه مهم دارید و بتعریض توبیخ واجب شناسید اگر منحرف شوم از منهاج متابعت من از لوازم انکار دارید و تعظیم شغل خلافت از فرایض چه همواره باید که حق معان باشد و باطل مهان شهریار باید که اگر از عقلاء دولت و فضلای حضرت شخصی جهت مصالح شاهی و مناهج پادشاهی وقتی تنبیهی کند باید که اول در شخص نظر فرماید و کفایت و درایت او را بمیزان خاطر نقاد خود بسنجد اگر اشارت او جهت

یقظت شاه است خاص در آن معنی از و متضمن منت گردد و او را مخلص حضرت و محب دولت خویش شناسد و اگر بعضی از آن اشارت بمصالح گوینده باز گردد هم اصغاء آن از لوازم فرماید داشت که جهت بعض غرضی نظام کلی خود مهمل نشاید گذاشت و اگر گوینده مصالح خویش را در زی صلاح پادشاه تعبیه کند باید شاه مضرت اهمال و منفعت استعمال آن پیش خاطر آرد و بداند غرض از آن تعبیه چیست اگر خاص مصلحت گوینده است و در تضمین و تقدیم فساد آن گوینده مخلط را بعد از آن مصلح و ناصح خویش نداند و استصواب او را در هر باب مردود دارد و با اهانت و مهانت او مثال دهد تا دیگران از مثل آن حرکت اجتناب نمایند و اگر کسی را در مهمات ممالک مشفق یابد باید که لایق اشفاق او او را اکرامت و برقدر احسان خود او را از همین امتنان داند و از وطاعت برقدر صنیعت خود توقع دارد و ضراعت بر حسب منفعت از و جوید

حکایت

چنانکه آورده اند که از فضلاء عصر و عقلاء دهر شخصی بخدمت حسن میمندی مستسعد گشت و مدتی مدید بحضرت او مقیم شد و خواجه حسن وظیفه در حق او مقصر گشت و از احسان و التعهد و انعام و تفقد او قاصر شد و آن فاضل کامل

ازان تجاهل او می رنجید و ازان تغافل او چون مار بر خود می پیچید
و امکان مقاومت حاصل و نه قدرت اقامت متواصل از
عوز و نکبت رهین مسکنت گشته و از غصه و محنت مترصد
فرصت شد. اقتحام را مستعد و انتقام را مستند بعد مدتی
مدید روزی خواجه حسن بمحفل عام نشسته بود و اشراف اطراف
حاضر و ام اعاظم از جا جمع آن مرهون حرمان و محروم احسان هجوم
نمود و بی تحرز حالی بر بهای خواجه نشست خواجه ازان امتهان
حزین اخوان شد و ازان استخفاف رهین انزواف گشت
ولکن بسبب حضور جمهور نرنجید اما ازان شخص اضطراب صوب ان
دید حاجب خواجه آن شخص را گفت رحم الله امرء عرف نفسه
آن شخص او را گفت باید که خواجه بر قدر منت بر هر کس رفعت
طلبد و بر قیاس تشریف بر هر کس تعنیف روا دارد

قطعه

بزرگی کو بخیلی پیشه دارد | بزرگی کی شود او را مسلّم
جوانمردی کند هر کس که خواهد | که او را هر کسی دارد مکرّم

نثر

و چون ده کلمه ازان عمر خطاب که آن مقصود از باب الباب است تمام
شد و بواسطهٔ و است بر قدر در است شرح آن کرده آمد ده
کلمهٔ دیگر ازان سعید شهید جامع قرآن عثمان عفان رحمة الله علیه

در سلک بیان و سمط تبیان منخرط گردانیم تا برکات کلمات آن
سرور رشد او مقدم سعد اضا من دولت سلطان غالب
ارغم الله اعادیه و ابّد ایادیه گردد تا قرآن نزدیک اهل
ایمان قبول دارد فرمان شاه چون احکام قرآن در آفاق
جهان روان باد و اعادی او اسیر خسران و رهین خذلان و میامن قران این

کلمهٔ اول

ما عن الله مذهب الا الیه معنی کلمه آنست که از کلمه
باری عز و علا مفر نیست و گریز نیست یعنی که چون حادثه حادث شود
و واقعه نازل پیش آید اگرچه سبب محسوس مخلوق باشد عاقل داند
که پرکار قدرت آن رقم کرده است پیش از حدوث آن نکبت
بناصیه آن محنت کشیده باشد و ازینجا فرموده است جف
القلم بما هو کائن اقتضاء کفایت آنست که بانواع خضوع
و اصناف خشوع رجوع مهم بدو باید کردن و مستغاث و مستعان
او را باید داشت چه فکاک از حبایل غوایل صفاء باطن است
و نجات از درکات نکبات استقامت ظاهر شاه باید که
بهر خطره که در خاطر آید و بهر مهم که سانح شود اگر دران نجح غرضی
باشد و یا تغیر حالی بود شکر آن استنجاح و حل آن عقده استغنا
هم بدو و هم ازو کند چه حصول ظفر و دفع ضرر چون از دست ضراعت
بحضرت او بهر دو طرف ضرورست تا آن ظهور مسکنت دافع و فور

تبیان هویدا شدن

صاحب قران

کدورت یکبار بیرون شدن

ع ن

نجح روا شدن حاجت خواستن

روا کردن حاجت خواستن

منقصت گردد و فتح بدکمال مهذب شود و سابق رواد مراد آید

حکایت

چنانک آورده‌اند که چون خلیفه جهت فتح ری بذات عزیز خود نهضت فرمود و تجشم دران کار را و را متعین نمود از جمله معارف شهر ری شخصی از ارکان دولت و اعوان حضرت او را بسفاهت می رنجانید و وعظ اصدقاء خود را بسمع قبول نمی شنید و همه اهل ری را بر سفک دماء و هتک حیا محرض می شد خلیفه از و متضور خاطر متفکر ضمیر می بود چون فتح ری خلیفه را مسلم گشت اقربای آن شخص او را گفتند ترا ازین طرف مباعدت مفید ست و جلا مرج تا در شبکه هلاک گرفتار نشوی و در ورطه بوار باضطرار خود را نیندازی مرد گفت که تدبیر مبطل تقدیر نباشد و ادر حرم کرامت او استنامت باید گزید و در حضانه امانی او امان طلبید جمله گفتند انت فقدا لک ازین فکرت ناصحی و خطرات نامرعی اعراض باید نمود و ازین رای سقیم و اندیشه نامستقیم اجتناب واجب داشت کالباحث عن حتفه بظلفه خواهی شد مرد قبول ایشان التفات ننمود و استصواب ایشان را مردود داشت چون استیلاء خلیفه بران دیار و اقطار آن امصار ظاهر شد آن مرد بی احتراز استیلا بخدمت پیوست خلیفه چون او را بدید گفت بچه جرات و وقاحت گرم نموذی بی تحرز بخدمت ما آمدی بکدام روی بما نظر می کنی مرد گفت بدان روی که بحضرت خدای خواهم رفت و معصیت من بیش از ان

حضرت زیادت از انست که درین دولت آما یا امیر المومنین سید علیه الصلوة والسلام فرموده است که السلطان ظل الله پادشاه سایه حق است تعالی و تقدس و حق جل و علا محض خیر است و چون ذات محض خیر بود سایه او نیز باید که محض خیر باشد والا او سایه آن ذات نبود درین حال بسبب اندراج من یا امیر المومنین خود را از شرف ظل اللهی معزول مکن من از سر این معنی که عرض افتاد بی تحرز بدین جناب جلال التجا آوردم حالی خلیفه چون عذر او بشنید رقم عفو بر هفوات او کشید و او را بانعام و اکرام مخصوص گردانید

قطعه

کریمی را چو آزردی در ان حال	بدو هم بازگرد از هوشیاری
که چون تو از کریمان عذرخواهی	ازیشان بیش یابی عفو کاری

کلمه دوم

انی لست بهذا ان لا اعول معنی کلمه آنست که من ترا از وی نیستم که میل نکنم یعنی طمع که در نهاد آدمی مغروس است و حرص در ذات انسانی مرکوز بهر طرف که صدق رغبتی بینند و بدان جانب حصول غرضی مشاهده کنند رغبت آنجا صادق شود و میل آنجا زیادت گردد که دنیا دام غرور و مقام ضرر است اما عاقل باید که میل او بحق باشد و هوای او بصدق بود چنانک ترا زیبا نهاد او که بوقت اظهار حق فرق نهد میان جوهر و مدر و سنگ و گوهر و ازین سبب است

که چون عاقل و غافل کامل و خامل را بی میلی ترازو معلوم شده است
ظهور حق او را امتثال نموده اند و بر ترازو مجال اعتراض مسدود
گردانید. از آنک او معین حق و مبین صدق است شاه باید که
میان رعایا کفایت خود را میزان انصاف سپرد و محق را در حریم
عنایت خود مرفه گرداند و ذیل میل خود بر نخ فراد او فرو گذارد
و از ارکان دولت هر کرا بیند که حق را باطل و انصاف را عاطل
می گذارد او را از درگاه اعلی که آن بهشت دنیاست دور گرداند
و چنانک ترازو آید که پیوسته راجح را مؤید دارد و صدیق را
مؤید تا اقوال او از زلل و افعال او از خلل مصون باشد و اصحاب
اغراض و ارباب اعتراض را در آن هر دو محل ریب و جای عیب نبود

حکایت

چنانک آورده اند که در مرو ملکی بود بفطانت معروف و طبانت (زیرکی)
موصوف ستاره یمن او را رام شده و زمانه توسن او گردن نهاده
جهانیان در شکر عواطف او چون بید همه تن زبان کرده و فلک زمام
دور بدست ارادت او سپرده عقل در کارگاه ضمیر خویش دیبا بهای
او بافته و آفتاب حزم در سواد دلش بر نقطه سناء او تافته فکر او منهی اخبار
غیب شده و همت او مرحض (شوینده) چرک عیب آمده از هیبت او زهره حاسدان
ترک گرفته و از شرف قدم او سنگ قیمت گوهر پذیرفته و نام
او چون قضا در اقطار منتشر و احکام او در امصار چون قدر منفذ

انصاف او را روحانیان مدد داده و اشارت او را قدر گردن نهاده
این شاه با این مهابت روزی در دار العدل نشسته بود و داعی
مظلوم و اغاثت مستجیر را مستعد شده مردی خامل ذکر خامد فکر آمد
و از معروفی از معارف دولت و موصوفی از مواصیف حضرت
شکایت کرد آن معروف موصوف را با آن مظلوم محروم مقابل
فرمود آن درویش در آن دعوی محق بود شاه نصرت او را
مهم داشت و مرافدت او را فریضه انگاشت چون آن حکم
با تمام رسید و آن دعوی بفصل انجامید آن معروف را از آن حکم
استنکاف فزود و خاطر او را از آن تحکم انعطاف روی نمود
بعد روزی چند از امناء دولت و عظماء حضرت شاه را گفت
که جمله حرکات این دولت و سکنات این حضرت بر وفق کفایت
و مقتضای حصافت است الا آنک معروف و مجهول موصوف
و مرذول در یک سلک منخرط اند و در یک سمط منتظم شاه جواب
داد که رای انور ما ترازوی آرزوی خلایق نیست بلکه خاطر ما زاهر
میزان صدق و محک حق است هر که او مستحق باشد در کفه کف

قطعه

پادشاه آن بود که اندر حکم	طبع او جز بحق مایل نیست
حکم میزان از آن روان گشتست	کاندرو هیچ میل باطل نیست

کلمه سیوم

انصاف ما کران سنگ آید

انتم اصل الاسلام و انما یفسد الناس بفسادکم و یصلح بصلاحکم
معنی کلمه آنست که قبلهٔ اسلام و قدوهٔ انام شمایید مردم از فساد
شما بفساد روند و از صلاح شما بصلاح آیند یعنی دوام هرچه
تعلق بمادهٔ خویش دارد چون ماده مفسد باشد نتیجهٔ آن چیز
فاسد نباید شاه بداند که اقوال و افعال او اصل نظام عالم است
و مادهٔ صلاح وجود باید که خاطر عاطر او بلطف آب و صفای هوا و
سکون خاک و هیبت آتش بود تا هر طبع لطیف و نفس شریف
که بخدمت پیوندد از آب عنایت او ارتوا یابد و نقد مملکت
را آتش سیاست او از غش عدوان پاک گرداند تا از خاک
دولت او نبات ثبات روید و هوای وفای او در سینها نسیم
نعیم رساند و بیقین بداند که روزگار در این حال چون مطاوع
امر و متابع نهی شماست در زمین تمکین او هرچه کاری ریع آن برداری

حکایت

چنانک آورده اند که در خوزستان ملکی بود بخطارت خاطر معروف
و بنضارت ضمیر موصوف فراست او از همهٔ افلاک گذشته
و سیاست او بساط ظلم در نوشته اشارت او همه آیت فتح
شده و دقایق رای او همه غایت نجح آمده در گلستان سعادت
سخن او عندلیب معانی آمده و در آسمان دولت فکرت او آفتاب
امانی صاحب حمل از در کام او مجلس جسته و خداوندان را از بهر اقتباس

فواید در خدمت او کمر بسته بر نور رای او صاحب اسد حسد
برده و فطنت فطرت او را خداوند سنبله قبله کرده این ملک
با این علو و بسطت و سنا و قدرت هر مجلس حضرت و محفل
دولت را ارباب معالی و اصحاب معالی موشح داشتی و در
هر حال بحث احوال از ایشان صفقت مربح انگاشتی و
نتایج افکار و ثمار ضمایر ایشان را مفاتیح نصر و مصابیح
ظفر پنداشتی و آثار قبول نفسا بیس انفاس ایشان را در مزید
مقدرت و مزیت بسطت مشاهده می کرد از آن سبب هر روز
بنازکی از انوار افکار ایشان مشام خود را معطر می گردانید
و هر لمحه غنچهٔ مملکت را از نسیم نفس ایشان می شکفانید روزی
آن شاه میمون اثر فرخ سیر با آن جماعت صاحب کفایت صافی
صفت بخلوت نشسته بود و بحث نهاده بنظام عالم از ایشان
واجب دیده و موجب دوام قوام مملکت از هر یک پرسان
شده و از ایشان هر یک بقدر کفایت و اندازهٔ درایت
خود او را جوابی می داد و او جواب ایشان را از نقصها ویل می
نهاد از آنک خاطر زاهر او را بیان ایشان موافق نمی آمد و ضمیر
منیر او را آن تبیان مطابق نمی بود در آن مجمع شخصی از اعوان حضرت
و ارکان دولت که بدها بر همه راجح بود و بذکا بر جمله نابح درآمد
شاه صورت مناظره بدو باز نمود و جواب هر یک را و ابطال او

بحجت قاطع و برهان ساطع عرض داد چون آن وافی مشفق و کافی
مرفق بر دقایق حال و حقایق احوال مطلع شد شاه را گفت
نظام عالم و قوام اسباب بنی آدم اقوال و افعال شاه است
هر گاه که شاه را اقوال مرضیه و افعال رضیه باشد خلایق آن هر دو
را قبله کار و قدوه کردار سازند و از آن سبب ابواب [illegible] شود و اطوار

قطعه

اصل عالم چو پادشاه آمد	بد و نیکو بپادشاه گردد
چون صلاحش صلاح عالم شد	بفسادش جهان تبه گردد

کلمه چهارم

لا تغفلوا عنه فانه لا یغفل عنکم معنی کلمه آنست که
از و غافل مباشید که او از شما غافل نیست یعنی چون در طلب
مرادی متاهب شوید و در جستن غرضی مستعد گردید راه طلب را
از شوک باطل پاک گردانید و نقش تغافل را از صحیفه سینه محو
کنید و جهل و تجاهل را در مهمات مدخل مدهید که غفلت مقدمه ذلت
و جهالت پیشوای ضلالت شاه بداند که اقوال و افعال او حجت
رعیت است نباید که بر قذی باطل اغماض فرماید و درین موافقت
روزگار و مواتات اقدار مغرور شود که مصافات او پاینده
نیست و مواخات او ثابت (برداری) صعود او مقابل هبوط است و علو
او قرین سقوط هر چه کار زی ریع آن بر داری باید که در احوال ملوک

ماضی و سلاطین سالف نظری فرماید و اقوال نجیح و افعال قبیح
هر دو طرف معلوم گرداند که آنانک در اسباب نظام دین
و دنیا متیقظ بودند و تجاهل را از خود دور گردانیدند و قبح غفلت
و ربح تیقظت بدانستند خاتمت مهمات ایشان چگونه منجح
و مربح شد و مستحق علو دنیا و دوام ثنا عقبی چون گشتند
و آنانک تمسک بغرور و غفلت نمودند و اعتصام بحبل خلابت
از غرور دولت واجب داشتند چگونه عاقبت کار در شرک هلاک و نکال
(زوبعین از نباک گرفتار شدند)

حکایت

چنانک آورده اند که در خراسان ملکی بود بادای زاهر و دهاء باهر
دولت عندلیب وار بر نهال اقبال او ثناء دوام گفته و خلود طوطی وار
جاه او را از شوک زوال رفته لعبت نصرت ابر خادم بد مقدرت
او از مشاک سطوت طغاء رسوخ کشیده و صورت تواتر
تایید در چراردات قریحت او غنوده از السنه خلایق بجز ثناء
طرایق او کراما کاتبین ننوشته و مریخ از تهیبت او بساط
انبساط در نوشته و او را دو پسر بود یکی کحل یقظت در دیده
دولت کشیده (از حد در گذشتن) و از جام ایام صرف تصرف حزم نوشیده نهال
اقبال در فضای ذکا نشانده و از نتیجه کفایت ثمره فراست
افشانده در آینه امروز صورت فردا دیده و تیر تدبیر او از و بال
کمان کمال او رها شد و آن پسر دیگر از غرور بریح قلب مغرور

و بنقد وقت میسر و رخال را بر آمال ترجیح نهاده و خط ترقین بر
حساب یقین کشیده بذر را با آن غافل جاهل نظر کامل بودی
و او را بیمن ادعا و بیسر اغنا مخصوص تر داشتی و در اقطار مملکت
و امصار دولت سر افراشته تر چون زورق رونق روح او
در لجهٔ زهوق افتاد و زوال بقا در فضای سینهٔ او خرگهٔ خوب
فنا راست گردانید و دست بوار او را در سلک اضطرار کشید
زمام دولت در قبضهٔ قدرت آن غافل نهاده و در تصرف مملکت
بر رأی و رویت او بگشاد و بدان سبب فطن متیقظ قطری از اقطار
مملکت و شطری از جهان سلطنت باز گذاشت چون بذر گوی از
رحمت نهضت فرمود هر یک منصرف حصهٔ خویش شدند آن
غافل جاهل در لهو بگشاد و خوان سهو بنهاد و امارت در تربیت
نفس اماره دید و شب و روز بطیش عیش مشغول شد و از بحث
احوال اشراف اطراف فارغ گشت و رقم عدم التفات بر ناصیهٔ
حرکات و سکنات برادر کشید و در او بچشم حقارت می نگرید و برادر بیش
اوقات خود را در ادعیهٔ آیین دولت و استغنای اساطین حضرت
بذر مستغرق گردانید و بیش از مکنت سماحت پیش گرفت و بیش از
استطاعت در طلب رفاعت شد از تنعم این خلایق را از و تبرم
فزود و از تشوق آن مردم را بذر وثوق زیادت شد بعد مدتی
کرامت این سبب سامت آن کشت و حذاقت آن سابق مساعدت

رفاعت احمق

این آمد آن کافی کامل از سر تیقظ قصد قلع برادر کرد و هجوم
را راید عزم گردانید چون بذو نزدیک شد در حال اعوان دولت
او را تنفر طباع از و بر جلاء او محرض شدند و انواع ضمایر داعی
تعنید او گشت و او را قرین اذلال و رهین انکال برادر بستند
برادرش چون او را در ان اغلال حال بدید از و پرسید که ترا با آنهمه
کمال ثروت و وفور قوت درین مذلت که افکند جواب داد
که غفلت من در کار تو و تیقظ تو در کار من

قطعه

شاه چون گشت خفته اندر ملک | دشمنش را جهان کند بیدار
پادشاهی که او بود غافل | کی شود او ز ملک برخوردار

کلمهٔ پنجم

طمع فی من کان یعجز عن نفسه معنی این کلمه آنست
که در من طمع کرده است آنکه از نفس خود عاجز بود و از دفع شر
از وجود خود قاصر یعنی هر که از تهذیب احوال و تشذیب
اشغال خود غافل شود اضداد اطراف و حساد اکناف را
طمع راسخ شود از آنکه مقرر باشد که غفلت او جالب عنا
و سالب ثنای او گردد و ظاهرست که طمع رعاع در قید ضیاع
از آن غفلت اوست شاه باید که اعتبار از اشراف اسلاف خود
گیرد و علت فترت بعضی را از ایشان پیش نظر آرد و در سبب زوال

ن

اقبال ایشان تفکری فرماید و از آن افعال که سبب انتقال دولت
ایشان شد اجتناب نماید تا اطماع رعاع ازین دولت زایل
شود و قصد حسّاد که لا یسعون فی الارض الا بالفساد باطل
گردد چه هر که بکفران نعمت گرفتار شد طمع جماعت در و
راسخ گشت و امتهان او ارباب اغراض و اصحاب اعراض
را در خاطر مرکوز گردد و چون کسی در مهمات خویش بر وفق عقل
و مساعدت حزم استقلال نماید و از وخم تهاون و شوم تغافل
احتراز واجب دارد هرگز خواطر و ضمایر انزعاج او را در نیابد و اوهام
نهایت اقبال او نه بیند و هر که هوا را معبود سازد
و شهوت را مقصود بدان هوان و غلّ امتهان گرفتار گردد
و دولت پشت بدو کند و اقبال از و روی بگرداند و از عقلا توبیخ بی فایده

حکایت

چنانک آورده اند که در شام ملکی بود که همّت او بحلیت علوّ متحلّی بود
و نهمتش بیمن سموّ متجلّی فنای او بکمال اقبال شده و حزم او بجمال
جلال آمده ساعد دولت را بسوار نصرت آراسته و گردن
مملکت را بطوق خلود پیراسته سرای سلطنت او را عرش آستان
شده و جامهٔ نصرت او را خرم آستین آب معین از خاک متین بوستان
رافت او پیدا گشته و از نسیم لطافت او در میان آتش گلزار
رسته عقلا از قبول اقبال او در ساحت راحت مکان تمکین یافته

و فضلا در حریم جلال او زمام تمکین گرفته ملوک سیاست و فراست
او را امتثال نموده و سلاطین اکناف عنان اذعان برای
بساط او سپرده تیغ دولت او را تأیید نطق صیقل داده و قضا و
قدر سر بر خط امتثال او نهاده همه اهل شام صبح اقبال او را جویا
و جملهٔ شامات روز بروزی او را خواهان چون دیدهٔ بقای او
بخار فنا خلیده شد و خنجر حیات او بخنجر ممات بریده گشت پسرش
سریر سلطنت را بشهود وجود خویشتن بیاراست و مسند مملکت
را بجسور حضور خود بپیراست و بکام خویش متصرف ممالک
و متعرّف مسالک شد از غرور شهوت نفسانی از طلب امان و امام
غافل گشت و از نخوت دولت بترک اهل خبرت گفت کار او
از ارتقا با نحطاط افتاد و دولت او روی بنفور نهاد در آن نزدیکی
امیری بود که پیوسته در عبودیت پدرش مثابر و اشارات
او را روز و شب متابع بودی و کمر مطاوعت او در میان بسته
داشتی چون ... و در آناء اللیل و اطراف النهار گلزار خاطر را از
ابتغاء مرضات او شکفته داشتی چون این پسر را رهین عشرت
و قرین مباشرت دید با آن همه ضعف حال و قوت را اختلال طمع در
ملک او کرد و از مقام عبودیت بمرتبت کفویت آمد چون قواعد
نزاع میان ایشان ممهد گشت و اسباب انتزاع بغایت سوت
هر لحظه آن ضعیف قوی تر می شد و آن قوی بسبب غفلت ضعیف تر می

چون عجز این ظهور یافت و قوّت آن مشهور شد آن شیر از غایت
مهانت و عجز استکانت (و زبونی) نامه بنشت بیکی از ملوک اطراف و ملا
اکناف که میان او و پدرش اساس مودّت مخصوص بود و بنیان محبّت
مستحکم و در ضمن مفاوضه یاد کرده که ذرّه بر شعاع بدر آمد و شعاع
بر ذات عاطفی شد و آهو جنگ پلنگ را مستعد گشت اگر این
حال را اهمال فرماید خصم را جرأت بیفزاید والسّلام آن ملک جواب
نوشت که هر که از منهاج پدر انحراف نماید و نفس پس بهوای نفس
زند مور مار او شود و گل خار او گردد ،،

قطعه

تا تو در بند شهوت خویشی ،، مورچه مار تو شود بی شک
گل که از روی شهوتش بویی ،، در زمان خار تو شود بی شک

کلمهٔ ششم

ایّاکم و الخمر فانّها مفتاح کلّ شرّ معنی کلمه آنست که از شرب
خمر و افراط در آن احتراز نماید که خمر کلید آفتاب (آفات) و برید عاهاتست
یعنی چون خمر مستولی شد سکر او مضطرب قوای بدنی گردد و قوّت
شهوانی از مساعدت او تسلّط یابد و عقل که معلّم حاذق و مرشد صادق
بدنست چون استحواذ او ببیند از نشیمن صحبت او خود را محجوب دارد
جهل مستولی گردد و فساد ظاهر شود شاه باید که اگر از بهر ترویح خاطر
زاهر وقت وقت در آن مشغول گردد باید که مستی شاه ظاهر نگردد

و شراب را بر عقل که او مشفق و موفق است تسلّط ندهد جهت آنکه
مستی از همه پس مذموم است و از پادشاه مذموم تر از آنکه پادشاه
حارس خلایق و دارس بوایق است و پاسبان جهان و نگاهبان
عالمیان زشت باشد که پاسبان جهت حفظ خود محتاج پاسبان
گردد و ظاهرست و ارباب خبرت و اصحاب فطنت را معلوم که
بهترین مخلوقات و نفیس ترین موجودات عقل است و شراب ضدّ
اوست از آنکه از ابتدای فطرت میان ایشان قواعد خلاف ممهّد
و اسباب اختلاف معدّ و راه موافقت مسدود و لذّت صحبت معدوم
و مثال ایشان با یکدیگر مثال شب و روز است و قناعت و حرص
و علم و جهل و سکون و حرکت و نور و ظلمت و عجز و قدرت از وجود این
عدم آن لازم است و از غیبت این حضور آن واجب تألّف ایشان
مستحیل است و جمع ایشان ناممکن بسا سر که از سر و رخمار از تن برآمده
است و بسا عاقل که از سکر در ورطهٔ گمراهی افتاده است ،،

حکایت

چنانک آورده اند که در بلاد گیلان امیری بود بکفایت آیت عقلا
شده و بفطانت حکایت فضلا گشته قمر از رشک طلعت او
مضطرب و آسمان از حدّ علوّ او مضطرم دولت جو عدو سوز دلی
ساز نادیده و گوش مملکت چون معدلت او ناشنیده عطارد دار العقل
مرکب او افسر شرف ساخته و مشتری از کمال عفّت او طوق در گردن ،،

انداخته با این وفور حصافت و شمول شهامت پیوسته از ملک
مازندران هراسان بودی و از صادر و وارد احوال نهضت و
سکون او پرسان زمام دفع آلام او بدست لطف مطوق سپرده
و پیوسته بنوذ دم و رزق تسکین او کرده دایم تمسک بعروهٔ عطوفت
از مهمات داشتی و بحث حال او را از مواجب انگاشتی و در حد
ملک مازندران امیری بود که قوام مملکت شاه بکرة و فرة او منوط
بود و دوام سعادت برای صایب او مربوط این امیر پیوسته
شاه را بر قلع سپهبد محرض شدی و بر جلاء او مستحث و فتح ها
گیلان را بر همه مهمات مقدم داشتی و آن حال سپهبد گیلان را
معلوم بود و از راحل و قافل آن خبر می شنود چون یکچندی برین
گذشت آن امیر شاه را بر فتح گیلان اغوا داد شاه با عدتی تمام
و اهبتی بغایت بمحاصرت آن مهاندرت نمود و تصرف آن را مجد
شد چون نزدیک آمد سپهبد با خود گفت اگر فقد آن امیر از خدمت
او مرا مسلم گردد مخافات آفات او زایل شود و منافرت علی ها
او بکلی محو گردد شبی با خود رای زد که آن امیر را در حباله مکر و شر
خداع اندازد و او را بر دست ولی نعمت خود هلاک کند چون آفتاب
از افق مشرق طلوع کرد و شاه در وان زرین بر روی زمین کشید
نامهٔ بشاه مازندران نبشت مشحون بوفور خداع و مملو از صنوف
اختراع آراسته بلطایف مزوق و پیراسته بعواطف مطوق

مبنی

بکرة و فرة او منوط یعنی باقدام و تقاعد او منوط از این دو لفظ قدرت ظاهر می شود

منافرت یکدیگر را آیت شمردن

مبنی از عجز خود و منجز از قدرت او و در و بمکی امر و نهی برای لایق
و فکر فایق شاه سپرده و بعد تبلیغ ثنا و ایراد دعا نموده که
چون رای انور اقتضاء استخلاص این طرف فرمود و خاطر از اهم
فتح این خطه را خواهان گشت و رکاب اعلی بدین دیار تجشم فرمود
بنده طلب رضای آن حضرت پاک از فرایض می دارد و فراغ ضمیر منیر
از مواجب از آنجا که بیمن کرامت و یسر رحمت خداوندی است
بحکم بنده نوازی بفرماید فلان امیر را فرستادن تا بنده مضمون
ضمیر و مکنون خاطر بدو باز نماید و مقالید این ممالک در صحبت او
ببارگاه فرستند تا شاه از آنجا که رحمت ملکانه و شفقت شاهانه
اوست اسباب معیشت بنده معلوم گرداند و او را در سلک دیگر
خدم منخرط فرماید محض کرم و لب نعم باشد و آن نامه در صحبت قاصد
حاذق و رسول صادق بشاه فرستاد چون شاه بر فحوی رسالت و محتوای
مکاتبت وقوف یافت حالی آن امیر را که پشت دولت و ملتی
حضرت بود منسوب رسالت گردانید و تخیلات او با انواع لطایف
و اصناف عواطف موشح فرمود چون آن امیر پیش سپهبد رسید سپهبد
او را با عز و اهتزاز تلقی کرد و مقدم او را معظم داشت و نزول
او را مکرم چون از ایراد مشافهات فارغ شد سپهبد گشود و جود
او را بعظایم قربت متحلی کرد و حشو حضور او را بکرایم رتبت
متحلی فرمود و او را بهر ساعتی زلفی متزون بمد انعام و عنایتی موصول
هویدا

اهتزاز: بجنبیدن

بعزّ اکرام مبذول می داشت شبی آن امیر را مست کردانید
چنانک از سکنات و حرکات خود خبری نداشت و بعد از ان
او را ببرق خلب و ریح قلب بدست آورد و بعذوبت
الفاظ او را بخود مشغول کرد و در اثناء آن ملاطفه او را گفت
که مطلوب ما از استحضار تو آن بود تا ترا بتو نمایم که حقوق مودت
در ذمت شاه تا چه حد است و افتقار او بوجود تو بچه غایت است
اما او چنانک استحقاق تست ترا رعایت نمی نماید و لایق
عبودیت تو ترا اعتنا ارزانی نمی دارد ما را بصحبت تو رغبت
صادق شده است و بوصلت تو میل خاطر بکمال انجامیده
از خلوص نیت خود می خواهیم که دختر م در حبالهٔ تو ابستند تا نماید
و در حریم سعادت تو التجا آرد اتمام این یقین شده است که تا شاه را
این علا و بسطت و سنا و قدرت راسخ بود این مراد بنجح نرسد
و این غرض باسعاف نینجامد از سر مستی جواب داد که عزت
و منزلت شاه بارادت من منوط است و غنا و ثناء او باغراض
و اعراض من مربوط چون میان ما قواعد وصلت ممهد شود
و قربت در میان آید هرچه ارادت تو باشد تقدیم دارم و سوانح
اوطار ترا بانجاز رسانم سپهبد گفت درین معنی که ایراد فرمودی
حجتی بخط تو میخواهیم آن امیر از غایت مستی و کمال بیخردی بخط خود سوگند
نامه نوشت ناطق بذکر آنک چون رغبت سپهبد باماست

شاه است و رضاء او در خلل درگاه من خطارت شاه را بتهارت
رسانم و نضارت او را بذبول آورم و بر آن وثیقه نشان خود
بنهاد و بوثاق خود باز رفت چون دست زمانه گوی زرین را
از حقهٔ فلک بیرون آورد سپهبد او را از ظرف آن طرف
ببیاری فرستاد و او را باکرد آن مغلوب سکر و مقهور خمار از حال
شبانه خبر نداشت متوجه حضرت شاه شد سپهبد حالی نامه را
بشاه فرستاد و نمود که اگر مطلوب خاطر بنده مخالفت درگاه شاه
بودی هم امروز ثلمهٔ بارگاه اعلی را بمعاونت فلان ظاهر گردانیدی
و حجت او بحضرت فرستاده آمد حفاظ من بداند و خیانت او
معلوم کند و باقی مخبوء خاطر چون عهد موکد شود و تمهید میثاق در
میان آید بمشافهه عرض افتد شاه پیش از وصول آن امیر مطالع
تزویر کرده بود چون رسید او را قید فرمود و آن حجت بدو نمود
در حال او بدانست که آن اضطراب از شراب دارد و آن از تباک
ادان انهماک شاه او را در مخلب فنا سپرد سپهبد را از هلاک او
استظهار فرمود و اقبال روی بدو نمود شاه چون او را هلاک کرد
قرین خوف و رهین رهبت شد و خایف و خاسر باز گشت

قطعه

شاه چون از شراب مست شود	بخت بدخواه او شود هشیار
چون شود خفته دولت از مستی	طالع دشمنان شود بیدار

کلمهٔ هفتم

مَن حَسَمَ الطَّمَعَ مِنَ المُسلِمینَ اَحَبَّهُ اللّهُ معنی کلمه آنست که
هر که طمع مردود و طلب نامحمود از مسلمانان بردارد ایزد تعالی او را
دوست دارد یعنی سبب مقت و داعی بغض طمع است هر که
از خلق آنرا بخالق اندازد و آنرا از عاجز لقا درحواله کند مقصود او
روی نجح بیند و مطلوب او بحر فوز نشیند و محبوب جهانیان و مأمول
عالمیان گردد و ازین جهت گفته اند که هر که خواهد که منظور نظر باری
شود تعالی و تقدس خطرات خاطر و هوسات ضمیر ازو خواهد و از
محصول این خلایق را حظّی وافر و نصیبی متکاثر کرامت کند شاه باید که
چون در این ملوک و خدا این سلاطین برای رزین و فکر متین او مفوض
گردد باید که باتفاق عقل اتفاق آن تقدیم دارد و معترف و فارغ
و طالب و طالع طمع را از آن نصیب فرماید و در مال حشم و املاک
خدم بعین رافت نظر واجب دارد و راه طمع مسدود و چه هر پادشاه که
وجوب وجوه او را سیر نگرداند از اموال رعایا سیر نشود طمع
انطارف و تقلید خلایق بریدن ادامت دولت و استدامت
مملکت را متضمن باشد چه آفتاب را از آن خسرو انجم خوانند که جمله
ستارگان نور بخشد و از هیچ ستاره نور قبول نکند و سرداری
آن را مسلّم باشد که کظم غیظ و عفو هفوات جانی و احتمال مکروه
و حلم از جاهل از روی اختیار نه از سر اضطرار تقدیم دارد و لذا استشار

١٠٥

جاهل و اگرچه ناصح باشد چنان حذر فرماید کردن که از دشمن عاقل
استغنا از حطام بی وجه دنیا عادت ارادات خود گردانید و سر
سریرت بقلت طمع مشهور و مذکور و اگر از نواب حضرت جمال نبی
رای انور شاه را کسی ترغیب دهد تبکیت او را مهم داشت و تعنیف او فرماید

وجه
فریضه
تعنیف
سخت ملامت کردن

حکایت

چنانکه آورده اند که چون سلطان ابراهیم نوّر الله ضریحه اقطار
بلاد و کافهٔ عباد را بنور معدلت خود متجلّی گردانید و رقاب اولوا
را بقلادهٔ منت خود متحلّی گرد سعادت با ارادت او هم عنان
شد و دولت با قدرت او هم رکاب آمد نماء همت او را
کنگرهٔ عرش آشیان گشت و قدرت او را زمین آسمان شد
و راسم صولت او را رفعت ابداع عن هفو و مواسم بسطت او را
یمن سطوت ارتسام عدل در ساحت دولت او مرافق ماند
و انصاف در فضاء کفایت او متبوء از سر عواطف خلایق اشراف
اطراف را در حفظ مصالح کافهٔ جمهور بلند نام وصیتها فرموده بود و ولات
اکناف را جهت ترفیه رعایا در همه آفاق بارفاق مخصوص گردانیده
وقتی از اوقات عامل سمرقند خدمتی بحضرت بنبشت مشتمل بدانکه
امسال مستغلات این دیار و مزارع این اقطار باقبال شاه
بغایت کمال است وجوه مالوف و رسوم معهود با این ارتفاع
اندکست از حضرت جلت اگر اجازت باشد بنده بر قرار معهود

الالباب
ف

و سنن مألوف چیزی باضافت بر دبر ضاء اعیان این نواحی
و معارف این ضواحی چه خراج معمور را از ان محصول توفیری
واقع باشد چون سلطان مکاتبه را مطالعه فرمود آن سعایت
او را استنکار نمود و بجواب رقم اجتناب کشید و آن استصواب
او را صواب ندید و عامل منتظر مثال که آن را امتثال نماید چون
انتظار امتداد یافت دیگر بار هم در ان معنی خدمتی نوشت ناطق
بذکر استیجاب و تحسین آن استخراج چون سلطان رقعهٔ دوم را
مطالعه فرمود در حال مثال فرستاد مشتمل بر آوازی باخبار آن استنکار
که بحضرت ما خدمتی نبشتی مبنی از غرضی منکر و مخبر از اقتراحی مستنکر
جواب آن ترک جواب فرمودیم پنداشتیم که فکرت خبیث تو
از ترک جواب منزجر گردد و ترک آن مقترح نامرضی از موجب
داری و بدان اغراض اعتراض نکنی درین حال رای ما را متقرر
شد که خبث طینت تو اقتضاء آن اقتراح نامرضی میکند می فرماییم
از خاصهٔ مال خود آن قدر که ما را از ان وجوه حاصل خواست شدن
بخزانهٔ معمورهٔ ما فرستند و از رعایا آن قدر که معهود است ستانند
و بچیزی که ما آن را نفرموده ایم خوض نکند و خلایق را که ودیعت این
نرنجانند که هر کرا سلطنت بسیط زمین کفایت نباشد وجوه مذموم

رونق نیکو دارند

قطعه

پای دام جهانیان طمع است
زین سه حرف میان تهی بگریز

زانک کشتند از ملوک هلاک
تو بدین ضعف خود بدو مستیز

کلمهٔ هشتم

إنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةً وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ عَاهَةً وَإِنَّ آفَةَ هَذَا الدِّينِ
وَعَاهَةَ هَذِهِ النِّعْمَةِ عَيَّابُونَ طَعَّانُونَ يُرُونَكُمْ مَا تُحِبُّونَ
وَيُسِرُّونَ مَا تَكْرَهُونَ معنی کلمه آنست که هر چیز که قدرت
باری عز و علا رقم خلقت بدان کشید او را آفتی هست
و هر نعمت را که آفرید او را عاهتی و آفت این دین و عاهت
این نعمت عیب کنندگان طعن زنندگان اند آنچه محبوب
شماست که دران مضرتی در ثانی حال متضمن است بلطایف
تمویه و عواطف تلبیس بشما نمایند و آنچه مکروه شماست
از شما مستور دارند یعنی محبوبی که نتیجهٔ آن خذلان و خسران
باشد آن را بلطایف نطق عرض دهند تا رغبت متضاعف
شود و میل رسوخ یابد تا از ان صعود خاطر دران محظور مجال عنب
و مسلک طعن ایشان وسیع گردد و آنچه تعلق بتنوع طبع دارد
و انحراف ضمیر اما صلاح دینی و نظام دنیوی را متضمن بود
مستور دارند و غرض ایشان از کتمان آن اخلال خانهٔ ملک
و ابتذال مال باشد چون حضرت شاه مقصود اصحاب امال
و محسود ارباب اقبال ست بتأمل تمام در سیرت خاص و عام
نظر فرماید و افعال و اقوال هر یک را بران نقاد بصیر و ممیز خطیر

تمویه: آبدار کردن و تلبیس کردن و بیاراستن

ابتذال: با دربرد و داشتن جامه و آنچه بدان ماند یعنی خوار داشتن

گر آن عقل کامل و فکر شامل شاه است عرض کرداند و مقدمات
آنکس را در سلک قیاس کشد و نتایج مقالات او را بدر آرد
هر مقدمه که نتیجهٔ آن مضرت دولت است اما آنکس از بهر رضای
خاطر زاهر آنرا تقریر داده باشد بر دو وجه حمل فرماید کردن
یا بر جهالت آنکس و یا بر عداوت او اگر از سر جهالت ~~کرامت و ماید~~
بود وجود او حضرت را بایست باشد و حضور او ضروری او را
تشریف تنبیه کرامت فرماید اگر انتباه یافت فهو المراد و اگر هم
بران ضلال بماند ذل او فریضه شناسد و اگر از روی عداوت
بود ابعاد او از لوازم دارد و اطراد او از مواجب تا آفت و عاهت
از دولت مندفع شود و ارکان مقاصد طاعیان و بنای مراصد عیب کنندگان
منهدم گردد و نظام دولت بر دوام و قوام حضرت مستدام بماند

حکایت

چنانک آورده اند که در خدمت قابوس وشمگیر امیری بود معروف
اکابر و موصوف اصاغر در فضایل قبلهٔ آمال شده و در شمایل قدوهٔ
افاضل گشته قابوس بطریق امتحان روزی در چیزی که فساد ملک
و خلل دولت را متضمن بود با وی مشورتی بکرد و بوی بطریق مغالطه
چنان نمود که در تقدیم این غرض رغبت صادق است و در تمهید این
مراد طبع مایل آن امیر تقریر بر حصول نظام آن انبساطی نهاد
و مضرت اهمال طلب آنرا شرحی بداد قابوس چون شرح شنید

رقم ردّ بر قبول قول او کشید بعد روزی چند او را دستوری
داد و بعد او را بر حضور او ترجیح نهاد وزیر از وی سبب ابعاد
و موجب اطراد او پرسید قابوس جواب فرمود که هرکه جهت
اسعاف مراد خود و انجاز غرض خویش از سر خبرت نه از روی
جهالت مضرت حضرت ما را تقریر دهد و بغرض خویش صورت
مطلوب فاسد را بزی صلاح بر ما عرض کرداند و مخایل رذایل ایام
آنرا از ما مستور دارد او را بپارگاه ما محل وثوق و موقع اعتماد

قطعه

عیب و طعنست پیشهٔ دشمن ❊ زین دو خو در نگاه باید داشت
عیش دشمن ز عصمت تن خویش ❊ بکفایت تباه باید داشت

کلمهٔ نهم

العبودیة محافظة الحدود والوفاء بالعهود والرضا
بالموجود والصبر عن المفقود معنی کلمه آنست که بند
در نگاه داشتن حدود است و ثبات نمودن بر صون عهود
و راضی شدن در موجود و شکیبایی کردن بر ضیاع مفقود یعنی
در محافظت حد در هر معنی سلامتی متضمن است و وفاداری در
دلیل طهارت نجار و کمال فخار و در موجود راضی شدن و در
محصول قناعت کردن علامت غزارت یقین و نشان تربیت
دین است و بر کم شده صبر کردن و تلهف را دور گردانیدن

نماند

کی

عهد

کمال کفایت و شمول درایت است چه اگر آن مفقود و در حقیقت
از ان تو بودی بغیری برسیدی شاه باید که بداند که حفظ حدود
آنست که از زیادت و نقصان آن خلل شایع گردد چه رعایت
داشتن حد حدود راست و آن بوجهی بتمهید پذیرد که چنانک
آنست تا معرفت آن حاصل آمده باشد مثال چنانک چیزی
موزون که آنرا بمیزان درست و مثقالهاء راست ساخته باشند
اگر هزار بار آن را بر کشند از زیادت و نقصان مصون باشد
و از وخز بخس بکاستن محروس و باید که معلوم رای انور باشد که محافظت
عهد و صیانت میثاق نتیجهٔ صفاء عقیدت و خلوص طویت است
و رضا بموجود آنست که از سر فضیلت بحجت قاطع و برهان ساطع
معلوم باشد که در ازل قلم علم باری عز و جل رقم مقدار
بر نفع و ضر و خیر و شر زده است و صبر کردن بر حکم شده ثمرهٔ
عفاف و ربیع شهامت است هر که استحکام شد که این چهار وصف
را بر مقتضاء عقل بر طریق حزم بتمشیت تواند داد در زمرهٔ
کفاة عالم و عصبهٔ دهات بنی آدم معدود گردد و خلایق
بعلایق او تمسک نمایند و او محمود فضلا و مقصود عقلا شود
چنانک آن ورع دین و بارع خیره فرزند خود را گفت

حکایت

چنین آورده اند که در شهر قزوین شخصی بود بعفت مقصود عقل شده

و بدرایت آیت فکرت گشته منزل او قرار ابرار و مستقر
احرار شده بتحرک او نیز که عالمیان و بسکون او رکون
جهانیان قول او حجت حاجت رفیع و قریع و فعل او
مقتداء وضیع و رفیع در امصار معروف و در اقطار موصوف
ارباب خبرت و اصحاب فکرت جهت حصول فواید و ضبط
فراید روی بخدمت او نهاده بودند و از غرایب نکت و عجایب
عبارت او مستفید شده و آن خیره از کان خاطر درر نوادر
هر کسی را نصیب وافر و حظ متکاثر مبذول می داشت و بر جادهٔ
عبودیت محافظت وفاء ربوبیت مستقیم می بود هر کس
پیشی پی گرده و بساط پیشی راطی واجب دیده چون مدتی مدید
برین گذشت صیت او در آفاق عراق رسید و سمعهٔ اوا
آذان خراسان بشنید از ان سبب هر عاقل از مشرب عذب
او از نو امی جست و هر فاضل از مزارع صنایع او بهره می
خواست چون شهرت عفت او بکمال پیوست و دلایل عصمت
او بغایت انجامید وقت آنک نضارت حیات او ذبول
یافت و سفینهٔ حرکات او در لجهٔ سکون افتاد و غصن رطیب
بقاء او از امحال فنا قرین تعهد شد فرزند خویش را بخواند
و گفت وصیت من اصغا کن و اندرز من باستعمال آور
تا در دنیا و آخرت چون من مخصوص مغفرت ایزدی و ملحوظ

جهیدن

ف

ب

امحال
قحط و خشک سال
رسیدن

مکرمت نظام دنیوی گردی اوّل باید که پیشین محمود وفا عده مجنو
مرا برقرار داری و محافظت حدّ هر چیز از فرایض و وفا کردن
در عهد شیمت ارادت قریحت خود گردانی و بدانی که اثر معرفت
باری عزّ و علا آنست که صون حقوق دین را شعار دوام
و دثار اکرام بپارایی تا اجانب و اقارب را بر تو وثوق کلّی
ظاهر شود و اعتماد ابرار و اعتضاد اخیار بر تو بکمال پیوندد و مو
فارغ باشی تا ذات تو از زلال محروس ماند و از طلب بیشی و بلیتی
اعراض نمایی تا مقبول علماء اعلی و منظور اشراف اطراف
گردی و از بهر آنک از تو فوت شود مجال تلهف و مرام تاسف
مسدود داری که چون انتهاز فرصت فوت شد توقع ادراک آن
محال باشد از آنک استعادت دی ممکن نیست و احیاء مجنون
محالست فرزند صالح آن باشد که در احیاء سنت پدر جهد جهد
مبذول گرداند و طریق تحقیق او سلوک دارد و در محبت حجت او
قدم صدق نهد و باید که عمل از ریا معصوم داری و در تو نه خلوص
آن را از غش مداهنت پاک گردانی و بدانی که عمل خالص آن باشد
که در خاطر عامل جهت آن توقع محمدت نباشد و همچنان باید که
مجالست اهل دیانت از مهمات داری که صیقل جرایم و ماحی جرایر
مشافهت ارباب دیانت است و مصاحبت اصحاب امانت
و باید که با اهل فضایل و زمرهٔ فواضل مباحثه مهم انگاری که آن دلیل

جود

مجنون بزنجیر نهاده

باشد بر مکارم اخلاق و طهارت اعراق و خطاب با اولوا الالباب
محض صلاح خود شناسی که اخیار و اسخیا را ایشان تشحید خاطر
و تشذیب ضمیر دهد و بدانک آنچه یاد کردیم در معنی محافظت
حدود و صون وفا و معرفت لذّت صبر و شناخت دقایق امور
حال و مآل را معیدست و بها و علماء دین و دنیا را شامل هر که
بر نتایج این معانی وقوف یافت و صورت ضبط آن را از
وسخ اهمال پاک گردانید هرگز خار اضطرار بدامن اختیار او نرسید
و غبار آزار بر اطراف خاطر و اکناف ضمیر او ننشیند و محمود ابد و مسعود سرمد

قطعه

چار چیز این که یاد کردم من — هر که این چار را نگه دارد
هرگز از دور چرخ و گشت زمان — خاطر عاطرش نیازارد

کلمهٔ دهم

تاجروا الله تربحوا معنی کلمه آنست که بازرگانی بخدا
کنید تا سود یابید یعنی چون مردم تجارت آن حضرت در خاطر
آرد لایق آن جناب جلال متاع شریف و کالای لطیف حا
کرداند از اعمال و اقوال چنانک بزار از آن حضرت جبروت
آن را از سقط شفط بدارند چه دران بارگاه الهی نقد زیف
خرج نشود شاه باید که چون از عنایت باری آسمانی و رعایت
حضرت ربانی بعلو شاهی رسید و سمو پادشاهی گزید سیرت

تشحید: تیز کردن
تشذیب: درخت پیراستن
گردد
صل

رضیه و سیرت مرضیه پیش گیرد و در آن نظر بنماید کردن و اعراض
را بجو در راه دادن که درین حال اگر حکیم نامرضی می فرماید خلایق
اذعان آن را ملتزم می شوند بلکه در نفس حکیم بنظر عقل تاملی
فرماید اگر از عقل در نفاذ آن استنکاری یابد باهمال آن از موا
دارد چه مثال امتثال خلایق اوامر و نواهی پادشاه را همچنان نسبت
که مثال فلاح که مشتری جوهر باشد جوهری باید که در جهل او نظر نکند
و سنگ رنگین را بهای جوهر ثمین بدو نفروشد بلکه بیندیشد که اگر
از من چنین معامله صادر شود چون آنرا بجوهری دیگر عرض دهد
بنزدیک ارباب بصیرت من قلاب باشم و باید که همچنان شاه بداند که
درین وقت اگرچه رعیت عقیق احکام او را بهای لعل بدخشان
و لولوی عمان بخرند اما باید که تفکری فرماید که بی شک این مشتریان
آن را ببازار جوهریان الهیت بمن یزید مناجات خواهند داد
هر آینه قاضی عادل آن بیع را فاحش گونه پسندد و نهایت آن
بعتاب و عاقبت آن بعقاب انجامد پس از خلق قطع نظر باید
کرد و بتجارب حکیم با مردم جهان ننهند باید داد که چون میانجی حق
درمیان آید رنج ندامت آن شود و آن غرامت بود و یقین
فرماید دانست که هر معامله که با ایزد باشد رنج آن سعادت و سیادت ابدی

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر خیس خواجه بود بثروت معروف و بمکنت
موصوف و او را پسری بود بتهور مشهور و بتکبر مذکور خاطر او
منهل جهل شده و ضمیر او مزارع مزنا اهل گشته چون وقت
ارتحال پدرش نزدیک آمد پسر را خواند و در معنی کدخدای
خانه و اهتمام امور اشیا نه وصیتها کرد آن پسر بعد
وفات پدر تبذیر را تقدیم داشت و از انصاف انصراف
مهم پنداشت و مال بر اراذل خرج کرد چون مال بآخر آمد یسر او
بعسر بدل شد و تمول بتنکل عوض گشت در حال که اعسار
او ظاهر شد و اعدام او مشهور گشت رذایل شمایل او همکنان را
معلوم بود از وی همه اعراض نمودند اگرچه بتعریض و تصریح
ایشان را دعوت می کرد البته بدان نباح و استنباح او
التفات ننمودند و آن صراخ و استصراخ او را اصغا
ننمودند چون مضطر الحال مضطرم البال شد بمادر حکایت
شکایت یاران بگفت مادر او را گفت که ای فرزند هر که از مواعظ
پدر اعراض نماید و بگفتار اغمار مغرور گردد عاقبت
بچنین عقوبت ماخوذ شود و خاتمت او بچنین ندامت انجامد
اکنون این تضرع مفید نیست و این تفجع مزیح صرم
الالم جوان دیگر بار بمادر گفت علاج این علت و ازدوای این
علت تراست مادر از روی عواطف او را صد دینار بداد
جوان را عطشی حاصل شد در خواب رفت پدر خود را بدید که از

غایت شفقت ابوت اورا گفت که این صد دینار را بخدای معامله
کن تا یکی راده عوض یابی چون صبح صادق از افق مشرق روی
نمود جوان ببازار رفت جوانی رادید در اغلال وانکال گرفتار ودر
شداید سلاسل بنکال ها خود و می گفت که کیست با خدای تعالی تجارت جوان
گفت وقت امتثال اشارت پدرست صد دینار بداد و جوان را
ازان اذلال وابتذال اطلاق داد چون بخانه عودت نمود ما در
بران حال وقوف یافت اورا گفت کردی لاجرم بضیق فزع میباش
ودرین غبار واضطرار می نشین پسر متفکرانه بخفت در حال پدر را دید
که اورا گفت مرنج صفقتی تراهم بیا شد فردا ربح آن بذربرداری
چون بامداد شد جوان بصحرا رفت آوازی بگوشش رسید که معاملت
را آمدادای حق او بکنید در وقت سواری از گوشه بیابان بر تازی
ترک تازی کرد بدو رسید او را گفت ای جوان بستان خوان همیان
ببند آن سوار غایب شد جوان بخانه آمد همیان بگشود در او
یک هزار دینار بود و رقعه درو نبشته هر که از اخلاص بها
اختصاص جوید بی گدید بچنین ربح مخصوص شود

قطعه

هر که با حق بود تجارت او	در جهان شود بی زیان یابد
بخت خود را ازان تجارت خود	بر همه کام کامران یابد

بیو

وچون ده کلمه ازان امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه
شرح داده آمد بعد ازان ده کلمه ازان ملاذ عصبه یقین وملجأ
زمره دین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بیان باید کرد و در اتمام آن توفیق از حضرت جبروت ومیامن
آن از جناب ملکوت باید طلبید ملک سبحانه وتعالی برکات
فضایل ویمن شمایل او ضامن دولت ومعین حضرت شاه دارا داد
وتوفیق موافق تا این درر نوادر را در سلک قبول منخرط گرداند واز تیمن ربع

کلمه اول

لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا معنی کلمه آنست که اگر
درین حال جمله حوایل را از پیش بر گیرند و درین وقت همه حواجز
را دور گردانند در یقینی که اکنون با این عوارض حاصل است هیچ
بیفزاید یعنی که بواسطه صفاء ضمیر و ذریعت آینه خاطر جنان
بر حقایق مکونات و دقایق جمله موجودات اطلاع یافته
ام که حواس ظاهر وقوای باطن مطالع آن مصور گرداند از آنک
نفس من در درگاه ازل از عنایت قدسی نه چنان تصقیل یافته است
که درین منزل از حلول لوازل صدا پذیرد ازان وقت که یوم
تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون
در خاطر من مرکوز شد اعضاء من در عبودیت ابادی عزّ وعلا بحر مصفا
طویت وخلوص نیت از من ندیده اند بدین سبب از طوارق حشر

انکال جمع نکل است ونکل بند آهنین باشد

عدت

آن ممتنع گردد

حوایل حواجز بازدارندگان

و بوایق شر ایمن شده ام شاه نیز باید که چون ایزد تعالی او را اخ
وقاد و ضمیر نقاد داده است بر عجز ملک و بجز دولت خان
واقف باشد که هر چه منهیان اخبار و مخبران احوال از متجددات
اطراف و حوادث اکناف بر رای عالم آرای عرض دهند از
قوت حدس و تیقظ نفس بر آن پیش از اعلام ایشان عثور
یافته باشد و از تقریر تدبیر آن پرداخته و چون از سر رای
صایب و فکر ثاقب آن ثلمه را مرمت فرموده باشد و سد انخرام فساد
و رد طعن حساد کرده نظام ملک متضاعف گردد و دوام حضرت
مترادف شود و اساس جلال از التباس اراذل محروس ماند و
بامید ایادی مطاوع و متابع شوند و دهر مخالف مخالف و زمانه جافی وافی شود

حکایت

چنانک آورده اند که چون خوارزمشاه بعراق آمد و جمله ممالک را
متصرف شد بتنکیل حواف و تفضیل عساکر آن دیار را خراب کرد
عدوان متوالی شد و ظلم متعالی در آن تاریخ آنجا زاهدی بود بتلطف
معروف و بعفاف موصوف و بریاضت آیت جهانیان شده و بطاعت
حکایت عالمیان گشته ضمیرش آینه اسرار غیبی و خاطرش مشرف
بر حقایق نقش سماوی فضا و قرحیت او محط رحال امر کن شده و سواد
سینه او مسکن صور فیکن گشته چون آتش آن زور و استعلا یافت
و نبا آن ضیم و صوص شد خلق آن شیخ را گفتند که بحضرت شاه تظلم

دی
المحالفة المعاقدة
التنکیل رمانیدن

باید

۱۱۲

باید فرمود و این حال و غایت اختلال بنو باید نمود و او را بوعده
شد باید که با آخرت تعلق دارد تهدید باید داد تا بوک میامن انفاس
تو بسبب تنفیس این کربات گردد شیخ بر مقتضای اقتراح ایشان
بحضرت مبادرت نمود چون خوارزمشاه او را بدید مقدم او را
معظم داشت و مورد او را مکرم و از و سبب تجشم پرسید شیخ
گفت اجتذال مفسد فساد نظام حال است و اغترار بمواتات
اقدار کار جهال (شاد شدن) درین وقت قدرت تبرود کار آخرت مشغول شو
و پیش ازین در تخریب بلاد و تعریک عباد مبالغت منمای و جهت
قوام دولت و رسوخ قدرت ازین بوایق خلایق را بباید رهانید
یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم در پیش است و نبطش
البطشة الکبری در رصد خوارزمشاه از سر تهور جواب فرمود
که ازین حکایت در گذر که رای انور ما این حکایت فروق واجبار
مطوق نپذیرد و ازین خیالات فاسد و محالات کاسد فارغ است
شیخ را آب در دیده آمد و شعله نفس او باثیر پیوست و از
اژدر ابر بجنید و از آن اژدرا چون مار زخم خورده بر خود بپیچید و بیجان مغموم
خاطر مهموم ضمیر از پیش شاه بدر آمد چون بصومعه رسید خاطرش
از آن تراکم مداجات بمناجات مشغول شد و بضراعت طاعت
و استکانت عبادت قیام نمود و از فیض رحمت ایزد جل و عز اظهار
قدرت طلبید آن شب خوارزمشاه در خواب دید که او را از سریر

مطاوعت
که
الازدراء خوار داشتن
اژدرا مثله
مداجات با کسی دو روی کردن

سلطنت بر داشتند و بهاویهٔ بلا و مورطهٔ عنا بردند و انواع
عذاب بر و عرض دادند از ان شدت نعمت از خواب بیدار شد
و بامداد شیخ را حاضر گردانید بحضور امراء دولت و عظماء حضرت
چون شیخ در آمد خوارزمشاه خواست که از کیفیت خواب او را
اعلام دهد پیش از آنک او ابتدا کند شیخ گفت آنچه
ترا در خواب نمودند ما آن را به بیداری دیده ایم

قطعه

پرده را گر ز پیش بردارند	مر مرا در یقین نیفزاید
زانک امروز کار فردا را	آنچنان دیده ام که می شاید

کلمهٔ دوم

بالبر یستعبد الحر معنی کلمه آنست که استعباد
احرار و استرقاق اخیار با نعام تمام و اکرام کرام حاصل آید
یعنی هر که خواهد که او را سیادت زاید و سعادت مستولی
گردد باید که ارباب الباب را بواسطهٔ نعمت در قید منت آرد
و آن احسان را مواد حصول مراد داند که هر چیز بدان چیز معروف
گردد که صغو خاطر و میل ضمیر او بدان باشد نه بینی چون باز پروان
کند باز یار او را بدان گوشت که طعمهٔ اوست باز آرد و یوز
وحشی را بواسطهٔ مراعات و ذریعت لطافت رام می گرداند عطا خطا
صواب می گرداند و صلت صولت دشمن می شکند و جنوه

کبوت را دفع می کند هر که خواهد که از طعن حساد و قصد اضداد
خلاص یابد باید ببذل معروف گردد و بسماحت موصوف شود تا یا ی
اعادی را مسخر گرداند و احسان معادی را در قید امتنان آرد
مسکن شقاق تواتر ارفاق است و محصل وفاق کمال
اشفاق شاه باید که درین معانی نظر شافی فرماید و بذل مال
مربی اقبال خود گرداند و از نوال تعوید جلال خود سازد اما باید که
با هر کس شرط کیفیت و کمیت بجای آرد و بر حسب مکان و زمان
و اقتضاء امکان احسان فرماید آنجا که باید بستن نگشاید و آنجا که
باید گشادن نبندد و اشارت ولا تجعل یدک مغلولة الی
عنقک ولا تبسطها کل البسط را امتثال نماید بیکبارگی چون باد شاد
برادانی را امان و امانی به بندد اقاصی از ان خبر عاصی شوند
و صادر منتشر گردد و بغایت دانست که آنچه خلایق را در ربقهٔ
طاعت و متابعت آرد چهار چیزست دو از آن نصیب عوام است
و دو خاص خواص اما آن دو که حظ عوام اند یکی تواتر عطاست
دوم عفو خطا چنانک نظام دولت و قوام حضرت را از بان ندارد
و آن دو که در و اختصاص خواص است یکی تقدیم تحسین است و دوم
تعظیم تمکین از آنک بزرگان گفته اند که کریم یک کلمهٔ لطیف را به از تبرت تشریف دارد

حکایت

چنانک آورده اند که شخصی بود از ارباب فضایل و اصحاب فواضل

بکمال تجارب مقصد عقل شده و بوفور اطایب مرصد نقل آمده
بیمن کفایت مآب اولوا الالباب گشته و بتیسیر درایت مآل
رجال شده. بشهری رسید دران شهر دو امیر بودند هر دو بکمال
جلال آراسته و بجمال اقبال پیراسته هر دو باکرام و انعام
او ید بیضا نمودند و باعزاز و احترام او مبالغت واجب دیدند
هر دو مراعات او را متناوب و مناغات متناوب. اما آن یک
امیر بعنوان درایت معروف بود و بصنوف درایت موصوف
حقایق فضیلت دانسته و دقایق علوم شناخته خاطر او منهل
فضایل شده. و ضمیر او مراحل فواضل آمده. و آن دیگر بسخاوت
معروف بود و ببذل موصوف صادر و وارد از مصادر و موارد
مبرّت او معمور و راحل و قافل از احسان او مسرور و اگرچه آن
سخی با اهتمام او مبالغت زیادت نمودی آن فاضل کامل را تجنب
بدان دیگر صادق تر بودی و بحکم تودد پیش او تردد بیشتر نمودی
روزی شخصی از متعلقان او ازو پرسید که این دو امیر بجا مطابق اند
و بارعایت تو موافق ترند و تو بنزدیک آن یکی چرا ازین زیادت تردد است
جواب داد که ازان یکی نصیب تن است و بس و ازین یکی حظ تن و بعد آن
ازان نصیب کثیف است و ازین حظ شریف ازان مزاد و حاصل
و ازین مزاد و دو فواید ازان تسلیت جسم است و ازین تربیت اسم
ازان نصیب مستریح است و ازین بهره ارواح ازان شعار حیوانی

114

حاصل است و ازین دثار نفس انسانی انعام آن جنایت را واقی است
و از اکرام این سعادت ابدی باقی چندانکه میان بدن و روان
تفاوت است بنزدیک من میان هر دو تفاوت هست از انکه
آن محسن است تنها و این مرفق مفضل بی ریا

قطعه

به آید مر ترا در هر دو عالم	اگر بتوانی این پندم شنیدن
باحسان بنده خود کن کسی را	که نتوانی بزر او را خریدن

کلمه سیوم

لا معقل احصن من الورع معنی کلمه آنست که پناه
نیکوتر از ورع نیست یعنی چون کسی در حریم ورع التجا نمود
و در سایه عفت استناد را جست از نوایب زمان و طوارق
حدثان مسلم ماند و از تعذیب شوایب و تنکیل بوایق ایمن باشد
از انکه صناعت ورع منبح است و صفقت ظلف مربح
مرد آنست که سعادت در زهادت داند و اشتراف در عفاف
شناسد و سیادت در عبادت چه سیادت طاعت بی بذل
مال و وفور نوال خلق را در ربقه طاعت آرد و بطبع در قید متابعت
کشد اگر عفت معید نبودی و صیانت محمود نرم فسقه و طایفه
فجره چون بنازله ابتلا افتندی و بغایله باخود شدندی
تمسک بعروه دیانت و اعتصام بحبل عصمت فهم نداشتندی

ن
مرفق سود رساننده
تبعت
دیگر

وان را معین صادق و مغیث واثق نداشتندی شاه باید
از بهر نظام دین و قوام دنیا و استعباد احرار و استتباع
اخیار و قهر فجره و قمع فسقه و تشویش حساد و تعریک
اضداد صیانت دیانت مهم دارد و صیانت امانت فریضه
شناسد و از سرور لهو و حبور لغو اجتناب نماید تا آن عادت
لطیف و شیمت شریف غرور ایام و کافه انام را طبایع
و تابع اوامر و نواهی شاه گرداند و صیت براعت و سمعه
براعت او شایع و مستفیض شود و نواصی آمال و قواصی
افعال در قبضه قدرت و تصرف ارادت او آید و اعوان
موالی را اعتدا و معادی را اضطهاد حاصل شود و مملکت
را انتظام در سلک دوام منخرط گردد

حکایت

چنانک آورده اند که در بصره امیری بود که از بیم او روح بجان
رسیده بود و خار عدوان او جان انس و جان خلید و
ضمایر از باس التباس او رنجور و خواطر از ولایت استیناس
مهجور رد او داغ جان قبول او فراغ روان و در واسط امیری
بود شعار شریعت پوشیده و دثار ضراعت بر خود کشیده و در حضانه
براعت مکان تمکین ساخته و در حجر زراعت حصن حصین پرداخته
یقین او در دین راسخ شده و دست تجارب آینه تمارب او را

زدوده پیوسته سعادت در ناصیه عبادت دیده و سیادت
طاعت بر جبهه صناعت گزیده آن جابر چون او را شب و روز
در زراعت مشغول دید و در براعت مجد و از ولوع زهادت
اطراف سیادت را مهمل گذاشته از خام کاری او خاطرش بر آتش
زیادت طلبی پخته گشت حرص او را متوسط استخلاص واسط
شد و تدبیر ضمیر او را بر استنهاض محرض آمد از سر غباوت
بی سبق عداوت منازعت واجب داشت و همگی همت بر *(ابلهی)*
ضبط مطلوب بگماشت حزم مهزوم و عزم معقود و نوایب سوابق
و شوایب سوابق عزم مخالف و ذل مخالف چون لشکر حد واسط *(مخالف معاهد)*
رسید امیر واسط را از آن الهام اعلام دادند خاطر او را از آن
هجوم وجوم فزود نیم شب از آن مداجات در اثنای مناجات
گفت الهی دشمن قصد من کرده است متکی بر کثرت لشکر و متکل
بر عدت بی مر الهی جز بکمال تا این غایت از وی صادر نشده است
و جز وبال تا این حال از و حاصل نیامده و من اعتصام بدامن عبادت
تو کرده ام و تمسک بعروه عبادت تو آورده با این خصم مرا نه قدرت
مصاف است و نه امکان انصراف الهی کشتی دولت دشمن را
در لجه خذلان گرفتار گردان و از گلبن مراد او را خار اضطراب نصیب
فرمای مباهات او را نکثر است و افتخار او بتوفر الهی از عنایت
خود مرا دستگیر و از رعایت خود پای مرد بساز و مرا بر دست او

از پای میند از در حال او را بگوش آمد کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله دران غایت باستظهار این آیت
مصاف را مناهبت شد و مهابت را مناوب گشت چون التقاء
هر دو لشکر در میان آمد در حال ورع آن ورع بواسطهٔ جنود ظلم
تزوها او را هزیمت گردانید و او را البغل ذل مستخف قضا و
مستذل قدر بحضرت او آوردند چون امیر واسط او را چنان قرین
هوان و رهین امتهان بدید زبان بشکر عنایت باری عز و علا
بگردانید و بعد از ان او را گفت ترا از ان طیش عیش این شقوت
حاصل آمد و مرا از ان وداعت این رفاغت میسر گشت هر که عدت
از وداعت سازد و کثرت لشکر از براعت چون من مظفر و منصور و مؤید و میسر باشد

رفاغت فراخ عیشی

قطعه

مرا نکو دامن عصمت بگیرد	شود او را سرافرازی مسلّم
چو من در دامن عفت زدم دست	سعادت پای من بگرفت محکم

کلمهٔ چهارم

عبد الشهوة اذل من عبد الرق معنی کلمه آنست که بندهٔ
شهوت خوارتر از بندهٔ درم خریده باشد یعنی هر که صورت شهوت
بخاطر نقش گرداند و بجز کمال لذت آن مغرور شود خطارت او
بحقارت انجامد و نضارت او بذبول کشد چه نتیجهٔ شهوت کبوت ست آید
و ثمرهٔ هوا نبوت نه بینی که چون بر شخصی صورت شهوت استیلا می یابد

اگرچه آن شخص مشهور حسب و نسب و مستغرق طعن و ضرب پیش مستحاضه
چندان تواضع و تخاضع می نماید و بطریق ضراعت گرد مراعات
او بر می آید و جهت آن فعل بهیمی او را تذلل می کند و از بهر حصول آن
لذت بدان استخفاف و انتزاف راضی می شود و از اینجا است
که شخصی متعبدی را گفت که مرا پند مختصر فرمای جواب داد که
پیوسته مخالف هوای نفس باش تا بسعادت دو جهانی برسی
شاه زین زر در نکتهٔ لطیف و نادرهٔ شریف بواسطهٔ بصر ظاهر بروشنایی
بصیرت باطن نظر فرماید و فواید قبول آن بر خاطر خطیر نقش کند
و از ملوک ماضی و سلاطین حال اعتبار گیرد و بنظر باید دید که از ایشان
هر که اسیر هوا شد چگونه بوخامت عاقبت و نکبات خاتمت
گرفتار گشت و درین معنی عقلا گفته اند که چون ادبار بجوار کسی استقرار
نمود عقل او خدمت شهوت کند و چون نهال اقبال کسی در فردوس لا
مثمر گردد شهوت مطیع عقل شود هر که هوا را در فنای سنای خویش جای
داد حلاوت شهوت را بر مرارت عقل ترجیح نهاد از سموم هموم
هلاک شود و بزوال جلال ماخوذ گردد و باختلال حال گرفتار آید
و باید دانست که شهوت نه لذت وقاع است بلکه هرچه در
عالم عنصری نفس را دران میلی باشد و افراط باضافت آن بود
مذموم است الا طاعت حضرت ربوبیت و محبت جناب جبروت
که هر چند انک دران افراط زیادت تر نماید مقصر تر باشد جهور

ر

ین

شهوت سبب کمادت است و سرور خلوت موجب نجادت
اندوه

حکایت

چنانک آورده اند که در پیشانهان ملکی بود بعلو شاهی معروف جهان
شد، و بسمو پادشاهی موصوف عالمیان گشته، از هیبت او ماه در
حمایت تو زی التجا آورده و شیر شرزه در حریم آهو مکان امان جسته
شمس فلکی از مهر رای او ذره پروردن آموخته و سرور فلک پنجم بر دشمن او
تیغ کین آهیخته، ملاذ امن یمین او شده و مأمن امین او آمد حسام
آب رنگ او از خاک در رنگ برده و در جنگ عزم آتش آسا زمام
انتقام بباد سپرده، گنج ایمان در مهر و کینش مضمر و عالم شاهی از رای زرپاشش
منور و او را پسری بود بتهور مشهور و به تکبر مذکور با خلق خلق او باسان
کان طبع او باطباع رعاع (ارذال) دمساز چون پدرش بجوار رحمت انتقال کرد
آن پسر متصرف ممالک و متعرف مسالک شد و در همدان ملکی بود
از فطانت شعار ساخته و از شهامت شمع کرامت افروخته در خزانه
شاهی از مکارم اخلاق ذخیره نهاده و در حضانهٔ پادشاهی از آثار اشفاق
بر همه کس در ارفاق کشاده از نور ذکای او ذکا (آفتاب) مستضی شده و از
کمال کفایت او تقدیر موافق تدبیر آمده با این وفور شهامت و فیض
کرامت پیوسته از ملک سیامان هراسان بودی و از قصد او ترسان
چون او را مفارقت او معلوم شد و فوات او متقرر گشت از امرای دولت
و عظمای حضرت خویش آنکس را که برای از یاران گذشته بود و بجای او از

اقران سرافراشته حاضر گردانید و گفت که فلان رخت وجود بعدم
کشید و بی اختیار شربت ضربت فنا چشید ما را پیش از تمکن پسرش
نهضتی باید فرمود و مناصبت او را مستعد باید بود و امید باشد که
از موافقان او بعضی با ما قواعد صفا ممهد گردانند و اسباب اتحاد
بکمال رسانند بواسطهٔ موافقت ایشان امید است که غرض بنجح
رسد و مراد باسعاف پیوندد و ما را بر وی تسلط میسر گردد و آنچه
مهیا شود آن شخص جواب داد که رای عالم آرای از استشارت ما
مستغنی است و از اشارت بندگان بی نیاز اما چون بحکم تعظیم
بندگان و تبجیل ایشان این مکرمت مشورت ارزانی داشت
و این استظهار استبصار کرامت کرد آنچه اقتضاء اندیشهٔ بنده
باشد بر رای رایق عرض افتد اگر مفید باشد باستعمال آرد
و اگر موافق فکر فایق نباید اهمال فرماید معلوم رای انور عالم
آرای باشد که اگر درین مهم مبادرت فرمایی و جهت اختلال او اقبال
واجب داری ممکن باشد که درین حال برای مصالحت پدرش لشکر او را
متابعت نمایند و ارکان دولت مطاوعت از لوازم شمرند و او
جوانست از سر تهور مصارحت را متاهب شود و مناصبت ما را
مستعد گردد و آنگاه ممکن باشد که ما را قدرت مقاومت و امکان
مصادمت او نبود و از روی حمیت عودت متعذر نماید و ثبات
متعسر اگر رای همایون اقتضا فرماید بنده را از بهر تعزیت و جهت

دست یافتن

برایق: نیکو و صاف

مصارحت: با کسی دو باره کارزار کردن

مصادمت: همدیگر را کوفتن

تسلیت منسوب رسالت او کرداند تا بنده چون برسد سیرت
او بداند و سریرت او مشاهده کند و بر هرچه وقوف افتد از
غث و سمین و رطب و یابس اعلام افتد بعد از آن رای جهان
آرای برتر ملک را آن استصواب ممضی نمود و آن اقتراح
مُربح آمد بی توقف او را فرستاد و پیغامها بلطف بداد چون
عودت نمود ملک از تیقظ و غفلت خصم پرسید جواب داد که
الصبی صبیٌ شطارت جوانی بغایت است و تهور بکمال
درین مهلت صواب نیست و جهت انتقام اقدام مصلحت نی از آنک
عُدّت حاضر دارد و لشکر وافر و درین وقت میان ایشان راه خلاف
مسدود است و صورت اختلال مردود از آنک از وهنوز حرکات
نامرضی و قول و فعل نامحمود صادر نشده است که آن داعی انحراف
خاطر گردد و سبب انصراف ضمایر شود یکچندی صبر فرماید گردن که
بنده را معلوم شد که صغو او بلهو است و میلش بشهوت و و
لوع درین هر دو بکمال یکچندی امهال این استقلال از لوازم
دارد و اغضا برین قذی از فرایض تا چون آن پسر را از ملوک
اطراف اتقی می نباشد و از سلاطین اکناف از دحامی بنود بی
شک بسلوت شهوت پردازد و بلذت خلوت مشغول شود
البته این هر دو حال سبب اختلال گردد و چون از ارکان دولت
او را انحراف حاصل آید و تنفر ایشان معلوم شود بی تعلل اقدام

فرمای مقصود بر وفق ارادت روی نماید و مرغوب بر منوال
محبوب میسر گردد اشارت او ملک را موافق آمد از آنک
دانسته که از مرد شهوانی حصول آمال و امانی زودتر مهیا گردد
و قهر و قسر او زودتر دست دهد چه در هر طبع که لذت شهوت
ممکن شد عقل برخیزد و صلاح در حال رخت بر بندد بعد از آن
اندک از آن پسر افعال ذمیم و اقوال نامستقیم صادر شد و از آن
تبرم موالی و تنفر موالی حاصل آمد و سآمت مردم از آن معاملت
بغایت انجامید چون آن حال شایع شد ملک بمدان قصد او را
مستعد گشت بی تحمل شداید و انفصاص عزاد آن ملک او را
مسلّم شد و از اینجا معلوم گشت که هر پادشاه که او را محبت
خلوت و رغبت شهوت خواهش آمد بزودی بانثلام دولت و انخرام
حضرت ابتلا یابد و ببلای جلا مأخوذ شود

قطعه

هرانکو شد اسیر خلوت خویش | شود در بند ادباری گرفتار
نهان گردد از و اقبال و دولت | چنان چون روز روشن از شب تار

کلمه پنجم

فی کل جرعةٍ شرقةٌ و فی کل اکلةٍ غصةٌ معنی کلمه آنست که
در هر تجرع جرعه در گلو چیزی ماندنی باشد و هر خوردنی را غصه
بود یعنی هرکه از زلال اقبال مرتوی شد و با کلت دولت مغرور

در پی آن ارتو استرق از درا گرفتار گردد و بر اثر آن شناعت
بشناعت نام خود شود عقلا در پی آن هر لذت و بر اثر هر شربت
تلخی دیده اند از این سبب نه از وجود آن علا خود را مستظهر دیده اند
و نه بسبب آن بها خود را ممتنع رود داشته بلکه عدم آن نعمت
و وجود آن منیت نزدیک ایشان برابر بوده است اشارت باید که
بچشم عبرت در حوادث روزگار و نکال ادوار نظر فرماید و تعیین
بداند که در پی هر صحت سقمی هست و بر اثر هر راحت المی و انه
این فخر غرور است و حاصل ترک این ظلمت نور باید که همت
بر ذکر خیر مصروف گرداند و همت بر حصول مآثر باقی موقوف
و اعتبار در حوادث ادوار از آبا و اجداد خود گیرد و از ایشان که
بسرور و فخر مغرور شدند و بجلال حال مسرور و از طلب ذکر
مآل غافل گشتند بعد مفارقت ایشان آثار همگنان از روی
روزگار مندرس شد و ذکر ایشان در جریده نسیاً منسیاً مثبت
گشت تمهید کار جهان ترتیب باید داد که جرعه خاتمت از شرق
نعمت مسلم ماند و الکلت عاقبت از غصه ندامت ایمن باشد
و الا کار او چون عاقبت سلطان مسعود باشد

حکایت

جنانک آورده اند که چون سلطان مسعود بن محمود قدس الله
ارواحهما منصرف آفاق شد و احوال جهان را علی الاطلاق

منصرف گشت اخایر دولت و لشایه حضرت در ربقه طاعت
و فخ طراعت او آمدند و سر بر خط عبودیت نهادند و زمام
جمله ممالک و احکام جمله مسالک بدو دادند چون ادوار افلاک
را افق و اقبال اقبال کموافق او شدند از تسلط نخوت عقل او
محجوب شد و از استحواذ خودبینی در پندار نامرضی در ساحت
سعادت خود بگشاد اساطین دولت را از آن تکبر تحیر فزود و
عاینین حضرت را از آن تمرد تبلد بغایت پیوست از اجام
ایشان عقده نظام سست شد و از تخلف ایشان تضلف
دشمن بکمال رسید چون وهی دولت روی نمود و وهن
سلطنت ظاهر شد بونصر کندری که از معارف آن دولت و مشاهیر
آن حضرت بود و از صروف روزگار و حدوث ادوار از
دیرین غفول و وسخ فضول پاک شده و واقعه فردا در آینه امروز
دیده بخدمت سلطان آمد ظاهر منشور و باطن منصور سلطان را
گفت مهمات سلطنت را از اوج علا بحضیض بلا می بینم و قوام
این دولت را از منافت ایمنی بمراتب ادنی مشاهده می کنم
عاینین این درگاه از این اختلال متضرم اند و اساطین این بارگاه
از این اهمال از طلب مصالح متبرم پیش از شعور عوام بر این
الم و عثور خواص بر این ارتعاص تصعیب این کدورت مهم فرمای
داشت و تنقیت دولت از این رجس و بیضه الکناسنت چه بنده می اندیشد

که اگر اهمال رود دشمن برین ازدیاع اطلاع یابد از عشور ایشان غبار
روی نماید و از وقوف ایشان ضروف حاصل آید سلطان را
از آن اخبار اضطرار فزود و از آن اعلام احتدام بغایت پیوست
از ابو نصر بجای اعتراض اعراض فرمود و بجای استصواب
اضراب نمود ابو نصر از خدمت سلطان با خاطر ملهوف و ضمیر
مکروب بدر آمد و بر زبان می راند لو علم الله فیهم خیراً لاسمعهم
بعد از مدتی سلجوق از مکمن قدرت جهت ضبط مملکت روی
بسلب آن دولت و قلب آن حضرت آورد سعادت زاید
و دولت زاید مستند فتح بلاد و مستقل استمالت عباد خلایق
من کل فج عمیق ؛؛ روی بخدمت حضرت او نهادند و بمتابعت
و بیعت او رضا دادند چون آفاق عراق و ارکان خراسان او را
مسلم شد در قمع محمودیان و قلع دولت ایشان متاهب شد
وجهت بلا و جلاء ایشان متناوب گشت مسعود بر ان عثور و وقوف
شد خاطر او را از آن هجوم و جوم افزود در حال ابو نصر را خواند و از
دفع بلیت و منع آن اذیت از و استشارت فرمود بو نصر جواب
داد که اکنون که کار از حد تدارک بغایت تهالک رسید و مهمات
از وصف تلافی بحد تنافی انجامید تزا اتفاق ر بمشورت من افتاد
و احتیاج باستصواب من ظاهر شد ببقیه صرم الامر ؛؛

؛؛ قطعه ؛؛

چو کار

چو کارت بکذرد از حد ادراک	؛؛	تاسف خوردنت سودی ندارد
چو کار از دست شد شاخ تلافی	؛؛	بجز اندوه و غم بارت نیارد

؛؛ کلمه ششم ؛؛

احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود معنی کلمه آنست که
بپرهیزید از رمیدن نعمتها که چون سعادت اعراض کرد و نعمت
انقباض نمود اعادت آن متعذر بود و باز گردانیدنش
صعب یعنی چون کسی را موافقت روزگار و مرافقت ادوار
تربیت کرد و او را بمحل منیع و مرتبت رفیع رسانید در ادامت
آن دولت بباید کوشید و در اقامت شرایط آن سعادت
جد باید نمود تا از نکال زوال محروس ماند و از وبال انتقال
مامون و اگر تغافل ورزد و تکاسل پیش گیرد بنواق آن اتفاق
گرفتار شود و باختلال احوال ماخوذ گردد بعد از آن اگر جوید
نیابد از آنک آن سیر که اقتضاء آن خبر کرد و آن دور که زاید آن
طور بود گذشته باشد و آن واسطه که رابطه آن وساطت بود نمانده
مثال آن چنانک اگر از موافقت ایام بازی در دام افتد باید که
باز یار در شرایط ارعاء او قیام نماید و در مراسم اعتناء او اهتمام
واجب دارد تا چون قواعد تالف او بجا آرد و مراسم استیناس
او بکمال رساند ممکن باشد که از و صید خورد و اگر در مناغات او
تهاون ورزد و در تیمار داشت او چنانک شرط تربیت است

احتدام: سخت گرم شدن

طور: نزدیک شدن

وساطت: بزرگواری

قیام نماید چون او را بر صید اندازد و او پرواز گیرد بصد هزار
بانك بجناك نیاید شاه باید که چون همای دولت سایه گستر شد
و نجم سعادت باوج ارادت رسید باید که از نتایج طبع طعمۀ
آن همای سازد و از ارکان عقل او را آشیانه پردازد چه
دولت چون طلوع ستاره است پیش از افول شرف قبول آن
دریابد و بواسطۀ تدبیر صایب یمن آن نجم ثاقب را ذخیرۀ مفاخر
و مادۀ مآثر گرداند و چنان سازد که آن سعادت دران نقطۀ
ارادت بماند و آن مکانت متانت پذیرد و بذریعت تیقظت [بیداری]
آلت احتراز و عدت انتهاز معد دارد تا اگر نوازل نازل شود
و حوادث حادث گردد او را متاهب کار و مستعد کارزار باید
و اگر تهاونی نماید اقبال در سر آن رود

[الذریعة الوسیلة — الانتهاز فرصت نگاه داشتن]

حکایت

چنانك آورده اند که چون سلطان خوارزمشاه اتسز رحمه الله
بجوار کردگار انتقال کرد و ممالك خوارزم و اقطار آن
و بلاد خراسان و امصار آن بفرزندش سلطانشاه که متوج
جان و مروح روان او بود باز گذاشت اشراف ممالك از
اکناف مسالك روی بخدمت نهادند و انقیاد اوامر و نفاذ
نواهی او را مهم داشتند جملگی دولت بدو باز گشت و همگی
اقبال او دایرۀ افراشت او در قبول بعضی از ممالك تهاون

می نمود و همچنان اطراف چند را از خود فرمود رشید کاتب
که منشی آن درگاه و موشی آن بارگاه بود او را از آن استنکار
فزود از آنك او از تجارب روزگار و تصاریف ادوار
مهذب شده بود و از المام آلام و ایلام ایام مرارت فوت
فرصت دیده او را گفت که چون دولت متابع و سعادت
مطاوع است نقد یقین را از غش ممکن پاك گردان و مزارع
صنایع مملکت را از خار اضرار اغیار تشذیب فرمای تا ممکنت [تشذیب: درخت پیراستن]
این سلطنت بکمال انجامد و قدرت این حضرت بغایت رسد
سلطان خوارزمشاه بتقدیم آن نصیحت و تعظیم آن رجاحت [اوزونی]
التفات نمی نمود و همچنان بر ارادت طبع خود مصر می بود و رشید
وطواط از آن اختباط می رنجید و از آن تنفر دولت بر خود می
پیچید و چندانك او در نصیحت مبالغت بیش می نمود شاه عدم التفات
بیش می فرمود و از آن غافل که تنفر سعادت عاقبت مضر باشد
و خامت تنکیر دولت مبید بود و رشید جهت حق نعمت در نصیحت
مبالغت می نمود و بر اصابت مواظبت می فزود تا بحدی که
او را گفت که ملك عقیم است شرکت احتمال نکند از آنك
پادشاه سایۀ ذات مقدس است چون ذات از شریك منزه
است سایه باید که هم بی شریك باشد و بو باید دانست که
اقبال چون اسب توسن است که دولت آنرا بقید وقود رام

گردانیده است و عنان اذعان آن تو سپرده بر مقتضای فکر
صایب و حدس ثاقب آن را ملجم دارد و با استصواب رای
رزین و فطنت متین او را از انبار افکار علف می فرمای چه
اگر اهمالی فرمایی و از شرط رعایت او عدول نمایی در حال
جماحت ظاهر گرداند فضیحت باطن درمیان آید و خامت عاقبت
مهلک گردد و ندامت خاتمت مبید بود از غایت خذلان
و فور خسران این کلمات که محیی اموات است در و موثر
نشد برادرش جهد یک چند از چند حرکت کرد دولت ازین
رمیده و در سایهٔ ذکاء او آرمیده خاطرش از نهضت برادر برادر
افتاده و ادبار روی بدو نهاد چندانک جهد کرد که دولت را باز آرام
رام گرداند او را میسر نشد برادرش ملک ببرد و سرش در سر تنفیر آن دو

قطعه

چو سوی تو بتازد اسب دولت	بباید نزدت او را از نوازی
وگر او را برانی از آن پس	نیابی گردش ار چه پیش تازی

کلمهٔ هفتم

من لان عوده کثفت اغصانه یعنی کلمه آنست که هر گرا
چوب نرم باشد شاخهای او بسیار شود یعنی هر که پیوسته
نرم باشد بی آزرم باشد از آنک مردم روزگار را از حد انصاف
تجاوز نموده اند و مردم متواضع را مستحق می دارند و بچشم اهانت

دور نظر می کنند اقتضاء عقل آنست که در مردی لدونت مفرط نباشد
و نه خشونت مورط خیر الامور اوسطها شاه باید که در بدایت
کار نهایت کردار بداند و از خدم و حشم هر کس را بر قدر کفایت
نظر عنایت ارزانی دارد چه اگر خسیس را زیادت از آنک
استحقاق اوست توقیر نماید مغرور گردد و بفساد عناد
گراید و بدین سبب بزرگان گفته اند که از لئیم الکلاء احتراز باید نمود
که سیر گردد و از کریم آنکه گرسنه شود پس باید که بر ضمن ضمایر و بر
سرایر رای انور او وقوف باشد و بر مکنون قرایح خاص و عام
ناقص و تمام مطلع شود و قوت نفس و حد حدس هر کس بداند
و بر قدر حوصلهٔ هر یک ایشان قوت فرماید از آنک اگر باز را
طعمهٔ عقاب دهد او را زیان دارد و اگر عقاب را طعمهٔ شاهین
دهد هلاک شود پس کمال عقل آن اقتضا کند که در خاطر عاقل
لطف و عنف باشد و هر یک را محل و مکان و زمان خاص
چه غایت خشکی داعی انکسار است و افراط نرمی موجب اعتصار
نرمی را محلی و زمانی باید و صلابت را هنگامی و مکانی تا در
میان صلابت و لیانت استمرار امور شاهی و استقرار
جلال پادشاهی بر نسق نظام بماند و بر وفق مطرد شود

حکایت

چنانک آورده اند که چون سبکتکین را پادشاهی مسلم شد

و اطراف آن دیار و اکناف آن امصار برو متمرّد گشت بطریق
تمرّد تمهید مهمّات پادشاهی بتقدیم داشت و بواسطهٔ تکبّر
تصدّر را مقدّم و البتّه ازکبوت نخوت نمی اندیشید
و از تعزّز دولت و تکدّر مملکت نمی ترسید از آن تمرّد در بارگاه
او مجال مقال ارباب حاجات و اصحاب مداجات مسدود
شد و منهاج احتیاج محتاج بسته گشت هیچ کس را زهرهٔ تکلّم و یارای
تظلّم نبود چون مدّتی برین گذشت وزیر او را گفت که ازین
نخوت جملهٔ مملکت روی باختلال نهاد و نفوس را ازین ناموس
روی بابتذال آورد می اندیشم که ازین تهوّر تصوّر خواطر بغایت
انجامد و ازین تمرّد طباع را تکدّر بکمال رسد چنانکه تدارک
آن در حدّ امکان نیاید و مذمّت آن مرمّت نپذیرد در استمرار
امور مملکت بر وفق کفایت بسط را مدخل باید و تملّق را بر حدّ
اعتدال مجال چه اگر تمهید قواعد امارت را برین قرار تمشیت فرمائی
این دولت را خلود نباشد و این مملکت را وجود نماند شاه
سبکتکین وزیر را گفت که بعد ازین اظهار تودّد مهمّ دارم
و تملّق را فریضه و با هر کس تواضع بکمال رسانم و انبساط
بغایت چون یک چندی برین گذشت در خضوع مبالغت نمود
و در خشوع افراط از لوازم انگاشت از جرأت خلایق از آن
طایفه هتک دولت و اهانت حضرت بغایت رسید و مهابت

تعسّر بسر درآمدن

مداجات با کسی دورویی کردن و مدارا کردن

مملکت

مملکت بکمال انجامید چون ذلّت امارت و هوان سلطنت
شایع شد و اخبار احتقار دولت و اختصار وقار حضرت مستفیض
گشت وزیر او را گفت که تملّق از حدّ گذرانیدی و ترفّق بکمال
رسانیدی نه بدان حدّ تمرّد و نه بدین حدّ تودّد بسخن وزیر التفات
ننمود و قول او را اصغا نفرمود وزیر از آن متردّد خاطر
متوجّد ضمیر شد با خود رای زد که بطریق انفعال این حال را عرض
باید داد و این صورت را منصوبهٔ معقول باید نهاد روز دیگر
وزیر بوقت بزم ساقی را گفت شاه را شراب صرف بده چون
شاه را شراب صرف بمذاق رسید در حال برخود بپیچید ساقی را
گفت که این بغایت صرف است وزیر ساقی را گفت که بغایت
آبناک بده چون بشاه داد آب بود شاه گفت بدین حدّ آبناک
مضرّ باشد و چنان صرف مهلک بود ساقی گفت مرا وزیر
فرمود حالی وزیر را حاضر گردانید و فایدهٔ آن از هر دو پرسید
وزیر گفت که چنو صرف مضرّ است گفت آری گفت تجرّع
آبناک بی لذّتست گفت آری وزیر گفت پس لذّت در کدام است
جواب فرمود که نه صرف محض و نه آبناک محض باید که مزج آن
باعتدال باشد وزیر گفت شاه دایم عالم پناه باد و اقطار
جهان از نور عدل منوّر چنانکه چنو شراب صرف مضرّ است
و آبناک بی لذّت در استمرار امور شاهی و استواء علوّ

متوجّد اندهگین

پادشاهی نیز تکبر مفرط مضر است و تواضع مفرط موهن

قطعه

میان کبر و تواضع مراد حاصل کن	که تا عزیز بمانی میان خلق جهان
که کبر مفرط خود دشمنی نیارزد	هم از تواضع مفرط شوی قرین هوان

کلمهٔ هشتم

ما اضمر احدٌ شیئاً الا ظهر فی فلتات لسانه معنی کلمه
آنست که هرچه در مکمن خاطر مرد باشد بعنوان از فلتات زبان او
بران واقف توان شد یعنی زبان ترجمان خاطر و مبین
اسرار ضمیر است عاقل باید که هرچه از کسی بشنود از غث و
سمین خاطر خود در ابر بحث آن بکار زد و نقد و ضرب آن
در محک فطنت خود زند و مغشوش را از خالص جدا
گرداند و مطلع شود بران که غرض گوینده از ایراد
آن چه بوده است و آن معانی از عدّهٔ زبانست یا از عداد
جنان و بعد از آن معلوم گرداند که از عقلا است یا از سفها
و بداند که اجابت آن از مهمات است یا نه اگر بداند که اهمال
آن صلاح حال جزوی است و فساد تمام کلی و تدارک آن
دران حال محال در اختلال جزوی راضی باید شد و تضییع
گوینده تقدیم داشت و سد آن ثلمه از فرایض تا از
ضرر کلی محروس مانند و از نکال مآل مأمون و اگر داند که

تدارک آن ضرر را اهمال بمدت مادّت خواهد پذیرفت
تدارک آن مهم باید داشت چه مثال خلل جزوی دران
حالت جزویت مثال شرر است که در پنبه افتد اگر
در اخماد آن دران حال اهمال رود شرر آن شرر جهان
اشتعال باید که انوار رایق و اشجار باسق را بسوزاند
و اگر بداند که اهمال آن مضرتی را متضمن نیست و اگرچه
بحقارت وقت منوط بود و آن اشارت بصغارت آن
هنگام مربوط دران حال اگر اغضا رود محمود بود و اگر اغماض
نماید ستوده باشد شاه باید که بوسیلت این مقدمات
هرچه بسمع اشرف رسد از اقارب و اجانب در معنی مناقب
و مثالب جمله را بر عقل که معلّم اصل و مرشد فرع است
عرض دهد و آن را با حدس مبارک و ذهن عزیز در بحث
اندازد هرچه آن دو محب صادق و دو ندیم موافق و آن دو
رفیق محسن و دو شفیق مکرم مصلحت بینند آن را امام
کار و قدوهٔ کردار سازد و بمیل هوا و صغو نفس التفات
نکند اما بیقین بداند که زبان برید خاطر و مرید ضمیر است

حکایت

چنانک آورده اند که چون مهدی بوجود خویش حضرت خلافت
را متحلی گردانید و بحضور خود اطراف امامت را از غیاهب ظلمات

باسق: دراز شونده

نوایب بنور کفایت خود پاک کرد و در اقطار عالم اولاد
بنی آدم منابر اسلام را بخطبهٔ القاب او موشح گردانید
و نواب او خلایق آفاق را بارفاق او نوید دادند و قواعد
خلافت آن رسوخ یافت و اسباب امامت او متوافر
شد دعایم دولت و قوایم حضرت او بر وزیر تزویر کردند
و خاطر خلیفه را بر و متغیر گردانیدند استاذ الدار خبر
از ورار خلیفه دریافت و روز میعاد حبس و هنگام کبس
وزیر او را معلوم شد وزیر را از ندماء خلیفه شخصی بر آن
حال وقوف داد و چنان نمود که خلیفه در انتهاز فرصت متاهب
است و اقتناص ترا متوثب و چون وزیر بدانست
که استاذ الدار بر ازورار خلیفه واقف است و بر آن اقتدار
مطلع در حال او را بخواند و بنوید مزوّق منبسط گردانید
و بتوحد مطوق او را ترغیب داد بامید آنکه باشد که از و
صورت حادثه طوق دار دران مباحثه معلوم گرداند چون روزی چند
گذشت و وزیر او را بانعام مخصوص می دارد و باکرام محظوظ
و استاذ الدار مردی بود بحسن سیرت موشح و بیمن خبرت
مرشح چون خود را مغمور بر و مطموس احسان وزیر دید روزی
در غیبت وزیر یکی از ندماء او گفت وزیر مردی فاضل و مفضل
است و کامل و مکمل از مناهل فضایل او عالمی مرتوی اند

عد

الازورار
بجیدکن

متوثب
برجهنده

مغمور
زراپوشیده

مطموس
محوکرده

١٢٥

وجهانی از خصایل شمایل او مستوی با این خلال حمید و اوصاف
رشید دریغ است بعد از آن چون از آن غفلت افاقت
یافت بران لفظ نیفزود و آن شخص وزیر را از آن کلمه
اعلام داد وزیر با خود رای زد که من این حال را با فتعال در
آورم و جلباب ارتیاب از روی این انتصاب برداریم
با استاذ الدار بمباحثهٔ نرم و ملاطفهٔ گرم مشغول شد و در اثناء
مذاکرت او را گفت من سفر حجاز را متاهبم و تکلیف را
بطبع طالب منتصف ماه از امیر المؤمنین اجازت استنهاض
خواهم خواست در حال استاذ الدار گفت پیش از منتصف
ماه فرمای دستوری خواستن وزیر دانست که آن قصد پیش
از منتصف است دهم ماه بر خلیفه دخول غرب کرد و دفاین
وخ این خود را بحضرت نبوت برد و بجان امان طلبید و از
شغل استعفا خواست خلیفه او را گفت که داعی این اعتذار
و سبب این استنکاف چیست جواب داد که تغیر حضرت نبوت
واز جانب بنده خوف کبوت خلیفه او را گفت که اگر از سر
صدق نیت سبب وقوف تو برین اذیت اعلام دهی بجان
جدم از ایذاء او بدای من معافی وزیر گفت که از استاذ الدار
مدت این اضرار معلوم کردم فرمود که بر چه وجه جواب داد که
بطریق حج و تعیین روز اجازت و جواب استاذ الدار

بهوش آمدن

انتصاب
برپای خواستن

ن
مثل المغفر

استنکاف
کفایت خواستن

خلیفه را از وفور کیاست و یمن فراست او آن بحث لطیف
بنود فرمود که بوسیلت این کفایت ترا از بلیت امان
کلی دادم و در فراد تو در فردوس بخ بکشادم ازین حال
معلوم می گردد که زبان ترجمان ضمیر است و مبین مضمون خاطر

قطعه

سفیر دل زبان آمد بهر جای	سفیرت را بحکم خویشتن دار
که او را گر بحکم خود نداری	نهد بی کل ترا اکفال زاو خار

سفیر، رونده و رفیق، برهنه کنند و نویسنده

کلمه

اَلْمَرْءُ مَخْبُوٌّ تَحْتَ لِسَانِهِ معنی کلمه آنست که مرد زیر زبان
پنهان باشد یعنی چون خواهی که بر فضایل و رذایل شخصی اطلاع
یابی او را وقت محاورت و هنگام محاورت بلطف و عنف
تحریک باید داد تا بد او بحکم ضرورت بجواب مباشرت
نماید چون در سخن آید او را از عبارات زبان و استعارت
بیان بتوان شناخت که عاقل است یا غافل ناقص است
یا کامل از انک معانی روحانی است نفس تشریف ثم انشاناه
خلقا آخر دارد از آدمیان هر که مؤید قدسی بود بواسطه عقل بوسیلت
بصیرت بقوت نطق از و جواب صواب آید چه از عنایت
ملکوت و تقریب ملاء اعلی بر قدر استعداد از درن جهل
معصوم بود ایراد همه با صابت مقرون باشد زیرا هر چه گوید

باجازت

باجازت عقل و اعانت فکرت و ذریعت تمیز گوید لاجرم
بزی صلاح و زیور نجاح موشح باشد و از زلل جهالت و خلل
رذالت پاک بود شاه باید که هر کس که بخدمت حضرت آید
و در حضانت عبودیت التجا نماید ندماء بارگاه اعلی را بفرماید
تا بازی بعضی از معقول و بعضی از کلمات فضول گویند اگر
جواب هر خطاب لایق حال و موافق مقال بر منوال عقل
گوید چنانک مجال اعتراض اصحاب اغراض از ان مسدود باشد
و میل نفس او از هجو دور و از لغو معصوم و خاطر او از ضغو
رذالت مطهر و رغبت او بعزل هزل بکمال باید که او را بانواع
بر و اصناف احسان مخصوص دارد و بتعیین عنایت و فیض
رعایت منظور و مرفه از انک هرگاه که دعایم دولت و قوایم
حضرت عقلا و فضلا باشند پادشاه از زلل و مملکت از خلل محروس
باشد و فصاحت ایشان زجاجت درگاه بکمال رسانند

حکایت

چنانک آورده اند که چون تخت عراق بجلال اقبال سلطان
آفاق مسعود رحمه الله موشح شد و سنا و بهاء
او اقطار ممالک و اکناف مسالک را بزیور معدلت
و زینت مکرمت بیاراست و مهر امن از افق انصاف او
طلوع کرد و ماه جاه اشرار در سرار اضرار گرفتار شد

سنان عرفتن

زبان را بپا مزن

انتصاب برپای ایستادن

اقبال پادشاهان خوب

و از سبب انتصاب رای انور او نور روضهٔ ممالک نضرت گشت
خواجه امام قوام الدین مزارع بدایع وزارت را که از امحال
محال وزرای متقدم ذبول یافته بود بطراوت اول
و نظارت و نضارت قدیم باز آورد و اقطار بلاد و کافهٔ عباد را
بعمارت و خطارت رسانید از هر طرف عقلا و از هر کنف
فضلا روی بخدمت صدر وزارت نهادند و ارداف اقبال
و اشراف اقبال روی بدان مرصد آمال و مقصد جلال آوردند
چون بارگاه از عقلا و درگاه از فضلا چون آسمان از کواکب
و زمین از مواکب شد و رشح نظام دولت و قطرات اهتمام
حضرت را جل و قافل و ذاهب و آیب را مرتوی گردانید
روزی وزیر بدیوان تحریر نشسته بود و جملهٔ کتاب و ارباب
الباب بخدمت او شرف دنو یافتند دو شخص بخدمت او
رسیدند طالب مناصب و رایم مراتب چون بشرف تقبیل آن
سدهٔ منیف و عتبهٔ شریف تشریف یافتند خواجه فرمود که
از ایشان از هر یک بحث فضایل و فحص شمایل بکنید و از خصایل
ذات و خلال صفات ایشان او را اعلام دهند وکیل دیوان
وزارت بحکم امتثال آن اشارت اقدام نمود و گفت رای
مبارک وزارت صاحب عادل که تا حشر مربی اصحاب انساب
و ملجای ارباب احساب باد و ظل همایون ما من فواضل

و مکمن فضایل بود این یک شخص منظور جهانیان و مذکور عالمیان
بود و معروف اخیار و موصوف ابرار و بکفایت آیت
شده و بدرایت حکایت گشته بسیاران از هنرمندان از اهتمام
او با نعام ملوک رسیدند و از اصطناع او ارتفاع دیدند
چون از وزیر آن تقریر بشنید در حال وکیل دیوان را گفت که
من میز ما یم که از حسب ایشان استخبار واجب دار تو از
ایشان ما را اخبار تقدیم مدارم. کار سلطان بکمند پرس
که درین زندگان چه هنر هست تا بقدر بیان زبان ایشان
ما ایشان را امکان و احسان ارزانی داریم

قطعه

جواندر محفلی حاضر شود مرد	معرف بس بود او را بیانش
چو نشناسی نهان او در احوال	بیان او کند پیدا نهانش

کلمهٔ دهم

قیمة کل امرء ما یحسنه معنی کلمه آنست که بهای مرد آن
بود که داند یعنی هر چیز را قیمتی هست و قیمت مردم فضایل
شریف و شمایل لطیف اوست نه بینی که قیمت لعل بذخشان
و بهای لولوی عمان از رنگ و سنگ نیست تنها بلکه با وجود
رنگ و حصول سنگ هر یک را خاصیتی باید خاص که اصل
قیمت او از آن بود و باقی عوارض باشد و خاصیت انسان

ادراک ذهنی است نه خط عینی شاه باید که ظلّ ظلیل او مرکز
سعادت ابدی و مقرّ سیادت سرمدی باشد تا فاضل و جاهل
جهت حصول منال روی بدان کعبهٔ اقبال آرند و چون شرف وصول
یابند و عزّ مثول هر کس را بر قدر حصول معانی و وصول آمال
و امانی ترتیب ارزانی دارد و ترجیب کرامت کند و از شرف
ابوّت ایشان قطع نظر فرماید و اگر صاحب کفایت را پدر
خامل بود جهت خمول او از تقدیم فرزند او اعراض ننماید
از آنک از غوره حلوا آید و از آتش خاکستر زاید پس اعتبار
اعلاق را داند نه اعراق را و مباهات بموجود شناسد نه
بجدود حضرت خود را محشر مطالب و موقف مآرب خلایق گرداند
و بر هر وارد و صادر که از موارد و مصادر برسد بر خواند کل امرء
بما کسب رهین و چنانک حکیم عرب فرموده است قیمة کل
امرء ما یحسنه بیار کار ما بحیل بر قدر تحصیل مرد بود و رعایت
بر حسب درایت و خواست بر وفق فراست چنانک سلطان
محمود جهت ایاز گفت با آن طایفهٔ حاسد و زمرهٔ فاسد

حکایت

چنانک آورده اند که چون سلطان محمود انار الله برهانه
ایاز را بخرید در ناصیهٔ او آثار رشد متلالی دید و در افعال
او انوار نجابت متوالی هر خدمت که بدو مفوّض فرمود او

در تمام کردن آن همگی جهد و جدّ مبذول می گردانید و رضاء
سلطان را بکمال می رسانید سلطان او را بعین عنایت
منظور می داشت و بیمن رعایت مخصوص و هر لحظه او را
شرف قبول بعزّ دوام مقرون و وفور محمدت بکمال مرتبت
موصول چون ایاز بمراتب اعلی و مناقب اولی رسید تمهید
عبودیت بر وفق ارادت سلطان واجب داشت و نظر
همّت بر مصالح دولت بگماشت علوّ جاه و سموّ پایگاه او چنان
مخصوص شد که محسود دعایم حضرت و مقصود قوایم مملکت
گشت اعوان دولت و اعیان حضرت را اکرام او صعب می آمد
و اعظام او دشوار ندماء بارگاه اعلی را بتعریض بر قدح او تحریض
می دادند و مقرّبان درگاه را بر قذف او مستحث می شدند
چون ایذای ایشان ظاهر شد و بذاء ایشان مستفیض گشت
بعضی از آن اجزاء و شمّه از آن افترا بسمع سلطان
رسید بغایت از آن برنجید خواجه حسن را بخواند و از سر خشم
بر زبان راند که اکابر دولت و اشایر حضرت ما همه بر تعظیم
ایاز و تکریم اعزاز او استنکار می نمایند و در حق او زبان
بلغو و هزء می گشایند و از شدّت حسد می جوشند با می
خواهیم که ایشان را باز نماییم که هر چه از ما صادر شود جمله بر
عقل و منهاج حزم بود و از صغو بی وجه و میل هوا معصوم

یض

خواجه حسن گفت رای عالم آرای مصباح کفایت و مفتاح
درایت است و فکر متین او و سهم مبین او منهل عقل و منبع
حزم بهرچه اشارت کند امتثال رود سلطان فرمود که فردا
ببار عام اهلیت ایاز را دران اکرام عظماء دولت و ندما
حضرت را معلوم گردانم بوجهی که معلوم شود که نظر ما
صدق است و رای ما صایب و دران روزها چند امیری
از امراء ملک سیستان بخدمت سلطان آمده بود و بیمن
انعام سلطان مخصوص شده و سلطان همت بر محبت او
مصروف گردانید. بود و همت بر محبت او موکول کرده
و همگنان را آن حال معلوم گشته چون محفل عام شد سلطان
بحضور اکابر دولت و اصاغر حضرت بر زبان راند که
بفلان امیر که از سیستان رسیده بود خاطر ما مشعوف است
و بجانب او عنایت ما مصروف خاصان گفتند که بموافقت
حضرت شما خواطر اولیاء او مشحون داریم و ضمایر بهوای او
مقرون الا ایاز که دران محفل در رد و قبول آن سخن
زبان نگشاد و آری و نه را بخود راه نداد سلطان
ایاز را گفت که جماعهٔ بزرگان چون او را ملحوظ عنایت
ما دیدند رقم مصافات او برخود کشیدند تو چرا از
استحباب او اجتناب نمودی ایاز جواب داد که من

موکول
کار بکسی گذاشته

۱۲۹

هنوز او را در سلک امنای صفا و وفاء این دولت
نکشیده ام و هنوز از جام استخدام او شربت محبت این
حضرت نچشیده ام اگر مرا یقین گردد که او محرم محبت
این بارگاه است و خاطر او مشحون مودت این درگاه
و سواد سویدای دل او مغرس اخلاص این عتبهٔ شریف
و معرس اختصاص این سدهٔ منیف من او را محب صادق
و ودید موافق شوم چه بنده آن کس را دوست دارد که این
حضرت را دوست دارد نه آن کس را که خدایگان جهان او را
دوست دارد حاضران جمله از آن معنی لطیف و ایراد این
متحیر بماندند و سلطان را باسعاد او مصیب داشتند و خود در آن

ریف
طعن مخطی

قطعه

قیمت مرد هست دانش او — آن بدست آر تا بیابی تالی
چو بفضل است قیمت مردم — تو چرا اندر آن نیفزایی

نثر

اکنون چون بعون ایزد جل جلاله و موافقت حدس و
مرافقت ذکا و معاونت ذهن و مساعدت فکرت
و مرافدت فضیلت و مطاوعت طبع و اذعان معانی
و احسان آسمانی ده کلمه از آن امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در سلک شرح و سمط بیان کشیدم بعد از این بیت

کلمه از ان حکما باضافت آن بریم تا مؤید خاطر از هر وضمیر
انور خدایگان جهان سلطان صاحب قران عز الدنیا
والدین ادام الله ظلاله وابد اقباله گردد و از کمال کفایت
وحسن دیانت خود معانی آن در خزینهٔ سینهٔ عزیز مدخر
گرداند ملک سبحانه وتعالی توفیق اتمام کرامت کناد وهو القادر علی التحریر

کلمهٔ اول

ینبغی للملک آن یبتدی بتقویم نفسه قبل ان یشرع
فی تقویم رعایاه والا کان بمنزلة من رام استقامة
ظل معوج قبل تقویم عوده الذی هو ظل له معنی کلمه
آنست که پادشاه باید که ابتدا از راست کردن نفس خود کند
پیش از آنک در راست کردن رعایا مشغول شود و اگر نه مثال
او همچنان باشد که کسی سایهٔ کژ را خواهد که راست کند پیش
از آنک آن چوب را راست کرده باشد که آن سایهٔ کژ از آن
اوست یعنی اول باید که پادشاه خود را بفضایل خوب وشما
یل محبوب موشح گرداند و نقاب انصاف وجلباب انتصاف
بر ناصیهٔ کردار وچهرهٔ روزگار خود کشد و از زیف حیف
خود را پاک گرداند و عدول از عدل خود دور کند و فضول را
در حوالی فضل خویش نگذارد وچنانک از رعیت در معنی
صفو عقیدت و خلوص نیت توقع دارد با ایشان از جانب

خود همان معنی را تمهید گرداند و بداند که او یک نفس است
هرگاه که او یک نفس خود را بر جادهٔ صلاح و منهاج فلاح
نتواند داشت نفوس مختلف را چگونه مستقیم تواند
گردانید و بارادت خود در ربقهٔ طاعت و دایرهٔ امر اطاعت
تواند آورد چنانک آن زاهد ملک سیستان را گفت

حکایت

چنین آورده اند که ملک سیستان پادشاهی بود بفضول
عدول مایل وبزیف حیف راغب صورت انصاف
را از ساحت خاطر محو گردانیده و نقش انتصاف را از ضمیر
خویش سترده دعیمهٔ ظلم فکرت او آمده و قایمهٔ ضیم ذهن
او شده منبع عدوان قریحهٔ او گشته و منهل افتتان سینهٔ او
آمده با این وفور رذایل و قبح شمایل پیوسته همت بر آن
مصروف داشتی و نهمت بر آن موقوف تا خلایق را
بیکدیگر با انصاف موافقت و با انتصاف مرافقت باشد
و صدق میان ایشان ممهد و صداقت میان همگنان موکد
بود و چندانک بقهر و جبر ایشان را بر راستی و درستکاری
و ترک جور و اعراض از ضور می داشت مفید نمی آمد و او
از ان ترک تقویم و تقدیم گزند تعویج ایشان می رنجید و ایشانرا
از برای آن می رنجانید و البته در ایشان مؤثر نمی شد چون

افراط ایشان در آن اغباط بغایت رسید و سعی ایشان
در اضطهاد یکدیگر بکمال انجامید بر کوهی نزدیک زاهدی
بود بعفاف مشهور و بصفا مذکور در براعت معروف و در
ظلف موصوف از مباشرت سکان دنیا رسته و از مخادشه
سکان عقبی بسلامت جسته ملک از سر اضطرار بخدمت او
ابتدار نمود و صورت اغبار بدو نمود زاهد او را گفت
که معاتبت شما با ایشان چگونه است جواب فرمود که
رغبت ما بطیف جیف باشد و میل ایشان ضیم ولیکن میخواهیم
که خلایق بر سنن زهادت باشند و بر سنن ارادت ما روند
اما این معنی مسلم نمی شود زاهد گفت که ای ملک ایشان
سایهٔ این ذات اند هرگاه که این ذات معوج باشد لابد
سایه نیز معوج باشد تو چنان شو که از ایشان می طلبی
تا ایشان چنان شوند که تو می خواهی و معلوم است که امام
در نماز چون شرایط رکوع بجا نیارد و ارکان سجود فرو
گذارد جماعت همچنان کنند نشاید که امام ارکان ترک
نماز کند و از جماعت حفظ شرایط آن توقع دارد

قطعه

نفس خود راست کن پس انگاهی | راستی جوی از دگر مردم
هرچه در حق کزدم آری پیش | تو همان چشم دار از کزدم

اغباط: پیوسته داشتن

مخادشه: گزیدن ملک

کلمهٔ دوم

اِعْرِفْ اِدْبارَ الدَّوْلَةِ مَنْ تَمَلُّكِ الْاَحْداثِ عَلَیْها وَمَنْ لا
خِبْرَةَ لَهُ بِنُوابِها معنی کلمه آنست که خذلان دولت
و خسران حضرت از آن معلوم گردد که جوانان اصحاب
مراتب شوند و احداث ارباب مناصب گردند و آن طایفه
که از اختلال دولت و ابتذال حضرت خبر ندارند در قبض و
بسط مهمات مشغول باشند یعنی چون این هر دو حاکم کار
و امیر کردار شوند احکام ممالک را بر وفق هوا تمشیت دهند
و از حلیت تجارب عاطل باشند و از ممارست عاقبت غافل
لاجرم نظام مهمات گسسته شود و قوام خیرات زایل گردد
از آنکه ایشان پیوسته بر مرکب هوا سوار باشند و در مضمار
ابتدار عنان گشاده و تنگ بسته ازین سبب زودتر در حبایل
غوایل گرفتار گردند و سفینهٔ سینهٔ ایشان در لجهٔ لجاج غرق
شود چه عقل ایشان در حجاب حرص محجوب بود و فکرت ایشان
در طلب بیشی و پیشی منکوب و از الم نکال ایمن و از فجایع
زوال فارغ حال را بر مآل ترجیح نهند و از نکبت عاقبت
هرگز نیندیشند ازین سبب هالک و مهلک باشند و قاصر
و مقصر هر پادشاه که خواهد که دولت او بنظام دوام متحلی باشد
و بر قوام التیام متولی باید که ارباب مناصب او از اصحاب

ولایت رایده

نکال: عذاب بفضیحت

تجارب باشند و مقدم کار هشیار و جوانان بخدمت ایشان
ملازم و از آرای ایشان مقتبس تا چون از عواصف زوال پیران
در حریم فنا التجا آرند آن جوانان که متعلم مکتب ایشان باشند
و از انفاس ایشان اقتباس قیاس کرده مرادات ایشان را
لایق و مناصب ایشان را موافق آیند و اگر نه چون پادشاه
از سر هوای نفس بخلاف استصواب حدس جوانان را مدبر
دولت و مشار الیه حضرت گرداند ایشان از حلیت
تجربت عاطل باشند و از زیور صواب عاری مفسدت را
مصلحت پندارند و مظلمت را معدلت انگارند ارکان
دولت منهدم گردد و عروه مملکت منفصم شود چنانکه وزیر ملک

حکایت

جنین آورده اند که در پارس ملکی بود بتایید الهی مخصوص و بنصر
پادشاهی مرصوص در شهامت صاحب کرامت شده و از
نظر کفایت در بدایت مهمات را نهایت دیده در صدر مملکت
بهر سپهر خرم شده و در صحن دولت رای او کان مکان فطنت
قانون سعادت در ارادت او منوط و اصل دولت در سایه ذات
او مربوط ملک او توقیع دوام یافته و قدرت او دامن خلود
گرفته چون بجوار رحمت انتقال کرد پسرش شاهی را متصرف شد
و پادشاهی را متعرف گشت و بنا بر جنس خود از جوانان مهمات

ممالک مفوض گردانید و ایشان را در دولت خود بمراتب
اعلی رسانید ملک کرمان را باستخلاص مملکت او رغبت
افتاد و با خود جلای او را تقدیر داد و وزیر خود را حاضر
فرمود و مکنون آن سر بدو نمود وزیر گفت شوکت آن خاندان
بکمال است و قدرت بغایت بهوای نفس استنهاض شرط
نیست و بارادت خاطر مبادرت صواب نی اول باید که از
سیرت آن پسر استطلاع کنیم و از سریرت او استعلام
واجب داریم اگر در آن دولت دلایل خذلان مشاهده افتد و در
مملکت علامت خسران ظاهر گردد از عقل اجازت نهضت باشد
و اگر استمرار امور پادشاهی بر قضیت مالوف و حسب معهود
بود اقبال در اهمال این عزیمت فرماید دالسنت و سعادت
در ترک این ارادت شناخت ملک او را فرمود که بچه وسیلت
بر خلل آن دولت وقوف توان یافت و بچه ذریعت بر نحوست
آن مطلع توان شد وزیر گفت پیوسته ارباب مشورت
و اصحاب منقبت آن خاندان پیران باشند که ایشان از تجارب
بر حصول مطالب قادر بودند و آرای ایشان دعایم آن اقطار
و قوایم آن دیار اگر هنوز همان طریق مسلوک است و همان
سیرت معهود انجام ازین اقدام بهتر است و تخلف ازین تشمر
معتبدتر و این معنی بوجهی توان معلوم گردانید که فلان

کس را که از عقلاء این دولتست و کبراء این حضرت مندوب
رسالت گردانی تا سؤال و جواب خطا و صواب آن طرف
معلوم گرداند تا بنای رای بر اخبار او مرصوص شود و بتمهید قواعد
مخاصمت بر صواب دید او کرده آید ملک را آن رای مصیب آمد
آن شخص را مندوب رسالت گردانید از انکه او از تصاریف
ایام و تصانیف انام کاس البناس چشیده بود چون عودت
نمود گفت دولت متزلزل است و حضرت متخلخل لیام نطاق
نطق بسته اند و نظام مهام گسسته ملک فرمود که ترا برین حال
از کجا وقوف افتاد و ترا ازین احوال که اعلام داد گفت از
غروب آفتاب بر ظلام شب استدلال توان گرفت و از
عدم سحاب و قلت آب بر امحال سال حکم توان کرد چون بنده
آنجا رسید بران دولت احداث را مستولی دید و جوانان
را متولی و اخیار را معزول و اشرار را مقبول پیران در گوشه
بی توشه مانده و جوانان سپر خود در ابرآب انا و لا غیری فکنده
بساط احتیاط منطوی و حبر احتباط مروی جایی که مشورت با
اهل عشرت افتاد و قضاء اوطار بزم اشرار رسید آن حال
دلیل نهایت اقبال و بدایت اختلال باشد

امحال: قحط و خشکسالی رسیدن

احتباط: برگ از درخت فرو کردن

قطعه

جو در دولت جوانان سرفرازی — کنند ادبار را بازار خیزد
جو در حکم جوانان شد رای دولت — بجهل او خون آن دولت بریزد

کلمهٔ سیوم

الملک الغرّ هو الّذی یحبّ ان یری صورة التبعّی غالبة
علی الانسان و لا یلتفت الّا بما معه من المعرفة فیقدّمه
علی غیره مثل الطبیب الغرّ یفرح به العلیل الغرّ اذا رای
تحرّقه علیه و جدّه فی المداواة و ان لم یکن معرفته
بالطبّ حسنة معنی کلمه آنست که پادشاه نادان
آن باشد که دوست دارد که کاردار در همه کار خوض نماید و سعی
مبذول دارد و دران نظر نکند که آن کار را بر وجه صلاح تمشیت
می دهد یا نه پادشاه بسبب آن جد که می نماید و جهد نامرضی که
واجب می دارد او را بر دیگران تقدیم دهد مثل او چون مثل
طبیب است که نادان باشد اما بیمار چون جاهل باشد و از
صلاح و فساد خود غافل چون جد او می بیند و بذل جهد او در معالجه
مشاهده می کند بدان او را ارتیاح می افزاید و دران تفکری نماید
که او را در طب مهارتی هست یا نه پادشاه باید که چون شغلی بشخصی
فرماید در استقلال او مغرور نشود و در استبداد او فریفته
نگردد و از حرکت او قطع نظر کند و در نظام کار و نثر کردار
او بنگرد اگر تمهید آن مهم بر وفق خرد و حسب حزم است در تربیت
و احترام و تبجیل و اکرام او زیادت کند و اگر از سر تهور کار را

استمرار می دهد و در مضرّت عاقبت آن التفات نمی نماید
عزلت او مصلحت باشد و عطلت او مفید که بزرگان گفته
اند که رفق در هر کاری که لایق رفق بود چون مدخل یافت آنرا
بکمال رساند و عنف در هر مهم که مجال یافت که لایق عنف بود
آن را باتمام آرد و چون مهمات ممالک را ازین دو ضد ضرورتست
حد هر یک بباید شناخت و مقدار هر یک دانست امّا لطف را
بر عنف تقدیم باید کرد آنکه اگر از عنف غرض بنجح رسد بمقدار
افتقار عنف باضافت باید برد نه بینی که محموده سمّ قاتلست
لکن جهت احتیاج از آن قدری در شد تنها استعمال کنند اگر
طبیب حاذق باشد و قدر احتیاج بداند مفید بود و اگر از مقدار
افتقار زیادت بکار برد بیمار هلاک شود و همچنان پادشاه باید
لایق استعداد هر کس را شغل فرماید و در اعمال بر اقوال او نظر
واجب دارد اگر قوت فکرت او در تمشیت کار بغایت باید و استقلال
او بزیادت از آن اقتضا کند از معظمات امور شغلی دیگر بدو مفوض
گرداند و بعنایت خویش او را مخصوص دارد و باستظهار موید
و اگر در آن اول قاصر باشد و از حفظ شرایط آن عاجز او را
بگذارد و شغل بدیگری سپارد چنانک ملک مازندران کرد
چون کار دار خود را از حلیت قضاء مهمات عاری دید و از زیور کفایت

حکایت

چنین آورده اند که ملک مازندران پادشاهی بود بفطانت
معروف و اصابت موصوف رای رایق او بر اسرار غیب
مطلع شده و ضمیر او بر حقایق مستقبل واقف گشته احکام
او را انس و جان اذعان نموده و زمام اوامر او را ادوار فلک گردن
نهاده و دیده شاهی از خاک پای او توتیا کرده و مراد پادشاهی را
بفطنت او بدست وفا سپرده و بنیت او از تایید آسمانی آیت
وفور معانی خوانده و همّت او بر فطرت فطنت او بنا اقتدار
افشانده بعد تقلّد شاهی او درگاه به پیشوای کامل و کاردار
عاقل محتاج شد از اکابر پدرش شخصی بود بمراتب اعلی و مناقب
اسنی رسیده و منظور اخوان و مذکور اعیان شده بسبب آنک
در عهد پدرش محل شریف و منزلت منیف داشت شاه او را
متقلد احکام ممالک گردانید و متکفل اهتمام مسالک چون
شغل را متقلد شد و اسباب دولت را متصدی گشت در
نظم مهمات قیام می نمود و در کفایت اغراض دولت مستبد می بود
ولکن از معرفت حقایق امور دولت و تمهید قواعد صلاح
حضرت قاصر می بود و در تحصیل نفع و دفع شر جاهل چندانک او
جلادت در مهمات بیش می نمود وهن در کارها بیش می آمد و
اختلال در احوال ظاهرتر می شد و شاه شب و روز از کمال
بفطنت خویش بران قصور واقف می شد و بران فتور مطلع

می بود چون در مهمات خلل شایع شد و در احوال فتور رعایت
پیوست شاه شغل را بشخصی جاهل ذکر کامل فکر مجهول النسب
معروف الحسب در معرفت حقایق نظام دولت فایق و در
تقدیم قوام حضرت حاذق استقلال او در مصالح اقبال
مصیب و استبداد او در مناهج جلال مفید حرکات او مبنی بر
خلود دولت و سکنات او مبنی از دوام حضرت تفویض فرمود
و او را منظور مبرات و مذکور مسرات گردانید چون آن
شخص مناظم اشغال را متکفل شد و معالم احوال را متوجه
آن امیر معزول بحضرت شاه آمد و بتضرع فراوان گفت
حقوق خدمت من در ذمت این دولت ثابت است و اخلاص
من درین حضرت معلوم ازین عزلت مذلت من چه اظهار کردی
و ازین عطلت رذالت من چه مشهور فرمودی چه بنده را از
فیض فراست و کمال کیاست خداوندی توقع مزید مقدرت
و مزیت مکرمت بود نه نقص جاه و بخس پایگاه شاه جواب
فرمود که از آن از دمار تو استشهاد دولت بخمول انجامید و از
ابتدار تو اقتدار حضرت بذبول رسانید هر چند ترا حقوق خدمت
برین دولت ثابت است اما حق دولت برین حضرت زیادت
از آنست من دولت خود را جهت حق تو قرین مذلت و رهین
مسکنت نمی توانستم دید چون ما حق حد تو در معرفت قبض و بسط

مهمات نشناختیم تدبیر عزلت تو مهم داشتیم تا خلایق ما را ملک
غیر ندانند و بصورت سعی بی وجه تو مغرور و رنشناسند

قطعه

زبهر رونق تو من نخواهم — که ملک خویش را بی آب دارم
دل دولت زبهر رفعت تو — چرا باید که من پرتاب دارم

کلمهٔ چهارم

لا تمدح احدا باکثر مما فیه فانه یصدق عن نفسه فیکون
ما زادته ایاه نقصا لک معنی کلمه آنست که کسی را زیاد
از انچه حد و هنر اوست مدح مکن که او آن راست دارد و در
آنچه او را زیادت گفته باشی نقص تو بود یعنی هر کس را از عیب
و غریب سخیف و شریف همچنان به بین که اوست و از جمله خلایق
ملوک را محافظت این دقیقه مهم ترست و ادراک این حقیقت
ضروری تر از آنک مدح او موثر باشد و قدح او مخوف چه پادشاه
چون در مدح کسی مبالغت فرماید آن اخبار را باستماع برسند آنرا از غایت
عنایت دانند و از وفور رعایت انکار نکنند اگر آن کس لایق آن
محمدت نبود و مستحق آن منقبت نباشد عقلا حمل آن بر سخافت
پادشاه کنند و آن ایغال را از وفور قصور او دانند و سفها آن
را قبول کنند و بسبب آن محمدت متابعت او واجب دارند آن
شخص غر را آن پندار در گرداب غرور اندازد و در آنچه نیست

ایغال دور بردن در گو

نیکی

قانع نشود خود را لایق مراتب رفیع و مناقب بدیع داند واز و
حرکات صادر شود که آن بنقص پادشاه عاید گردد پس پادشاه
را سبب نقص او قبول او شده باشد چنانک عزیز مصر آن شخص را

حکایت

چنانک آورده اند که در خدمت عزیز مصری مردی بود بکفایت
معتضد ارباب درایت شده و بحصافت مقتدای عقل گشته محاسن آثار
فکرت او بشعر درآمده و محامد آثار فطانت او دثار رشد مآثر
با این همه فضایل و لطف شمایل طمع بر طبع او غالب بود و حرص بر
خاطر او مستولی هرچه در حضرت عزیز ایراد کردی از محاسن اقارب
و مداحان جمله موقوف بر جذب منفعت و حصول نعمت
بودی روزی در خدمت عزیز نشسته بود یکی را از امراء درگاه
و عظماء بارگاه یاد کردند هرکس از حاضران حضرت در حق آن
شخص کلمه چند گفت آن طامع خام و مختال ایام در اطرای او و مبالغت
نمود و در ابهاء او ایغال فرمود چون عزیز آن غلو او بدید
واز و آن افراط شنید اهتمام او فرو گذاشت و اعتماد از
اعتضاد او برداشت اما در ان حال بدان قذای بد ابای
او اغماض فرمود و بنقاء خود جهت آن ایغال و شنودن آن
انفعال بذو ننمود ولکن در ان حضرت بعد از ان فرقت مکانت
او بمهانت کشید و وقار بنقار انجامید چون آن شخص واستحقاق

عزیز

خود بدید واز عزیز استقذاف خود شنید او را یقین شد
که از ان اعراض از نماض حاصل خواهد گشت واز ان احفاظ
او را از عزیز اغلاظ خواهد رسید و تبجیل او بتنکیل
عوض خواهد شد شب و روز از ان سبب که داعیهٔ آن تعب همی
دانست منکوب خاطر مکروب ضمیر بود چون اضطرار او بغایت
انجامید و استیحاش بکمال رسید از روی ضرورت بحضرت
شاه رفت واز سبب اذلال و داعی ابتذال خود پرسید شاه فرمود
که موجب اهانت و خفض مکانت تو از افراط تو شد در مدح فلان
از انک آن افراط در محمدت او اما از سر جهل کردی و اما از
سر ریا اگر از روی جهل است مجالست خلوت ما را نشایی و اگر
از سر علمست اقتضاء عقل آنست که غلو تو در ان نفاق باید که
راید اخفاق تو گردد و آن افراط تو در احماد سبب نقصان اعتماد تو شد

قطعه

مستای زیادت ایچ کس را	تا کم نشود ترا سعادت
زیرا که یقین بدان بهر حال	نقص تو بود در ان زیادت

کلمهٔ پنجم

سوء السیرة تزیل الملوک عن کراسیها معنی کلمه آنست
که روش بد ملوک را از کرسیهاشان دور گرداند زیرا که
پادشاه چون بسیرت مذموم معروف شد و بسریرت مکر و مو

کشت و حرکات نامرضی و فلتات ناواجب ازو در میان آمدوا
وبدای او عام گشت خلایق از متابعت او اعراض نمایند و اگر
عزلت او ممکن شود در آن جد نمایند و اگر متعذر باشد از
طلب نظام او تغافل واجب دارند و ضمیر او را بضرورت احتمال
کنند و کوشش بحدوث نوایب او دارند و همت بر ظهور شوایب
او گمارند و انتظار هجوم خصم او باشند هرگاه که متمکن شوند با فرصت
موافق دشمن گردند و همین در گمان آید پادشاه را با او و یا فرز

حکایت

چنانک آورده اند که چون آخر دولت سامانیان بود در خراسان
ملکی بود بر شیوخ رای معروف و بوضوح صواب موصوف سعادت
بر وفق ارادت او را مطیع شده و دولت بر حسب میل و محبت
او را متابع گشته کل دولت او دایم بی خار و باده سعادت او بی خمار
امن و خوف در قرب و بعد او مربوط و سعد و نحس در لطف و عنف او
منوط سیرت او وفاق بی نفاق و سریرت او وقار بی نفار چون
شمع حیات او از عواصف فنا انطفا یافت و ماه جاه او در سرار
عدم گرفتار شد پسرش بر سریر سروری کامرانی پیش گرفت
و جمله ممالک را در حریم ارادت خویش گرفت ملک خوارزم
را طمع تصرف آن دولت در خاطر مرکوز شد و جلاء آن پسر در
ضمیرش رسوخ یافت و وزیر خویش را بخواند و او را گفت اسباب

پیکار معد دار و عدت سفر مهیا گردان وزیر گفت تدبیر
این عزیمت بنهایت نصرت مقرون باد و خواطر بندگان
از این سفر از حصول سوانح اوطار از ارتیاح مشحون
اگر شاه از کیفیت این سفر اعلام فرماید و از داعیه
طلب این مرام اخبار واجب دارد حمل آن بر کمال بنده
نوازی و غایت چاکر فرازی افتد تا اسباب بر قدر تقدیر
آن احزاب تمهید افتد و عدت موافق آن محاربت مهیا
گردانیده آید ملک فرمود که طرف خراسان از جهان
پادشاه خالی شد و آن خطه از حلیت حضور جهانبان شاه عاطل
مانده می خواهیم که آن مملکت در تصرف بندگان ما آید و آن دیار
از تلوث آن اشرار خلاص یابد وزیر گفت رای انور بر
خفایای زمانه و خبایای روزگار مطلع است و ذهن وقاد
شاه بر حقایق مستقبل عارف و اندیشه بندگان بعضی از آن
قاصر ولکن بحکم بندگی اعلام می افتد درین مهم وسیم و امر فخیم
که اسعاف آن بخیر مقرون باد و خاتمت آن با نجاح
موصول اگر صبر فرماید کردن مفید باشد تا آنکه سیرت آن
پسر معلوم گردد و سریرت او ظاهر شود اگر چنانک امور
دولت را بمشیت بر سیرت پدر تقدیم دارد عداوت او مضر
بود و معاندت او مثمر و اگر از منهاج پدر انحراف نماید و از

جاده آن سنت انصراف واجب دارد سوء سیرت او مزعج او
نیز بود اما جهت وقوف بر خبایاء او و اطلاع بر خفایا حالی
شخصی کافی و مردی صافی متوجه رسالت او باید گردانید تا چون
عودت نماید از فحوی حال و نحو احوال او اعلام دهد رسولی
مرد حاذق اختیار کردند و برسالت وی فرستادند چون عودت
نمود از خوی ذمیم و طینت لییم او شاه را انها داد وزیر گفت سنوح
غرض بر وجه ارادت خواهد بود و حصول مراد بر مقتضاء سعادت
میسر خواهد گشت بمدتی نزدیک بدخوئی او بخلایق معلوم شد
طباع را از و تنفر بغایت پیوست و سیرت بد او او را
ممقوت امراء دولت و کبراء حضرت گردانید چون اضطرار
خلایق بکمال رسید و اضطراب مردم بغایت پیوست قصد قید
و صید او کردند او متفطن شد در حال بگریخت تنها بدهی رسید
بخانه پیرزنی فرود آمد پیرزن بر قدر استطاعت او را ضیافت
نمود شاه از آن پیرزن پرسید که سبب جلاء شاه و موجب ابتلا
آن بارگاه از چه افتاد پیرزن گفت از سوء سیرت و بدخوی سریر

قطعه

گریزد دولت از خوی بد شاه ⁂ چو تیری کز کمان سخت پرتاب
چو شد در تنگ خویی شاه معروف ⁂ شود بیدار چشم دشمن از خواب

کلمهٔ هشتم

اذا اقتضتک نفسک فعلاً جمیلاً من اجل العادة فلا تفعله
حتی یقتضیک العقل ایاه فان طاعة العادة مذمومة
معنی کلمه آنست که چون نفس تو از روی عادت تقاضاء اظهار
خیری کند آن نیکوئی در توقف باید نهاد و آن خیر را اهمال وا
داشت تا آنکه عقل اقتضاء آن مبرت کند اما چون از عقل
اجازت یافت تقدیم آن احسان مهم دارد از آنکه طاعت عادت
مذموم است یعنی چون هوا و ارادت شهوت اقتضاء آن کند
که بمراعات شخصی باید فرمود بران اقدام نباید نمود از آنکه آن ایشان
مستحق مراعات و مستوجب فرط عنایات را نشاید پس از
ممکن باشد که آن کس که بدان اکرام مخصوص شد و بدان ایادی
محظوظ گشت بظاهر محب واثق باشد و بباطن بغیض منافق بود
و نفس را قوت تمییز نباشد که آن فعل مطوق و قول مزوق را
نشناسد لاجرم نتیجه آن مبرت مضرت آید و ثمرهٔ آن
انعام الملام بود حاصل آن قیاس انتقاص

حکایت

چنانک آورده اند که در سپاهان شخصی بود با صلاح احوال
اجانب مشغول و باسعاف اغراض اقارب مجد فراغ خواطر
را صلاح خود دانسته و در اندمال قرحهٔ قرایح مردم دل بسته
و پیوسته در مجالس علما و مجالس فضلا اقتحام نمودی و نفایس

مُرَبِّح: سود مند
مُنْجِح: حاجت روا کرده

انفاس ایشان را ذخیرهٔ مفاخر فهرست مآثر ساختی وآن را غنیمتی مُرَبِّح وصفقتی مُنْجِح پنداشتی روزی در مجلس حکیمی از حکما حاضر شد وآن حکیم در فاکردن موعظت وتنبیه وتیقظت وترفیه خلایق خوض نموده بود وفرا ایشان نظر در خاتمت کار رهبر کس می‌نمود در اثناء آن موعظت بر زبان راند که نه هر فعل خیر را تقدیم شاید داشت ونه هر فعل جمیل را امضا باید رسانید چون آن خبر اِخبار مستحث بود وشیمت محرض بلکه باید که در هر چه عادت اشارت کند آن را بر محکّ عقل که مصلح نهاد ومفلح وجود است باید زد اگر از غش مضرت عاقبت صافی باشد واز زیف حیف خاتمت پاک ودر تقدیم آن عقل اجازت دهد باید که بی توقف در آن خوض نماید واز اتمام آن اگر عقل نهی فرماید از آن اعراض واجب دارد چه عقل همه صلاح محض فرماید وفلاح دایم این وعظ در آن شخص مؤثر شد ومعنی آن در خاطر او رسوخ یافت بعد یکچندی آن جوان با شاگردی بهمی متوجه گشت در بیابان از دور شخصی بدو استغاثت نمود وخلاص خود را از و استعانت جست این جوان حالی از راه انحراف واجب داشت وخلاص او را مهم پنداشت چون بدو نزدیک شد آن مرد را بند غل مغلول دید وبقید کبد مکبول چون خواست که او را از آن اغلال برهاند واز انکال خلاص دهد ناگاه عنایت بیماری معنی وعظ حکیم او را

در خاطر آورد با خود در رای زد که اگر این مرد را ازین بند خلاص دهم مردی جسیم است وبا قوت عظیم اگر مرا در آن غل کشد وغلام اسب را ببرد من اینجا بیکاه هلاک شوم ازین فکر صایب وخطر ثاقب در حل قید او تهاون نمود غلام او را گفت تو پیوسته در اغاثت ملهوف واغاثت مستجیر بطبع وطوع مجد بودی چرا در اخلاص این مرد درین حال اهمال روا می داری مرد غلام را گفت که بر اقتضاء عادت قصد خلاص این مرد کردم اما چون بعقل مشورت بردم مرا بر خاتمت کار وقوف داد از آن سبب تهاون می رود این گفت وعودت نمود آن مغلول گفت که جان بردی جهت سفک وهتک تو خود را درین غل کشیده ام ارتغاص تو در خلاص من منوط بود والتخاص تو در افتراص من مربوط اما هر که بکمند صید طلبد چون من بچنین علامت بماند وهر که چون تو بمشورت خرد عزم کند

الا ارتغاص
بپیش ارزحم
[illegible]
الا فت[illegible]
وقت نگاه داشتن

قطعه

هر دامن کمر هر که زد دست	مقهور نشود بآخر کار
گر شاه جهان بود بگردد	در پیچ کمر خود گرفتار

کلمه هفتم

اذا اردت ان تعرف طبع الرجل فاستشره فانک تقف من مشورته علی خبره وشره معنی کلمه آنست که چون خواهی که بشناسی طبع کسی را از و استشارت کن که

بسبب آن مشورت بر خیر و شر و جور و عدل طبع او وقوف یابی
یعنی چون پادشاه خواهد که کسی را شرف استشارت کرامت
کند اول باید که او را در سلک امتحان کشد و بلطایف مزید
مرتبت و عواطف مزیت مکرمت مخصوص گرداند از آنک
مدار شاهی و قرار پادشاهی مبنی بر نتایج آرای مشار الیه باشد
و چون او را بمشورت ارزانی خواهد داشت اول در تمهید قواعد
عدوان و تاکید مراتب زور بدو استشارت فرماید و صغو طبع
خویش در آن بدو نماید و چگونگی استمرار آن افشان از و اقترا
کند اگر در تمهید قواعد آن استقلال واجب دارد و در تشیید مبانی
آن قیام نماید و بر اقدام آن اهتمام پادشاه را تحریض کند و بعین
داند که او را نفس شریر است اما معلوم بباید کرد تا بداند که آن
تحریض او را از سر علت است یا از فیض جهالت اگر بعلت طمع
ملوث باشد صلاح در اخراج (دوری) او بباید دانست و اگر از غایت جهالت
بود بدو استشارت نمودن در آن مملکت را از زیان و دولت را
خسران باشد زانک از چشمهٔ شور آب عذب نباید و از حنظل عسل کسی نیابد

حکایت

چنین آورده اند که عضد الدوله پادشاهی بود بیدار راست معروف
و بنو است موصوف بفضایل و رذایل را از شمایل خود دور کرده
و از وفور عواید عوادی را منهزم گردانیده حضرت او قبلهٔ فضلا

و کعبهٔ عقلا شده و جناب جلال او مرکز کفایت و مخزن درایت گشته
در حضانهٔ اقبال او ابکار افکار سعادت موقوف و در حریم کرم
او اسرار اخبار مکشوف باطن او محرم سر الهی و ظاهر او
مخطر رجال (الاقبال) پادشاهی روزی وزیر خود را گفت که از بندگان
فلان کس را می خواهم که مقدم کار و محرم اسرار گردانم
اما اول باید که بدانم که میل او بخیر است یا بشر و صغو او و نزوع (است)
با بضر چه پیشوای کار را هر گاه که نهاد بر آید امنی بود و ذات از
اصطناع صنیع تقدیم او وبال دولت و نکال حضرت باشد
و اکرام او اضرام مملکت طریق وجود این مقصود نمی دانم و رشد
بار ثبات این مراد نمی شناسم وزیر گفت رای دهر آرای خداوند
در مناظم احوال و معالم اقبال عارف تر از قرایح که رای رایق
و اندیشهٔ فایق می فرماید بوجهی با مضار رسید که اول آن کس
را در سلک امتحان کشد و چیزی که در آن مضرت دین و دولت
و ملک و ملت است بدو مشورت فرماید و از بن سبب بداند که
میل او در آن او سعی او در بد تا چه حد است اگر بطبع او راموزی
باید و شر بر طبع او مستولی و نهاد او بر آن شرارت مبنی باشد در ابطال
و اخمال او مثال داذن خلود دولت و دوام حضرت را متضمن
و ثبوت اقبال و رسوخ جلال را مشتمل شاه بر مقتضای اشارت
او آن شخص را بجو آند گفت خزانه ماهی شد است و بخش در موجب

الارتیاد الطلب

لشکر ظاهر آمده از آنک وجوه وجوب بدان وفا نمی کند اقتضاء
رای من آنست که فلان امیر را بگیرم و جمله خزاین و دفاین
او بستانم و بعد از آن بهتک حیا و سفک دماء امثال دیهم تا ماده
شکایت او منقطع گردد و ارتماض اعتراض او زایل شود اما
تقدیم این مهم را شخصی باید بجرأت بغایت و بغلظت رافت بی
نهایت بصلابت ظاهر معروف و بقساوت باطن موصوف
تا در اتمام این وطر قیام نماید و در اقتحام این خطر اقدام واجب
دارد و خاطر من از استبداد او قرین اغتذار شود و از
استقلال او ضمیر من رهین اجتذال گردد آن مذموم مدحور
و آن خسیس منکور آن لگال را متعدی شد و آن اتقال
را متصدی گشت و شاه را گفت اگر اجازت فرمایی در اتمام
این مهام قیام نمایم و در تحصیل این مرام تعجیل واجب دارم عضد
الدوله از آن برنجید و از اکرام و اعظام او نظر برید و بر حیات
او رقم نسیان کشید و وزیر را گفت مظهر ضمن ضمایر و مبین
اسرار خواطر از استشارت معلوم می گردد

مدحور: دور کرده
منکور: ناشناخته

قطعه

چون زبانست ترجمان ضمیر	راز دارش مساز در هر کار
ور تو خواهی که رنج کم بینی	تو عنان سخن بدو مسپار

کلمه هشتم

زمان الجائر من الملوک اقصر من زمان العادل
لان الجائر مفسد والعادل مصلح وافساد الشیء
اسهل من اصلاحه معنی کلمه آنست که عمر پادشاه
ظالم کوتاه تر از پادشاه عادل باشد از بهر آنک ظلم فساد
است و عدل صلاح و ظاهر است که افساد سهل تر از اصلاح
است یعنی چون پادشاه جاده ظلم سپرد و از طریق انصاف
انحراف نماید خلایق در تنگنای بوایق گرفتار گردند و از
غایت اضطراب ربنا اکشف عنا العذاب گویان شوند
در حال قدرت امن یجیب المضطر اذا دعاه در کار آید
و لابه ایشان موثر شود از قطرات حسرات ایشان نار
اجتهاد را و افشا پذیرد و از انفاس التباس ایشان مصباح ابتیاح دولت

ورنشیند

ارتیاح: شاد شدن

حکایت

چنانک آورده اند که در زمین یونان ملکی بود با مهابت عظیم
و صلابت الیم از عدول شعار دوخته و از فضول دثار رانده
صورت انصاف را از صحیفه خاطر محو گردانیده و نقش
اعتساف را بر صحیفه ضمیر مثبت کرده مذکور را و ارباب
عدوان و منظور را و اصحاب افتتان با اخیار منافق و با
اشرار موافق بطبع معاند اهل براعت و بدل معربد
قوام وداعت خطارت در حقارت عقلا دیده و نضارت

الافتتان: در فتنه افتادن

در قبول فضلا گزیده. مدتی نزدیک در شاهی بود و زمانی اندک
در پادشاهی چون دخان افتتان او بالا گرفت و آتش زور
او اشتعال یافت خلایق از آن بوایق در نکال اختلال گرفتار
شدند و مردم از آن زور در ضرر و ماخوذ گشتند از سر اضطرار
پیش زاهد آن دیار رفتند و صورت واقعه و شرح حادثه بدو
نمودند زاهد گفت اگر برین سماجت بماند و بشیم عام خلب
سبحان مسرور باشد و بضیم زیادتی قلب مسرور مدت دولت
او را امتداد نباشد و نه زمان امکان او را اعتداد از آنک
قیم عالم نپسندد که ظلام ظلم او عالم را مظلم دارد و باد بیداد
او از غبار راضی از جهان را مکدر هر گاه که شرار شر او متعالی شود
و بوایق طوارق گزند او متوالی گردد زوال اقبال او را توقع دارید و
اختلال جلال او را مترصد باشید جماعت از پیش زاهد با دلی
منشرح و املی منفسح عودت نمودند تمم بر زوال دولت او موقوف
و خواطر بر استقلال قدرت او مصروف چون روزی چند بر آن
گذشت ضیم متزاید و حیف متضاعف شد جملهٔ خلایق در عشو
عنا را او مشغول شدند و سرور سرار ماه جاه او را جویان گشتند
چون عدوان او از حد تجاوز نمود باز بخدمت زاهد رفتند
و از و بتضرع درخواستند تا بحکم شفاعت بحضرت پادشاه
بختم نماید تا باشد که از موعظهٔ او آن مضرت زایل گردد و تتویع

اعتداد

او آن تصدیع را حایل آید زاهد مقترح ایشان را باجابت
مقرون گردانید و بطریق ریاضت افاضت خیر
ایشان را مهم داشت چون زاهد بحضرت آمد پادشاه برخوان
بود زاهد را محترم داشت چون بنشست زبان بگشاد
و او را گفت از مواخذت ایزد جل جلاله احتراز کن و از یوم
نبطش البطشة الکبری بیندیش که آه مظلومان موثر باشد
و ناوک محرومان جا گیر بقدرت فانی مغرور مشو و بدین شرور
شرور مسرور که چون تغیر حضرت ایزد جل جلاله در میان آید
لقمه را خنجر ظالم گرداند پادشاه از آن سخن در خشم شد
و زاهد را گفت که اینک لقمه فرو بردم و بسلامت بکام خوان
لقمه بگلوی پادشاه رسید تراکم آن ظلم را از ابتلاع لقمه قوت
قوت جاذبه ساقط شد و تا پاره او را آنجا بداشت چندانک
پادشاه در ابتلاع جد نمود تجرع آن او را میسر نگشت در
حال قرین عنا و رهین فنا شد خلایق دریا زاهد افتادند
زاهد گفت این واقعه از کرامت من مدارید بلک این
ارتباک و هلاک از نتایج ظلم او بدانید

گلو حنجر

ارتباک: درکار دشوار گرفتار شدن

قطعه

شاهی که ز ظلم دست یازد ... از پای در آردش زمانه
آنجا که ز ظلم دام باشد ... اقبال نسازد آشیانه

کلمهٔ نهم

الغضب کالتابع الردی الذی یحرّکک اوّلاً فی مصلحتک
فان اطعته حرّکک فی مصلحته. معنی کلمه آنست که
خشم همچنانک خدمتکاری بدست که اوّل ترا در مصلحت تو تحریک
دهد اگر او را در آن طاعت داری ترا بعد از آن در مصلحت خویش
تحریک دهد یعنی تا آنجایی چون نفس را متألم کرده اند جهت تعصّب
نفس قوّت غضبی تسلط یابد اگر نفس بمعاونت عقل تسکین شرارت
او کند مادهٔ نزاع بریده شود و اگر نفس بتعصب غضب راضی
گردد و آنرا حمل بر مصلحت خویش کند چون قوّت غضبی نفس
را مطیع خویش بیند از حدّ انصاف تجاوز نماید نفس چون
مطیع او شد بدان تهوّر راضی شود متابعت او از لوازم دارد
مفسدت او تابع بغایت انجامد چنانک اصلاح آن بتکلّف فراوان
و مؤنت بی پایان ممکن باشد و فرق میان عاقل و غافل هنگام
خشم ظاهر گردد ازانک خشم غافل را بر صورت لفظ تحریک دهد
در حق مغضوب علیه که ازو منع کند آن انعام را که او مستحق آن بود
و آن کس که چنین بود بر و قوّت غضبی را استیلا داده باشد پس عاقل
آنست که عقل او محرّک غضب او باشد نه غضب محرّک عقل او چنانک
قابوس وشمگیر در حق آن میر از امرای خویش گفت

تکلف: دشوار بها

استیلا: دست یافتن

حکایت

چنانک

چنانک آورده اند که قابوس وشمگیر پادشاهی ممیّز و شهریاری
مبرّز بود فکرت او راوی عقل شده خاطر او منهل غرایب نکت
وضمیر او مرکز نوادر لغت از وفور حصول حقایق دل او لوح
المحفوظ دقایق پیوسته با این کمال فضایل و غایت حسن شمایل
مجالس او فضلا بودندی و منافس او عقلا روزی حاضران شخصی را
از امرای دولت و کبرای حضرت بخدمت او مدح می کردند بیمن
کفایت و شمول درایت قابوس گفت اگر او بدین زی مزین است
و بدین حلیت ممکن مستحق تبجیل باشد و مستوجب تعویل از عی
او را مهم باید داشت و اعتنای او فریضه و رای انور ما برید اصطناع
او راغب شود و همت ما ارتفاع او را طالب گردد اما بشرط
آنک اگر در وقت استغضاب بجواب انتذاب نماید و از فرط
غیظ ایمن بود جماعت گفتند که بچه وسیلت این تجربت حاصل آید و
بکدام ذریعت این احاطت میسر گردد شاه فرمود که یکی از جماعت
او را بقذف صریح و فعل قبیح برنجاند چنانک او را از این
لذع قذع المی بخاطر رسد و بیدمی بضمیر پیوندد اگر کظم غیظ بی تعبیر
ظاهر او را مسلم شود و از آن خشم عقل او محجوب نگردد و حدّت او
آن قدر باشد که دفع آن با ملایم کند او برشاد موصوف باشد
و بسداد معروف گردد جماعت گفتند که اگر فرماید بطریق امتحان
او را در سلک امتحان کشیم چون اجازت یافتند از خدمت حضرت

منافس: آنکسی که رغبت کنند در چیزی

انتذاب: بر وی جواب دادن

اللذع: سوزانیدن

القذع: دشنام گفتن

برون آمدند و آن شخص را احاضر کردند باتفاق او را بر نخاس بندند
چنانک قذف حرم و قذع حرم او در میان آمد مرد گفت اگر
این تعنیف از بهر تضعیف منست و این تقذیف جهت تکلیف
من از این اکتیاب عقل من در حجاب اضطراب نرود و زبان من
جواب انتداب را بر نگیرد چندانک ایشان در آن مقال ابتغال نمودند
و در افتعال استقلال بیش واجب داشتند بهیچ وجه بجواب
نشتافت و از آن مقار وقار او نقصان نیافت چون کمال حلم
او مشاهده کردند و وفور علم او بدیدند شاه را از آن اهمال
انتقام اعلام دادند و از آن تحمل او تماض و شمول اغماض انها کردند
شاه فرمود که مزاجی که از مرض خشم منحرف نشود و از حرص غضب
متخلخل نگردد او مستحق علو مراتب و سمو مناقب باشند

قطعه

چون ز ظلمت طبعت آسوده	نزد هر کس ترا قبول بود
محترم باشد او بهر جائی	هر کرا طبع بی فضول بود

کلمه و هفتم

إذا أردت أن تعرف طبقتك من الناس فانظر إلى من يحبه
بغير علة معنی کلمه آنست که چون خواهی که بدانی که تو از مردم
از کدام طبقه بدان پس که او را دوست می داری بوجهی نظر فرمای
که او را از آن علت که سبب محبت و داعی مودت است دور گردانی

و بعد از آن خطارت و حقارت او ببینی و بنباهت ذات
و سفاهت صفات او مشاهده کنی اگر او خیر باشد تو آنی
و اگر شریر بود همچنانی یعنی مجالست اقتضاء موانست
کند نه بینی که رغبت طفل هم بطفل بود از آن جهت که بعقل هیولانی
میان انسان اشتراکیست بر کمال و نقصان نقص مردم توا
منافقت و ذریعت مشارفت اطلاع توان یافت که قرین بمقارن
اقتدا کند چه صحبت را اثری عظیم است نه بینی که آب سرد و تراست
اما از قربت آتش سردی او زایل می گردد و از اثر آن
مجاورت بواسطه بخار صورت آبی باطل می شود و ماده
او صورت هوائی قبول می کند و همچنان مشتری که سعد اکبرست
چون با زحل قران می کند که نحس اکبرست سعادت او نقصان
می پذیرد و شکر چون بسرکه بیامیزد بر قدر تسلط حموضت سرکه
حلاوت زایل می شود مراد آنست که او را صحبت با اخیار باشد
جهت آنک تا چون خواهد که او را معرفت نفس خود حاصل آید
آن کس را که محبوب اوست از آن علل که جاذب آن محبت
است عاری گرداند اگر او را شریف نفس کریم طبع یابد او نیز
هم بدان اوصاف موصوف بود و بدان شمایل معروف و اگر
او را خسیس همت و دنی نهمت یابد بداند که او همچنان است
پس از صدق رغبت و طلب صحبت ظلمت ضمایر و کدورت

بضایر معلوم گردد و صفاء قریحت و وفاء جبلت ظاهر شود

حکایت

چنین آورده اند که بپیر فیلقوس و شمکیر که مصنف مرزبان نامه است
ملکی بود خاطر او مغرس آسمان غیبی شده و ضمیر او مغرس غرایب
روحانی گشته شاخ فطنت او از انواع علوم مثمر و دوحه شهامت (فوائد این حکایت)
او از انوار حذاقت منور نور ارادت او از بحار فضیلت
مفتوح و فضاء قریحت او از رایحه راحت قدسی متروح و پسری
داشت که قرت دیده و مسرت سینه او بود خاطرش بران بود
که آن پسر را شمایل بفضایل معجون باشد و خصایل از رذایل مصون
تا همچو محسود ملوک عراق بلک مقصود جمله آفاق گردد
اما آن پسر از دناءت نفس و خست ذات و نحوست طالع
پیوسته از ارباب نباهت و اصحاب فراهت متنفر بودی
و با طایفه خامل ذکر خامد فکر مصاحب و پدرش از آن سبب
منضرم ضمیر متالم خاطر می بود تا روزی فاضلی از فضلاء مازندران
شاه را چون جان متفکر خاطر دید و منضوی ضمیر یافت از وجوب
استکشاف شدن آن افکار و استعراف آن استنکار
واجب داشت شاه بند و شرح حال باز داد آن فاضل گفت اگر او را
از قربت ارذال و صحبت جهال منع فرمایی و بمجالست اخیار و
موانست ابرار تحریض فرمایی و آن رذالت او را ذاتی نباشد

امیدست که حرکات او بر وفق ارادت شاه گردد و سکنات
او ملایم همت بزرگوار شود چه نفس انسانی زود خو پذیر عادت
گیرست شاه فرمود که این معنی وقتی مفید آید که رغبت او
بارذال عرضی بود نه ذاتی اگر جبلت نهاد او بر آن مفطور است
و ذات او بران مجبول نصول آن رنگ محال باشد
و او را از ان عدول ناممکن آن فاضل گفت الجر مجان
والعصفور مجان شاه او را در حال متقلد حال و متصدی
احوال پسر گردانید و زمام احکام او برای رایق و فکر
فایق او مفوض فرمود آن فاضل کامل شب و روز ملازمت
خدمت و مواظبت او از مهمات داشت اما آن پسر را صغو
خاطر و میل ضمیر بطایفه وغد و عصبه فدم می بود و حضور او
بحضور ایشان هرچه این فاضل عاقل در قدح ارذال و مدح
ارباب افضال تقریر دادی بتک لعبه که با آن سفایه بنشستی جمله
هباء منثور و حاصل او ویل و ثبور شدی از آنک حرکات او مواد
این را حر است عرضی بود و حر است لغو ایشان را حر است
جوهری و معلوم است که حراست عرضی حراست مفت بود
چون از آن حرکات ذمیم و احوال نامستقیم او عجز کسنا دبکمال
رسید و تبرم بغایت انجامید پیش شاه رفت و گفت لا
تصلح ما افسد الله روح نفسانی آن پسر بغایت ضعیف افتاده

وقوت حیوانی وطبیعی بکمال لاجرم از نتایج قوی روح
نفسانی که آن حفظ وذکر وتفکر وتمیز است هیچ نصیب ندارد
واز نتایج روح حیوانی که آن خشم ووهم وخیال وشهوت و
حس است حظ وافر وقسمتی متوافر دارد واز ثمرهٔ روح
طبیعی که آن هضم وطبع وجذب وامساک است مذاق او متلذذ
شده است وبنیان آن جهان مرصوص گشته که از زلازل
موعظت تخلخل آن محال باشد رفاهت او از اصحاب
سفاهت است وکراهت او از ارباب نباهت

قطعه

هرکرا میل با سفیهانست	طمع خیر از و امید مدار
وز برای رضای آن جاهل	دیدهٔ عقل را بخار مخار

کلمهٔ یازدهم

الملک یحتاج الی ثلث سیاسات احدها سیاسة نفسه
والثانیة سیاسة خاصته والثالثة سیاسة عامته
وسیاسة العامة اشد السیاسات معنی کلمه آنست که
پادشاه محتاج است بسه سیاست یکی بسیاست نفس نفیس
خود که آن مهمترین سیاساتست ومفیدترین حراسات
ودوم سیاست خواص دولت وارکان مملکت است
وسیوم سیاست عامهٔ خلق که آن صعبترین سیاساتست

اما سیاست نفس خود جهت آن باید که وجود او محور مهمات
دولت ومرکز امور مملکت است مرجع خاص ومعاد عام بلد و
احکام او مقوم اعوجاج ومطفی نوایر لجاج است هرگاه که
سیرت او مرضی وسریرت او مرضی نبود آیینهٔ مرام خلایق از
احکام او تصقیل (روشن) نپذیرد پادشاه چون آفتابست هرگاه که از
کسوف غفلت دور بود واز درن ضمیر پاک افاضت نور انصاف
او ضمایر رعیت وارکان دولت را روشن دارد وابواب خیر
گشاده ومواید عواید نهاده خلایق در حریم امن او مرفه
باشند ودر هوای (خواهها) نعماء او آسوده اما سیاست خاصه جهت
آن باید که ایشان بواسطهٔ عقد دولت در سلک مناظم دولت
آید تهذیب عقاید ایشان پادشاه را فریضه است وایشان
افعال ایشان از شوک میل مبرّا از آنک ایشان پادشاه
را همچنان اند که هوای آفتاب را هرگاه که در هو سحاب متراکم باشد
فضاء عالم را از نور آفتاب نصیبی چنانک معهود است نبود
خواص نیز چون غیم ضیم در پیش آفتاب رای پادشاه بدارند
از ضوء انصاف او خلایق محروم مانند واما سیاست عامه
از مواجب است ولکن تمشیت آن بر وفق عقل صعب
زیرا که ایشان را طبع غلیظ باشد وآرای مختلف ومزاج متفاوت
اقبال خود در ازلال یکدیگر دانند وتخم تارب در مثالب یکدیگر

ف

حضرت

میغ غیم
شبنم ضیم

وت

نهان بینند نفع خویش در صفع اقران طلبند و نعمت در نقمت
الکفا جویند بنای سیاست این طایفه بر لطف و عنف باید نهاد
و مشارب مطالب ایشان را از سهولت و صعوبت ممزوج
باید داشت چه اگر سهل مطلق باشد حمل آن بر استحقاق خویش
کنند و شیطان فتنه در دماغ ایشان بیضه نهد و اگر عنف مطلق
بود تنفر در خاطر ایشان ظاهر شود و بهر جای حکایت شکایت
بر زبان آرند چون خصوم اطراف بر اضطراب ایشان واقف
شوند در سر باستمالت موط ایشان را مغرور گردانند ممکن
باشد که از ایشان فعلی ناواجب صادر گردد چنانک تدارک آن
در حد امکان نیاید و اگر تلافی آن ممکن باشد بصعوبت
تمام میسر گردد و در آن تلافی خوف تلف باشد.

حکایت

چنانک آورده اند که در موصل ملکی بود بتهور معروف و بتمرد
موصوف تغافل برو غالب و تکاسل مستولی در طلب مصالح
کاهل و در رسوم مناخ جاهل شیمت او فایت فرصت و همت
او فارغ از منفعت و از آن سبب ارکان دولت او بتعدی
مایل و اعوان حضرت او بعدوان متمایل رعایا از جور ایشان
رهین شکایت و مردم از صدور ایشان قرین نکایت در
حضرت او راه انصاف مسدود و در بارگاه او صورت انصاف

مطرود چون یکچندی برین گذشت میان او و رعایا تنفر بغایت
انجامید و تنکر بکمال انجامید کشید و مصافات بمنافات
پیوست رعیت زبان شکایت دراز کردند و تحزب در ایشان
ظاهر شد و تعصب میان ایشان فاش گشت و پادشاه بهر نوع
از کار شاهی غافل و از امور شهریاری عاطل چون ارباب
طغیان او را چنان مست غفلت و معتوه نخوت می دیدند
تشویش رعیت زیادت می کردند و تحریک خلق بغایت
می رسانیدند چون وزیر را نظر بر عاقبت کار و نهایت آن
کردار افتاد بخدمت پادشاه آمد و از وخامت آن خاتمت
او را اعلام داد و گفت از ارکان دولت رعیت در بلیت
گرفتارند و خلایق از بوایق در اضطراب انفعال دست ارذال
قاصر باید گردانید و معالم مظالم خلق را با نهدام رسانید
تا رعیت که شعار نفاق پوشیده اند و دثار نفاق بر خود کشیده
از آن ادعا استقامت نیابند و از آن اعتنا استقامت نپذیرند
نباید که از غایت ضجرت نطاق شقاق بندند و از آن
نضارت این حضرت ذبول پذیرد و خطارت این دولت
بحقارت انجامد و چون وقار پادشاهی بنفاذ تناهی رسید و اعادی
رعایا باعتراض پیوندند تملق مفید نیاید و تصدق مزیح تشویش
پادشاه بسخن او التفات نکرد و نمود و بر آن سیرت مذموم

الصفع سیلی نواختن

منتوف پوست باز کرده از ریش

مشاجرت با کسی خلاف کردن

وسیرت شوم مُضرّی بود چون اهانت رعیت بغایت انجامید
وذلّت خلایق بنهایت رسید ناگاه از شدت وجوم عوام هجوم
نمودند وآن ظلمه را در ورطهٔ هلاک ووحل ارتحال انداختند
ملک وزیر را بخواند وگفت تدارک این حادثهٔ ملمّ وواقعهٔ مظلم
بباید کرد ودفع این صفع از قفا باز داشت وزیر گفت عقلا گفته اند
که چون رعیت از افعال شاه واقوال پادشاه منتوف خاطر منحرف
ضمیر شوند باید که پادشاه ایشان را چنان دارد که آنچه در قرحت از
اذیت میشوند دارند ظاهر نکنند وبواسطهٔ زبان آنرا در سلک
بیان نکشند وچون بزبان آورند چنان دارد که بدست نرسیده
وبفعل نپیوندد والا بعد از آنک بفعل پیوست با ساز محبت ونیابد بر مشاجرت

قطعه

خواطر چون زشاه آزرده گردد	بلطف آن را ببندد در اکفتار
وگرنه چون بفعل آمد بنا کام	شود در غلت دولت گرفتار

کلمه دوازدهم

اَصْدَقُ مَنْ عاشَرْتَه مُنْظِرِیک ومُغْرِیک ومَن قَصُرَتْ هِمَّتُه
عَن هِمَّتِک معنی کلمه آنست که سه جنس مردم آنند که مجالست ایشان
مضر است ومنادمت ایشان مهلک یکی ستاینده دوم بر
کار بد دارنده سیوم آنک همت او از همت تو قاصرتر باشد
یعنی چون کسی در اطرای تو مبالغه نماید ودر مدح تو ابقال واجب دارد

زهوی کبر

از مواظبت او در ان ستایش واز مبالغهٔ او در ان آرایش
نفس را زهوی حاصل شود وبخودی روی نماید ودر بینی او نخود
بینی جای گیرد بسبب آن نخوت از مدحکات نا واجب صادر
شود چنانک اما بندامت واما بغرامت انجامد واما معاشرت
آن کس که ترا بر کاری اغرا دهد باشد که از نتایج آن کار
او غافل باشد وتو بگفتار او اتمام آن را متاهب شوی ودر ان فساد
تو منضمن باشد ولکن او آنرا بصورت صلاح بر تو عرض کرده
باشد وبسبب آنک تو او را محب صادق خود دانسته باشی ومرید
موافق خود شناخته در نتایج آن اغرا التفات نکنی ودر اتمام
آن کار استبداد واجب داری وچون تمام کرد حاصل تو از
استقلال اختلال باشد ونصیب تو از آن استبداد
استذلال واما صحبت آنک همت او از همت تو قاصرتر بود
راه خذلان وبرید خسران باشد از آنک از قصور همت خود
ترا از افاضت احسان وارفاق انسان منع کند وبنیاد بخل را
در دل تو مستحکم گرداند چنانک اعمال آن افضال سبب نقص
اقبال تو شود ویقین بباید دانست که مردمی اگرچه بطهارت اصل
ونزارت فرع موقوف بود بسبب آن عطا مقبول اشراف
اطراف ومحبوب اوساط مردم اکناف شود وتایید این سخن
چون موسی صلوات الله علیه قتل سامری فرمود داود وحی آمد

ن

یش

که سامری اگرچه قصد ابطال نبوت تو دارد اورا مکش که در سخاوت
فساد مردم قاصر همت دین و دنیا را انشا بلیست و هلاکت ملک و ملت
را مضر چنانک ملک سکندریه وزیر خود را گفت

حکایت

چنین آورده اند که در سکندریه ملکی بود با رای فایق و سعادتی
موافق رعیت در دولت او راح فرح خورده و زمام امتثال
برای صایب او سپرده و از کمال تیقظت و وفور کفایت همه
ارکان دولت او فضلا و اعوان حضرت عقلا چون سمعهٔ سلطنت
او با قطار عالم انتشار یافت و صیت سیادت او در آفاق جهان
رسید هر کجا مرد حاذق و کارگزار واثق بود جهت حصول نوال
و وصول آمال حمله بخدمت بارگاه او من کل حدب ینسلون
روی نهادند سه نفر از امراء شام روی بخدمت او آوردند چون
بدان سدهٔ منیف و عتبهٔ شریف رسیدند و بدان حضرت جلیت
شرف وصول و عز مثول یافتند ملک سکندریه بعد روزی
چند مکنون سرایر و مخزون ضمایر ایشان را در سلک امتحان
کشید و خفایاء خواطر ایشان را معلوم گردانید و از آن پس
در اهتمام ایشان قاصر شد و در احترام ایشان مقصر چون ایشان
لایق حال نظام احوال ندیدند بر آن اعراض اعتراض نمودند
و بر طلب ارفاق او از قمم شقاق کشیدند و بر نقش من خاف

ادلج برخواندند چون برفتند وزیر بخدمت شاه آمد و گفت
رای عالم آرای خافی نمانده باشد که دعایم دولت عقلا اند
و قوایم مملکت فضلا آسمان را با کمال علو و غایت سمو از
کواکب مراتب زیادت می گردد و از سیارات افاضت
او بکمال می رسد این سه شخص حضرت جلیت را چون انجم حضرت
آراسته بودند و چون کواکب آسمان را شایسته ملک فرمود
که ایشان را از آن سبب دور گردانیدم که در هر یک صفت
مذموم دیدم که آن سبب تنفر خاطر و تنکر ضمیر شد وزیر گفت اگر
بحکم بنده نوازی کیفیت آن اعلام فرمایی حمل آن بر اغراض بندگان
و اهین از خدمتکاران افتد تا موالی دولت و موالی حضرت
از مثل آن حرکت احتراز نمایند ملک گفت یکی در مدح مجالس
ایغال و تسبیع می داشت اندیشیدم که اگر بحضرت ما آن
مدحت استمرار یابد مبادا که سبب زهو و داعی لهو گردد
و غرور زاید شود و نهایت آن بغفلت انجامد و فذلک
آن بهلاک پیوندد و آن دیگر در هر مهم که حادث می شد در اغرا
مبالغت می نمود و تحریض را بغایت می رسانید و از نتایج
آن مهم فارغ می بود و از همت آن غافل اندیشیدم که نباید که
وقتی میل خاطر بچیزی بغایت باشد و صغو ضمیر در آن بکمال و او
در مدد آن امتداد نماید بی آنک نظر در خواتم آن کرده باشد

ادلاج رفتن اول شب

فذلک مقصود

خوض ها در آن سبب خذلان وداعی خسران گردد و آن دیگر
مردی بود با همت قاهر و حوصلهٔ متقاصر سماحت را سماحت
دانسته و سخاوت را عداوت شمرد بگفتیم اگر درین دولت
او را رسوخ باشد و درین مملکت دوام یابد اندک زمان گرداند
و برحرمان لشکر مستحث شود و بر نجس حقوق خدم محرض و آن
فساد را بنای صلاح بر ما عرض دهد و طبع آدمی را بر جمع
مال و حصول منال رغبت صادق است چون ثمرهٔ نفع
خزاین و لذت تضاعف دفاین بما نماید ممکن باشد که همت
بر ارتفاع خزاین و اهتمام دفاین موقوف شود و آن محبت
مال عداوت اقبال ما گردد و سبب هدم بناء دولت و موجب انثلام حصن

قطعه

هر آنکس را که همت هست قاصر	بخیر و نیم آئینی را نشاید
که از دون همتان و قرب ایشان	بجز دون همتی حاصل نیاید

کلمه سیزدهم

اَلْمُلْکُ کَالْبَحْرِ تَسْتَمِدُّ مِنْهُ الْاَنْهَارُ الصِّغَارُ فَاِنْ کَانَ عَذْباً عَذُبَتْ وَاِنْ کَانَ مِلْحاً مَلُحَتْ معنی کلمه آنست که
پادشاه چون دریاست اگر شیرین باشد جویها که ازو روان شود
شیرین باشد و اگر چنانک دریا شور باشد جویها که ازو بیرون آید
شور باشد یعنی منبع خیر عالم و فساد بنی آدم پادشاه است

هر گاه که سیرت او محمود بود و سریرت او محبوب افعال
رعیت و اقوال سکان ولایت جمله بر مقتضای حزم و منهاج
عقل بود و چون افعال پادشاه مذموم و سیرت او شوم
باشد عادت رعیت جمله قبایح و مقالات همگنان فضایح بود
از آنک پادشاه مرکز وجود و محور سجود خلایق است
شیمت او مردم عامه را در خیر و شر مضل و مرشد و مصلح و مفسد
است هر گاه که اخیار پادشاه را در صلاح مجد و در طاعت مجتهد
بینند ایشان از بهر حصول سعادت در عبادت زیادت گردانند
و اشرار چون او را قرین زراعت و رهین براعت مشاهده
کنند از تقدیم مخازی و تمهید مساوی اعراض نمایند و از خوف
توبیخ و بیم تشویک از قبایح اجتناب واجب دارند
و باتفاق در وفای باطن و صفای ظاهر کوشان باشند و بباید
دانست که شغف خلایق در طلب صلاح یک طریق دارد و فساد
را طرق فراوانست یک راه را سلوک داشتن صعوبتی عظیم
است و تنوع بغایت وجود پادشاه چون آفتابست و خواطر
رعیت چون نباتات از نباتات هر کدام که از تاب آفتاب
محروم ماند از ریع آن تمتع حاصل نیاید و هر نبات که از تاب
آفتاب حظ یافت بر قدر استعداد دانه گرفت و نمو یافت
چنانک ملک پارس برادر خود را گفت بطریق توریع

حکایت

چنین آورده‌اند که در پارس ملکی بود بسیرت رضیه مشهور
و بسریرت زکیه مذکور در مسلک مجد و در عبادت مستعد ها
لذت در عبادت دانسته و فراغت در وزراعت دیده سعد
ابدی بشیر او شده و بخت ازلی مشیر او گشته در عالم کهل
بر منبر مزید مقدرت بخت جوانش خطبهٔ دوام دولت و نظام
مملکت خوانده و در رزم تیر شهاب قدرت او از کمان قوس
و قزح بهدف ظفر رسیده و در بزم نشاط او ناهید خنیاگر و
ثناخوان او شده در ولایت پارس از مجهول و معروف مرد و ذل
و موصوف هر کرا دانستی که بطاعت مایل و بخیر راغب اند او را
بعین عنایت منظور داشتی و بیمن رعایت مخصوص و هر کرا
بشر و رو فجور مغرور دیدی و بفساد و عناد مسرور خاطر خود را
از کلاء او جلاء دادی و ازین سبب جمله سکان پارس پای بست سیاست
شده بودند و سعادت در زهادت دانسته و سیادت در عبادت
دیده ریاض خواطر از انواء رضاء او نضیر بود و دیدهٔ ضمایر از کحل
ارادت او قریر و برادرش که همان پادشاه بود شب و روز در مناهی
مجد و سال و ماه در ملاهی مجتهد در ولایت او ظلم مقدوم بود و در
میان اعیان او عدل معدوم نزدیک جمله عباد محمود شده و فساد
مقصود گشته شر محبوب اکابر و خیر ممقوت اصاغر خون

در ان ولایت شرر شر اشرار ملتهب شد و فجور افجار
منزل کب هتک استار و سفک اخیار رفاش گشت خلایق
در تنگنای بوایق گرفتار شدند چون اضطرار خلایق بغایت
رسید و اضطراب بکمال آنجا میدید پیش برادر فرستاد
که مردم ولایت تو بزینت دیانت آراسته اند و بحلیت
امانت پیراسته بشعار عفت موشح و بدثار عصمت متنح
به نهایت رفاهیت متعالی و از وجاهت فراهت متناهی
و مردم این طرف همه بمجازی راغب و مثالب را طالب
از دیانت منصرف و از امانت متنفر همه بفسق مشغول
و بفجور مشغوف علت این سماحت باز فرما و فهم نمود و از
سبب این قباحت اعلام داد در حال او را برادرش جواب
فرستاد که پادشاه مسبط خیر و شر و منهل نفع و ضر است
بلکه معلم کتاب خلایق و مرشد بانواع طرایق هر چه از
معلم صادر شود اهل کتاب همان تقلید دارند و آنرا
مقتداء کردار و معتداء کار سازند چون از منبع آب شور
خیزد آب جوی عذب نباشد چون معلم مطرب بود کودکان
رقاص شوند بلکه چون استاد فاجر کودکان مواجر
گردند من در حریم عفت التجا نموده ام و در حضانه عصمت
استناد آورده و سعادت از زهادت جسته و از

لذات حسی ذات خود را صیانت کرده و دوام نظام و قوام
مهام دران دیده لاجرم خلایق اقوال مرا تسابیح افکار
و مصابیح اسحار خود کردانیده اند و افعال مرا مقتدا و اوراد
و مهتدا اربیا خود کرده اند تا مردم روزکار از فصول
خود همچون کیی اند هرچه بینند آن کنند تو خیره شو تا همه چنان شوند

قطعه

جو خسرو از معایب پاک باشد	خلایق سیرت او کیش کیرند
بهر راهی که باشد شاه مردم	بران ره راه همه در پیش کیرند

کلمهٔ چهاردهم

اَلحُرُّ یَحرُسُ الحَقَّ حِرَاسَةً جَوهَرِیَّةً وَالعَبدُ یَحرُسُ الحَقَّ
حِرَاسَةً عَرَضِیَّةً وَهِیَ حِرَاسَةُ المَخَافَةِ وَحِرَاسَةُ المَخَافَةِ حِرَاسَةُ
البَغضِیَّةِ معنی کلمه آنست که مرد آزاد حق را نکاه دارد
نکاه داشتن جوهری یعنی دایم بی تغیر و قایم بی تحیر و بنده
صیانت حق کند ولکن نکاه داشت عرضی و آن از سر بیم باشد
و هر محافظت که از خوف بود آن از روی عداوت باشد
یعنی که حر چون از پادشاه احسانی بیند خود را مقلد آن منت
و رهین آن نعمت داند و پیوسته همت بران مقصور دارد
که بخدمت در مکافات آن نعمت قیام نماید و دایم شکر آن
انعام در ضمن خاطر او چنان راسخ بود که بتقلب روزکار
و تغلب ایام آثار آن اکرام از صحیفهٔ ضمیر او مندرس نکردد
و نقش آن از کاغذ صحیفهٔ تربیت او محو نشود اما بنده
چون از پادشاه بچیزی مخصوص شود و بحضرت تقدیم یابد
بزبان ذکر آن نکند و خاطر او از آن فارغ باشد و خود را
مستحق زیادت از آن داند و مستوجب اضعاف آن شناسد
و در آن اکرام بچشم حقارت نکرد و آن را عرضی داند از آن
سبب که بعوض تازه آن نخستین زایل شود ایشان همچون
سنک کهربائی و اسب پالانی باشند هرکجا جو خورند بار او
کشند و هرکجا استخوان بینند آنجا تبصبص نمایند همیشه در بند
اصطناع باشند و در هر باب بهر وجه که توانند ارتفاع جویند
از مساوی ننک ندارند و از مخازی نیندیشند بهر طرف که
مراعات بینند تودد و تزور در میان آرند و تو خود مطوق پیش
کیرند و حق ممالحت نشناسند و بجانبی که مزید انعام بیابند
صغو نمایند و بوخامت عاقبت التفات نکنند چنانک نوشروان

حکایت

چنین آورده اند که در عهد نوشروان عادل در دمشق ملکی بود
با رای ساطع و فکرتی رایع در امور شاهی متیقظ و مهمات پادشاهی
را مستحفظ و پیوسته در متابعت نوشروان عادل مجد بودی
و مطاوعت را مستند صلاح خود دانستی پادشاه دیده ور راه

فزید

عاول ... (marginal note)

هی

فلاح در اتخاذ او گزیده چون کار او مستقیم شد واحوال او
منتظم گشت واز امراء عاقل وکبراء کامل درگاه او معظم وبارگاه
او محترم شد درحال رقم عصیان برخود کشید وجمله امر اعلامی
از ان خود را برگزید وزمام اوامر ونواهی مهمات بدو مفوض
گردانید از انک او بنتیجه عقل معروف بود وبکیاست موصوف
وقت کر وفر دانسته وهنگام حل وعقد معلوم کرده در منابذت
مستبد ودر مهابذت مستعد چون اختیار دولت وبنا بر حضرت
بروفق ارادت او شد از متابعت شاه تخلف نمود واز متا
بعت تحرز واجب داشت شاه را چون اعراض او معلوم شد
وانقباض او [دیدن] مقرر درحال بزرجمهر را بخواند وگفت فلان
از خدمت حضرت ما تقاعد نموده است واز انقیاد ما
جسته وچه تدارک آن چگونه تقدیم باید داشت که او
بقوت ارباب آرا واصحاب دها بمراعات حرمت ولوازم
نعمت ما دارد اگر درین مهم عظیم وامر جسیم تهاونی نماییم ودر
تدارک این حادثه هایل وواقعه باطل التقصیر کنیم اندیشیم
که صولت او زیادت گردد وشوکت او بغایت رسد
چنانک امکان تدارک آن عاجز آید وقدرت از
تلافی آن قاصر واگر بلطف زبان وعذوبت بیان او را
استمالت تقدیم داریم باشد که شیطنت او از مظاهرت

امرا و مظاهرت کبرا زیادت گردد وحمل آن بر عجز این حضرت
وقدرت خویش کند واگر کار بمناصبت انجامد ونهایت آن بمحاربت
کشد ظفر بر طرفی نقیض باشد والبته نصر بر یک جانب مصروف
بزرجمهر گفت فلان غلام را که امروز مقدم دولت ومکرم
حضرت اوست بحسن مقال وانواع نوال بدست آریم وبمزید
جاه ومرتبت پایگاه او را نوید دهیم وچون او در سر موافق
این جناب جلال ومحب استقبال اقبال شاه گردد باقی
امرا را محل اقدام وقدرت انتقام نباشد شاه فرمود که امروز
مدار دولت واستقرار امور آن حضرت بدو مفوض است
وحل وعقد آن بارادت او مقرر واجابت این خطاب
ممکن نباشد بزرجمهر گفت خاطر زاهر موفق فرماید داشت که او در قید
کید ما در آید از انک غلامست نه حر هرگه نخاس دیده باشد وبر
نفس خود حکم علیک شنوده او را وفا وحفاظ وصفا واستحفاظ
نباشد شاه فرمود که این معنی را ممکن نمی آید بزرجمهر گفت
صحت این مقالت از بنده بشنا پس حالی از ظرایف جهان
تحفه فراوان ترتیب کرد وبا آن تحف بسر قاصدی پیش
آن غلام فرستاد وازشاه نامه بدو نبشت مشتمل بذکر آنک
حضرت ما مفتقر [محتاج] است بوجود چون تو عاقلی ومحتاج بحضور
چون تو کاملی چه رای انور ما متوجه راست که در بهر حضرت که مها

آن باصابت کفایت تو استمرار یابد از بوایق زلل و حوادث
خلل محروس بود و از طوارق خذلان و بوایق خسران
مأمون و اینک منشور مشتق بنام تو مسطور شد متعهدی
بوزارت باید و تفویض فرماییم در حال که آن مثال بدان کافر
نعمت خامد فکرت رسید خستگی نفس و دنائت همت و اقتضاء
اهمال حقوق افضال ولی نعمت خود کرد و بدان منشور مغرور
شد و جهت آن تشریف از اخلاص خداوندگار خود تصریف
واجب داشت و جواب بنبشت که چون مثال خداوند عالم
مشتمل بکمال ارفاق و محتمل بوفور اشفاق رسید مطالعه
آن نسیم سعادت ابدی و رائحهٔ راحت سرمدی بمشام رسانید
و امید حصول قبول و شرف مثول بدان جناب جلال و بارگاه
اقبال در خاطر مرکوز شد بعد ازین بهر چه اشارت رسد حمایهٔ اوامر
و نواهی را امتثال رود و اگر حکم فرماید زمام احکام این دولت
را بنواب آن حضرت تفویض افتد چون جواب انوشروان رسید
بزرجمهر را حاضر گردانید زبان بقذف و حذف آن خاین مصر
و خاطر بر لعن و طعن آن بی حفاظ موقوف فرمود و آنچه از رسول
شنوده بود بدو نمود بزرجمهر زمین عبودیت ببوسید و ثنا
گفت آن قدم بی حاصل و آن وعدهٔ خامل خبث طینت ظاهر گردانید
و جواب آن فوائد که از وی سزید از و همین متوقع بود زیرا که او

قذف / دشنام دادن — الحذف / انداختن

شبه است نه دُر و غلام است نه خواجه

قطعه

نه هر کس آن بدید آید بهر حال	که باشد در نهاد او نهاده
زمرد آن خوبی کاندر وقت فطرت	مر او را بهره باشد اوفتاده

کلمهٔ پانزدهم

كثير من الناس يتغيرون في ثلث مراتب في القرب من الملوك
وتقلد الأعمال وجمع الأموال فمن لم يتغير خلقه في واحد
من هذه الثلاث فهو صحيح الحلم كريم العهد معنی کلمه
آنست که بسیاری از مردم که ایشان بحال خود بگردانید در سه
مرتبه یکی از قبول ملوک دوم از تقلد شغلی از آن ملوک
و سیوم از کثرت مال و حصول منال پس هر کرا چون ازین
سه حال یکی حاصل شود و او متغیر نگردد و مست غرور نشود او
درست حلم کریم عهد باشد یعنی چون کسی را نفسی خسیس و طبع
لئیم باشد و بحضرت پادشاه قربت یابد از آن شراب مست
بطر گردد و بخلاف سیرت معهود و عادت قدیم از و حرکات
آید که آن بنقص نفس و آلام اغیار عاید شود و آن فعل ذمیم
موجب ارتباک و داعی هلاک او گردد و اما آنک متقلد شغل
شود بقدر شغل او را نفاذ حکمی باشد چون لئیم علی دولت
بد عقیدت بود قواعد محدثات نهد و دواعی نامرعی در میان آرد

جدّ

وهرگز امانت عطلت و مذلت ذلت در خاطر نیارد و از ایذاء
خاص و بذاء عام نیندیشد عمل او نامرضی محمود بود و خاتمت او
نامرضی و اما آنک او را مال فراوان حاصل شد و ثروت
بغایت پیوست چون او را نفس لئیم بود و شیمت نامستقیم
از استظهار مال خلق رایا مال کرداند و بذریعت آن
ثروت معالم معالی را متصدی شود و مظالم موالی را متعدی
گردد و خود را مستحق مراتب اعلی و مستوجب فرط اسنی
بیند پس آن تغیر طبع او را بوخامت خاتمت رساند هر گرا
ازین سه مراتب رتبتی حاصل آید و او خود را بر قرار مالوف
و عادت معروف خود دارد او لایق علا و بسطت و مستحق سنا
و رفعت باشد و وجود او ملک و ملت و دین و دولت را اساسی
بود چه هر که نفس خود شریفتر از اسباب دنیا دارد هرگز مزاج او
از نظام حال و انتظام احوال متغیر نگردد و از تقلب روزگار
و تقلب ایام ناسازگار کردار او نقوت نپذیرد و خمول
او شهرت گیرد و ذبول او بنضارت انجامد

حکایت

چنانک آورده اند که در ماوراء النهر ملکی بود بکمال نباهت معروف
و بیمن فراهت موصوف معیار کفایت رای او شده و میزان
درایت بهاء او آمده. دران ولایت از افق شاهی چون مهری بر

نیامده و از اصل پادشاهی چون فرع پدید نا شده. در میدان
شهریاری گوی جلال از ملوک عالم برده و در صحن کامکاری
بساط بردباری بزیر پای رای گسترده. سبکساران جهان پا
رفق او کمین گشاده و بر گران جانان عالم دست هیبت
او دماغ استفراغ نهاده. بباطن در صدر سرا آگهی مقیم و بظاهر
صورت نظام ایام در حجر عاطفت او مستقیم پیش بین سرا
سعادت سیرت او شده و دولت پس رو فطرت او فطنت او بمدد
از وفور معدلت او ممالک از استیلاء ظلمه محروس و مسالک
از تسلط فجره محروز و از فیض شهامت و حصول کرامت او
را خلایق مطیع و از یمن حذاقت او جهانبانان متابع بوسیلت
این مقدمات و ذریعت این کرامات اهل خراسان منابر
اسلام بالقاب او موشح گردانیدند و محافل فضلا و محافل
عقلا را بدعوات صالح و اثنیه فایح او معطم گردانیدند ضمایر از هوای
او متحلی شد و خواطر از نور ولاء او متجلی گشت باتفاق جمله
آفاق خراسان را بنواب او تسلیم کردند بعد یکچندی خطره
بخاطر او گذشت که پسر خود را در صحبت شخصی حاذق با لهجت
صادق مراعی اقارب و موافق اجانب از [illegible] معالی دور
و از نخوت غلو نفور طبع و ابتغاء عنت مایل و حدس و افساد
وحید را جای جا بذل دانسته و از عدل منع رسته

در خاطر معنی ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک مغروس
گردانید. و مفهوم ولا تبسطها کل البسط بر صحیفهٔ فکرت
نقش فرمود. بطرف خراسان فرستند از مقیمان درگاه
نور رسیده اختیار کرد و بمراتب اعلی و مناقب اولی رسانید
و بشرف اتابکی پسر مشرف گردانید و از خود دکاشان
بطرف خراسان فرستاد بعد نهضت شاهزاده. وزیر شاه را
گفت که در خدمت این حضرت امراء عالی رتبت و عظماء
کامل منقبت بسیار اند چگونه فلان را متقلد این
شغل و پیشوا و مقدم و متکفل این مهم قسیم و حکیم جسیم فرمود
شاه گفت هر یک را بعد از امکان در سلک امتحان کشیدم
و بر خفایاء خواطر و خبایاء ضمایر ایشان اطلاع یافتم بعضی را
مزاج از کمال اقبال اختلال می آورد و بعضی را نهاد از وفور
مال ابتذال می پذیرفت و بعضی را ذات از لذات علو جاه
منصب متعصب می شد با خود گفتم که این خدمت که بدیشان
خواهم فرمود در این سه حال متضمن است چون از حصول
یک صفت ازین سه کار مزاج ایشان چنین منحرف می شود
اگر این سه یکی را از ایشان مسلم گردد نعوذ بالله که از ایشان
چه تولد کند و آن جوان را اول ثروت در سلک تجربت
کشیدم و بعد از آن شرف قربت ارزانی داشتم و از آن

(حاشیه: ابتذال / اسراف)

پس بمنصب امارت رسانیدم بهیچ وجه از احوال تغیر در احوال
او ندیدم و از نخوت قربت حالت او زیادت نشد و از
منصب امارت در طبع او خطارت نیفزود و بوسایل این
خوایل دانستم که از میان جملهٔ اخایر و از زمرهٔ کافهٔ بشایر
بجز او مستحق این کنا و مستوجب این علا نیست

قطعه

کسی کز سروری مغرور گردد	نباشد مستحق سرفرازی
وگر پیچد گارش ساز گیرد	نباشد ساز کارش را درازی

کلمهٔ سیزدهم

اذا اجتمعت فی ملک تضییع الحقوق وفوت المکافات
درست قضا بلیة معنی کلمه آنست که چون در پادشاه دو چیز
جمع شود یکی ضایع کردن حقهاء مردم و دوم اهمال مکافات
خدمات خدم اطراف ممالک او رهین انهدام و قرین انثلام
گردد و اکناف مسالک از تشاجر دزدان و تکاثر راه زنان
وجار ضباع و عرین سباع گردد یعنی چون پادشاه بر حقوق
خدمتکاران و معرفت مراسم حق گزاران رقم عدم کشد مراتب
مکافات را مجال مسدود شود و محمدت مردود گردد این دو
حال مستور نماند طوایف امم و کافهٔ خدم از طلب نظام دولت
و دوام قوام حضرت تقاعد نمایند اختیار مصالح و مفاسد را برابر

دارند و اشرار صلاح را در خاطر بیارند و فسا در امهم الکارند
بهاء پادشاهی زایل شود و مراسم جهانداری مندرس گردد چه
هر که رضا بت دولت و رکابت حضرت ولی نعمت جوید
جهت نجح مرام و ضبط مهام و ادراک مآرب و اسعاف مطالب
وحصول غرض و نصول عرض خویش باشد چون از مزید اقتدار
و وصول اوطار یأس حاصل شود و خیبت متواصل گردد بران
دولت لا حیّ فیرجی و لا میّت فینعی برخوانند و جوب خلال
را از ان اقبال بهتر دارند و از بهر کفایت مهمات انجام را بر
اقدام ترجیح نهند چنانک دعایم دولت و قوایم حضرت یزدگرد بن شهریار

حکایت

چنین آورده اند که چون یزدگرد بن شهریار که آخر ملوک عجم بود بپادشاهی
نشست و اقطار عالم و آفاق زمین را تصرف نمود و او مردی
بود بتهور مفرط معروف و بنخوت و رعونت موصوف اعتساف را
بر انصاف ترجیح نهاده و ظلام ظلم را بر نور عدل اختیار کرده
شیمت او استهانت اعوان دولت و عادت او استصغار
اعیان حضرت بنزدیک او نصیحت نصحا مردود و بحضرت او سفاهت
سفها محمود ارباب حقوق بنزدیک او ممتهن و اصحاب الباب در بارگاه
او ممتحن چون مدتی مدید برین گذشت آنانک اساطین دولت
و دعائم حضرت او بودند از ان سیرت ذمیم و سریرت لئیم

متنفر شدند و از طلب استقبال اقبال او منصرف گشتند
همه در خلل ملک او راضی و زوال آن دولت را متقاضی تا کار
از کمین ایام لشکر اسلام هجوم نمودند و روی بدانجانب
آوردند شاه در اطراف ممالک و اکناف مسالک امثله
فرستاد مشتمل بذکر آنک مشتی مرذول و طایفهٔ مخذول که نه
اصل ایشان را فرعی و نه درّ ایشان را ضرعی جمع آمده اند و قصد
عناد و سر فساد این حضرت دارند باید که جملهٔ بندگان با عدت
بغایت و آلت بی‌نهایت روی بدین بارگاه آرند و نگذارند
که از آنجانب او باشی حاصل و چنان ارذال خامل کمال این
جناب جلال را انثلام افتد و از چنان حثالهٔ خلایق و نفایهٔ مردم
قدرت این حضرت را فترت حاصل آید چون امثله بامراء
اطراف و کبراء اکناف رسید باتفاق گفتند ثاب فهمک
بعد ان ضرّ سهمک در ین حال این استقلال مفید نیست
و این استعداد استمداد مرجح نی بسبب اهمال حقوق سابق
و ابطال وثوق صادق آنانک رتق مهمات و فتق ملمات
بدیشان تعلق داشت از خدمت تقاعد نمودند و آن استنجاد
و استمداد را وزنی ننهادند چنان دولت قدیم و مملکت مستقیم
از انجام ایشان انهدام یافت و از اهمال مصالح آن قرین
اختلال شد و شاه را از ان بلا جلا حاصل نه بدهی رسید

بخانهٔ پیرزنی فرود آمد و از وی سد رمق اقتراح فرمود و در اثناء
مباحثه سبب خلل دولت و انصرام حبل آن مملکت از آن پیر
زن پرسید پیرزن جواب داد شاه را آن اذلال و تملک را
آن اختلال از آن افتاد که شیمت شاه تضییع حقوق و فوت
مکافات شده بود شاه فرمود که اگر نه چنان بودی بدین خانه نو بکدیه نیامدی

قطعه

حقوق بندگان را شاه ضایع ❊ چو کرد از وی بتابد روی دولت
چو او را عادت آن باشد بهر حال ❊ مشام او نیابد بوی دولت

کلمهٔ هفدهم

اذا سلک الشریف نهج آبائه و جری مجراهم استحق
التعظیم والتقدیم واذا خالف ذلک کان عارا
علیهم و بعیدا منهم و استحق الاهانة و المباعدة
معنی کلمه آنست که چون پادشاه جادهٔ صلاح آبا و منهاج نجاح
اجداد مسلوک دارد و سیرت ایشان را مقدوم مستحق التعظیم
و مستوجب تکریم باشد و چون بخلاف سیرت ایشان باشد نسبت
بدان بود و مستحق مذلت و مستوجب فرط اهانت یعنی چون
فرزند سیرت آبا و اجداد را امام سازد و سیرت ایشان را
قدوهٔ کار و قبلهٔ کردار گرداند مملکت او را بسطت زیادت گردد
و دولت را قوام تمام حاصل شود خلایق در خوف و رجا مطیع

و متابع او شوند و تعظیم او واجب دارند و امر و نواهی او را
التزام نمایند و اگر بخلاف سیرت پدران رود نظام کار
گسسته شود و رونق شاهی بفضول پذیرد و اختلال آن حال
خلایق را معلوم گردد بضرورت بعد او مصلحت شناسند
و اهانت او واجب دارند از آنک علت رجا زایل بینند و خیرات را ...

فساد حایل

حکایت

چنین آورده اند که ملک انجاز پادشاهی بود بر معاقل عقل مقیم
و بر ذروهٔ حزم مستقیم از انواء رای او ملک مرتوی و از فیض
کفایت او اقطار ممالک بر نهج نظام مستوی انقشاع غمام
غموم بواسطهٔ نسیم تیقظ او حاصل و انجیاب سحاب اضطراب
خواطر از هبوب عواطف سیاست او متواصل رای او معیار
انصاف رعایا بلک بهمت او میزان احسان جمله برایا از
شکر او خواطر چون بیضهٔ عنبر و از مکارم او ضمیر همچون حقهٔ گوهر
بی ذکر محامد او نوش چون نیش و بی شروع در حصر مآثر او مدح
چون ذم این پادشاه بدین خصائل حمید و فضایل رشید بوقت
انتقال پسر را گفت همین منهاج صلاح را مسلوک می دار و این
سیرت مرا فرو مگذار تا طمع اغیار از ین دیار منقطع گردد و آن
عواید اعادی را دافع شود و اخیار را باید که بعین عنایت منظور
داری و اشرار را از حضرت خود دور گردانی و ارباب اصحاب

العواید
الفواید

تجارب را عزّت حصول و شرف وصول کرامت کنی و پیوسته
منهیان میان امرا و کافهٔ رعایا داری تا از نفع و ضرّت و خیر و شرّ
هرچه بشنوند ترا از غث و سمین آن خبر دهند و از عقلاء اوثق
و فضلاء حاذق بعضی را که محبت تو در دل ایشان مغروس باشد
و مودّت تو در خاطر ایشان مرکوز شرف مزید اقتراب کرامت
کن و ایشان را اجازت ده تا از حرکات و سکنات آنچه محمود
باشد ترا بر مزید آن محرض شوند و از آنچه مذموم باشد ترا
نهی کنند و هرچه از ارباب نصایح در نهی قبایح بسمع تو رسد اصغاء
آن مهم دار و امتثال آن از لوازم و ترحیض خاطر از درن آن
رجس واجب و جمع این از وجوه وجوب از فرایض و بذل
آن با ستحقاق مهم و میان قبض و بسط مهمات را استیمرار واجب
دار و زبان را از قذف محصنات اصاغر و اکابر صیانت
کن و نظر از محذورات (محظورات) مردم کوتاه دار در تبذیر و اسراف
و تقصیر و اجحاف بسته گردان و از مفاخر ذخایر مهم شناس و احوال
شاهی را بر دیگر اشتغال ترجیح واجب دار و بنسبت با امور پادشاهی
جمله کارها تبرّع انگار هرگز محرم اسرار خواهی داشت
اول باید که حدّ دیانت او بدانی و کنه عقل او بشناسی اگر دین باشد
و لیکن بی عقل بود اعتماد را نشاید از آنک از غایت سلیم دلی
از فلتات زبان او مخزون ضمایر او معلوم جهانیان و مفهوم

اجحاف: کار بر کسی تنگ گرفتن و نکایت نقصان کردن

عالمیان

١٥٩

عالمیان گردد و اگر عاقل بود ولیکن از حلیت دیانت عاطل
باشد هم وثوق را نشاید از آنک اگر رفض امانت خواهد
کردن چون دین او را دامن گیر نیست خوف عقوبت آخرت
او را گریبان نگیرد و این قوایم دولت و دعایم حضرت را که از
آفاق عراق و ارکان خراسان جمع کرده ام و این حضرت
را برای رایق و فکر فایق ایشان موشّح گردانیده همه را
محترم و مکرّم و جمله را مبجّل و موقّر دار و حرمت ایشان را
از اخراق و عرض ایشان را از اختلاق محروس که ایشان را
درین بارگاه چنان پایگاه حاصل آمده است که اگر خواهند ترا
سرافرازند و اگر خواهند ترا براندازند ای فرزند این کلمات
را بر صورت جان نقش گردان تا از طوارق خذلان و بوایق
خسران مسلّم مانی و همچنان در پادشاهی معظم چون وصیت
بدین حد رسید مستدعی عالم اعلی باقتراح امانت هجوم نمود
و روح مطهّر و نفس منوّر او را بمقعد صدق رسانید پسرش
متصرّف شاهی و متعرّف پادشاهی شد بعد یکچندی بافعال
اراذل التفات نمود و از جادّهٔ صلاح و منهاج فلاح انحراف
واجب داشت و لغو فجّار را بر صواب اخیار ترجیح نهاد و بر آن
عادت مستقیم سیرت ذمیم را اختیار کرد و از محی لست ارباب
کفایت اعراض نمود و از مخالطت اصحاب دیانت اجتناب

الرفض: برانداختن و ترک کردن

اختلاق: خلق کردن

ب

جهت دولت روی بزوال و اختلال نهاد و مملکت را بنیان
متزعزع شد و حضرت را ارکان متضعضع گشت ملوک اطراف
و سلاطین اکناف را طمع دران خاندان قدیم و قلع بنیان قویم
افتاد ارکان دولت محفلی ساختند و با یکدیگر گفتند پیش ازانک
این تجافی از حد تلافی درگذرد بلطف دفع تهتک پادشاه
باید کردن و مرمت مفسدت او مهم داشتن اگر امتثال نماید
ما همان بنده باشیم که بودیم و اگر تمرد پیش آرد ما مذلت غلت
مقدم داریم شخصی را بحضرت او فرستادند و او را گفتند از
وصیت پدر اعراض مکن و حد پادشاهی نگه دار تا ما شرط بندگی
بجای آریم ازین عادت مذموم و سیرت شوم اعراض کن
و منهاج آبای خود سلوک دار و مذاق ممالک را از اجاج
لجاج محروس و اگر برین سیرت ثبات خواهی نمود ما کسی را بشاه
تقدیم داریم که حبل نظام این دولت بوجود او از انصرام مامون
باشد و قاعدهٔ این حضرت از انهدام مصون او بران عبارات
اصرار نمود قوادم دولت و خوافی حضرت او را گفتند جلا اختیار
کن گفت علت این تبعید و سبب این تهدید چیست جواب
دادند که هر پادشاه که از استصواب اولو الالباب اعراض
نماید و سیرت آبا و اجداد خود را ترک کند مستحق ابعاد
و مستوجب فرط اطراد باشد والله اعلم

تجافی بیکسو شدن

قطعه

چو پند عاقلان نشنود شاه	زوال دولتش نزدیک باشد
شهی کز اهل دانش روی برتافت	سزاوار چنین تعریک باشد

کلمهٔ هجدهم

النذل یری ان سوالف احسانه دین له والحر یری ایادیا علیه یقتضیه ربها والزیادة فیها معنی کلمه آنست که
مرد لئیم نیکویی که با وی کرده باشند آن احسان را وامی پندارد
در ذمت آن محسن و مرد شریف احسانی که با وی کرده
باشند بر خویشتن دینی داند که ادای آن واجبست چنانک
لحظة بعد لحظة خداوندش آن را تقاضا خواهد کردن یعنی
پادشاه باید که محل احسان داند و محل منع شناسد چه اگر انعام
او بنا اهل رسد و با کرام او جاهل مخصوص شود آن انعام
ضایع بود و آن مبرت هدر زانک آن رذل آن احسان
را از استحقاق خویش داند نه از رافت پادشاه و چون در
حق خیر اصطناع مبذول دارد همت آن خیر جهت مکافات
آن احسان بر نظام دولت و قوام مملکت مقصور گردد و بشب و روز
دران باشد که بچه طریق در ابتغاء مرضات قیام تواند نمود و بچه
خدمت بمراسم صفا و مواسم وفا تواند رسید این معنی از
صفاء سینه حاصل شود و آن از غش طبیعت پس باید که

پادشاه جهت رسوخ دولت و دوام شیوع نعمت خویش
و دوام خیر طلبند و افضال خود بر اهل فضیلت موقوف گردانند
و چنانک فلاح جهت زراعت زمین نبات اختیار کند تا بذر
او ضایع نشود و رنج او هباء منثور نگردد پادشاه نیز از بهر احسان
اختیار جوید تا منّت او در ذمّت منعمٌ علیه طوق ابدی شود
چنانک بخرده شود آن را کسی بیرون نکند ؞

؞ حکایت ؞

چنانک آورده‌اند که چون خلافت بمعتصم رسید و جهان او را
مطاوع و عالمیان او را متابع شدند و ارجاء زمین و آفاق عالم
در تحت تصرّف بندگان او آمد صیت فضایل او انتشار یافت
و مهر عدل او بر اقطار اسلام تافت ارباب آمال روی بدان حضرت
اقبال نهادند و او را عادت بود که معارف دولت را که بر مطارف
مملکت او مقیم بودند لایق هر فضل ایشان را تشریف دادی
و هر یک را بر قدر استحقاق ارفاق ارزانی داشتی شخصی از
اکابر خراسان و ابنای عظماء آن چون آن صیت مکرمت و
سمعهٔ مرحمت خلیفه بسمع او رسید از بهر علوّ جاه و سموّ پایگاه روی
بدان سدهٔ نبوّت و دیدهٔ مروّت نهاد چون ببغداد نزدیک
شد بکنار دجله فرود آمد مترصّد استحضار و متوقّع استنصار
از دور شخصی پیدا شد با لبسی ملکانه و خلعتی شاهانه بر تازی با ستام

زر نشسته و عمامه‌ای بر بسته چون بدین غریب رسید آن
امیر غریب منکّر و از بهر احوال خویش بغایت متفکر او را بخیمه
فرود آورد و با آن اکرام شرط ضیافت با ضافت برد چون
از خوردن فارغ شدند بحث احوال خلیفه و قاعدهٔ آن
عتبهٔ شریفه و استتمام او زوّار امصار و ارعاء او و قوافل اقطار
را از وی پرسید جواب داد که مکرمت او بعشر صیت او نرسد و هر
صلات او روی کمال نبیند چون خدمت ما بر نعمت او
راجح است و حقوق عبودیّت ما بر تفقّد او زیادت نزدیک
او توقّع مزید اقتدار و مزیّت استظهار مجالست و طلب علوّ
منقبت از حضرت او نامحصول چون او برفت بعد لحظهٔ سواری دیگر
رسید همچنان با هیئتی زیبا و لبسی دیبا امّا از آن نخستین کمتر بود آن
امیر غریب از قدح آن پیشین خلیفه را بغایت متنکر بود و
خاطرش از آن آمدن متضوّر او را بخواند و بر قدر امکان احسان
تقدیم داشت و از احوال خلیفه پرسید مرد گفت که وجود کامل
است و عموم انعام او شامل نعمت او بر خدمت بندگان
راجح است و افضال او مراد خدمتگاران بر انجح پیوسته همّت
بر نظام احوال هواداران دولت و نیکخواهان حضرت موقوف
دارد و خاطر بر مزید مراتب و سموّ مناقب ملازمان درگاه مصروف
با وفور تفقّد و شمول تعهّد که از حضرت او صادر می‌گردد در حق

وضیع و رفیع به سخیف و شریف هنوز خود را مقصر می‌شناسد و جناب
جلال خود را با آن کمال بذل از ذاهب و آیب منشور می‌داند
داخل را عطاء کرمان دهد و از خارج عذر مذنبان خواهد چون روزی
چند بر آن گذشت خلیفه باستدعاء آن امیر قصاد فرستاد و باعزاز
تمام او را بحضرت خواند و در وقت مثول شرف قبول ارزانی داشت
و بانواع تفقد و تعهد او بغایت رسانید و او را از مقربان حضرت و مکرمان
دولت گردانید چون بحضرت شرف قبول یافت شبی خلیفه را حکایت
آن دو شخص اعادت کرد خلیفه از سخن او منفعل شد و در مزید انعام
آن ستایشگر و نقض اکرام آن کافر اشارت فرمود و بهر دو صورت
افعال ایشان بنمود و بر زبان یکی از امناء و معتمدان حضرت
پیغام بدیشان داد و دو رقعه بدیشان فرستاد به توقیع شاکر
بامر اعانت وافر لئن شکرتم لازیدنکم و توقیع رقعهٔ آن کافر نعمت

قطعه

کسی کو شکر احسان پیش گوید	باحسانش زیادت کرد باید
و گر کفران نعمت پیشه گیرد	بحرمان و خذلان راند باید

کلمهٔ نوزدهم

مَن مدحک بما لیس فیک من الجمیل وهو راضٍ عنک ذمّک بما لیس
فیک من القبیح وهو ساخطٌ علیک معنی کلمه آنست که
هر که ترا بستاید در نیکویی که در تو نباشد در وقتی که از تو راضی باشد

یقین بدانک ترا نیز مذمت کند در چیزی که آن قبیح در تو نباشد
چون بر تو خشم گیرد یعنی آن نفس که بسبب رضاء خود روا دارد
که دروغ گوید هم آن نفس روا دارد که در وقت خشم در باب مذمت
تو هم دروغ گوید چه صورت دروغ در هر دو متساوی است خواهی در
مدح باشد و خواهی در قدح پس باید که پادشاه متوجه یاران دولت
و اعیان حضرت را که بغرض موافقت می‌نمایند از آن طایفه که از
خلوص طویت و صفو عقیدت موافق صلاح و مطابق فلاح اند
باز داند و ریع صفو نیت ایشان را بی صعوبت بدیشان رساند
و ایشان را در همه مهمات که نظام شاهی را متضمن باشد امین صادق
و معتمد واثق دارد و اگر از اصحاب آرای باشند استصواب
ایشان را مهم انگارند و اصابت ایشان را با جابت مقرون دارد
و از درن تمکن و وسخ ریب مطهر و اگر در رای ایشان قصوری باشد
ایشان را بمجلس اصحاب آرای اغرا فرماید و نفع مخالطت بدیشان
و ضرر مباعدت از ایشان بدیشان بنماید و بگوید که رجحان
ایشان در علو مراتب و سمو مناقب بر شما از معرفت دقایق رای
و ضبط حقایق آن دقایق است تا ایشان نیز در صلاح آرای
خود مجد شوند و خواطر را از درن غفلت ترحیض دهند تا اگر بسببی
از اسباب یکی را از آن اصحاب آرای از حضرت غیبت افتد یکی
از آن جماعت قایم مقام او را شاید تا درگاه از ارباب آرای خالی

نشود چه قوام دوام شاهی وخوانی پادشاهی ایشانند وآن طایفه که موافقت
ایشان مبنی بر غرض باشد اگر حضور ایشان از مصالح ممالک
بعضی را متضمن بود آن علت که سبب مخالفت ایشانست راسخ
دارد تا ایشان بر همان قرار باستمرار امور پادشاهی مواظبت
نمایند چه قوام معلول بعلت باشد ودوام عرض بدوام جوهر
منوط طلب رضاء ایشان راپیوسته از مهمات دارد تا آن موافقت
باقی ماند جهت آنک چون علت مدح رضا آمد سبب قدح سخط شود

حکایت

چنانک آورده اند که سلطان ابرهیم رحمة الله چون ممالک
غزنین را متصرف شد واحوال آن اقطار وامصار را متعرف
واو مردی بود با رای رزین وفکر متین خاطر او منبع شهامت
شده وضمیر او منهل فطانت گشته آینه خاطر را از تایید قدسی بصقیل
داده وضمیر را از عنایت ربانی تهذیب فرموده از فتوحات عنایات
آسمانی سواد فرحت او معظم واز اشراقات روحانی دل او منور
فکرت خود را میزان مهمات کرده وذهن خویش را معیار امور
گردانیده بواسطهٔ کفایت حد جملهٔ خدم وحشم دانسته وموجب
مخالفت وسبب موافقت هریک مقرر کرده از مذکوران درگاه و
مشهوران بارگاه جمعی بودند که پیوسته در محافل بحضور افاضل
واماثل حرکات وسکنات سلطان را مدح کردندی ودران بغایت

فطانت زیرک شدن

ایغال نمودندی وسلطان ازان مدح دروغ چون می شنید
سخت می رنجید ولکن نهی ایشان را ازان مصلحت نمی دید وایشان را
بانواع اصطناع می فرمود واز تغیر ایشان احتراز می نمود روزی
وزیر او را گفت فلانان را زیادت از اخلاص ایشان اختصاص
می فرمایی وصورت قبول ایشان در حضرت خود بهمه کس می نمایی
اشراف اطراف وامناء اکناف ازان می رنجند جواب فرمود که
خاطر طوایف خدم وزمرهٔ حشم ما بکنه دقایق وغایت حقایق آن
نرسد بدانک ایشان از عظماء دولت وکبراء حضرت ما اند ومقبول
ارذال ومنظور اماثل درین حال احوال ایشان مطالعه فرمودیم
دانستیم که از روی رضا که ازین حضرت دارند چندان مدح دروغ
می گویند وعوام آن دروغ را از ایشان قبول می کنند مرا یقین شد
که هرکه روا دارد که چون بر سر رضا باشد مدحت دروغ گویدم روا
دارد که از سر خشم مذمت دروغ کند اگر در اکرام ایشان تهاون
نمایم ودر انعام ایشان تقصیری تقدیم دارم مدح ما را بقدح دروغ
بدل گردانند وچون آن دروغ باسماع رسید ما را بعد ازان بصد
هزار تصدیق تطهیر آن مسلم نشود وازین سبب ما را مدحت دروغ
که مذموم فضلاست ومقبول جهلا شنودن بهتر از آنست
که مذمت دروغ که آن مردود عقلا ومقبول سفهاست

قطعه

آن کس که ترا دروغ بستود	هرگاه که باشد از تو راضی
ذم تو بمو دروغ گوید	چون روی بتابد از تراضی

کلمۀ بیستم

اذا اردت ان تتبین لک شکر الرجل علی المزید فانظر کیف تاثره بالنقص معنی کلمه آنست که چون خواهی که ترا معلوم گردد شکرگزاری بر مزید انعام که در حق او اقدام رود نظر کن که از نقصان احسان چگونه متاثر می شود یعنی باید که شکر محسن مبنی بر احسان محض بنود که آن بر زیادت و نقصان احسان زیادت و نقصان گردد بلک باید که شکر جهت نفس محسن باشد وحفظ این دقیقه نصیب ابرار وحظ اخیار ست وقسم دوم شکر جهت حصول مامول بود وآن درجۀ اوساط مردم است که تودد ایشان موقوف بر جذب منفعت باشد وایشان اگر انعام یابند بخدمت اقدام نمایند ودر محافل ومجالس شکر آن اصطناع گویند واگر مایوس شوند از تودد انقباض نمایند وزبان از بدا وجوارح از ایذا نگاه دارند وتحرید بر مثالب وتعزیر معایب جایز ندارند وقسم سیوم آنند که اگر انعام یابند تودد نمایند واگر ایشان را از فاقی اخفاق حاصل آید در مذمت مبالغ نمایند پادشاه باید که ازین اقسام قسم اول را تقدیم داد ولعو الطف نوال ولطایف افوال ایشان را مخصوص گرداند واگر وجود

اخفاق: تهی دست ماندن

این

این قسم میسر نگردد قسم دوم را شرف تقریب ارزانی دارد وعز منافثت کرامت کند که اگر از حوادث روزگار وانقلاب زمانه وقتی در احسان ایشان اغباب رود در لغوب بسته دارند وطریق هجر مسدود وقسم سیوم را البته باید که بهیچ وجه مجال نبود وعدم ایشان را بر وجود ترجیح نهد ومعرفت این سه جنس مردم بواسطۀ امتحان حاصل آید چنانک ابو منصور دوانقی

اغباب: گاه گاه آمدن

وزیر خویش را گفت

حکایت

چنین آورده اند که منصور دوانقی چون بخلافت نشست وحل وعقد جهان را در قبضۀ قدرت خویش آورد اما او مردی بود در بند دقایق حکایات وحقایق سکنات بی امتحان بر هیچ کس اعتماد ننمودی وبی تجارب بر هیچ کس واثق نبودی روزی وزیر او را گفت که عین کمال ازین جناب جلال مصروف باد وعنایت ازلی برین مامن اقبال موقوف جمله اسباب دینی ودنیاوی نظام تمام دارد ومهمات بر وفق ارادت التیام نعایت باید که از امرا کسانی را که از سر اخلاص بخدمات این بارگاه که عالم پناه است قیام توانند نمود بتعیین عنایت منظور دارد وچنین رعایت مذکور تا وقتی که بدیشان احتیاج باشد معتمد کار ومستعد کارزار باشند خلیفه فرمود که اختیار کن جواب داد که آن سه تن که پیوسته امیر المومنین در ذکر مآثر

ری

و نشر مفاخر ایشان مشغول است خلیفه فرمود که اول ایشان را
در سلک امتحان باید کشید و خبایای ضمیر و خفایای سرایر
ایشان معلوم باید گردانید بعد از آن ایشان را بمحل وثوق
و موقع اعتماد داشت آنکه فرمود که هر یک را عنایتی مقرون بمدد
منحت و رعایتی موصول بیمن مبرّت ارزانی دارید و هر لحظه
باحسان ایشان زیادت گردانید تا هر سه بمراتب اعلی و مناقب
اسنی برسند چنانک هر سه بمال و اقبال بر جملهٔ مقرّبان شدند
شریف و ملازمان عتبهٔ منیف راجح گردند چون یکچندی برین
گذشت و مال و اقبال ایشان بکمال رسید بعد از آن وزیر را
گفت که ازین پیش در نوال و اقبال ایشان تهاون نمای و همچنان
بتدریج بجای برسان که بکلی منقطع گردانی چه از آن ازدیاد اتحاد
ایشان معلوم تا ازین نقصان اضطراب ایشان تا چه حد باشد
اگر اتحاد و احماد ایشان برین قرار بماند ایشان را ازین کرایم
عادات بعظایم سعادات باید رسانید و اگر از آن نقصان
عیار بگردانند و از آن اهمال افضال متأثر شوند بر قدر تغیر و تحیّر
و موافق تصور و تهور ایشان را تشریف و تعنیف باید فرمود
وزیر بر حکم فرمان بتدریج از انعام ایشان احجام نمود چنانک
بمدت نزدیک نام ایشان از صحیفهٔ مذکوران و صفحهٔ منظوران
محو شد از آن سه کان یکی همچنان بر قرار معهود در عبودیت شرط

مخالصت بجای می آورد و آن دیگر بر قدر نقصان انعام و تحسین
اکرام از خدمت تقاعد نمود و انقباض را بر اعراض ترجیح
نهاد و طریق احماد و استسعاد مسدود گردانید و آن دیگر پیش
اجانب و اقارب اصاغر و اکابر در حصر معایب و نشر مثالب
خلیفه مشغول شد چون بر آن احوال خلیفه عثور یافت آن
یکی را عز قبول کرامت کرد و او را بر سرای دولت سری
ارزانی داشت و بافعال او را محسود جهانیان و مقصود عالمیان
گردانید و آن دیگر را قوت بر قدر حوصلهٔ او داد و سوم را
رقم عدم بر وجود کشید و بحرمان مفرط او را مبتلا گردانید

مهتران

قطعه

چو هر کس را بقدر اعتمادش ** نوازد شاه ملکش دیر پاید
ز بد جز بد نه بینی در همه کار ** ز نیکان هیچ جز نیکی نزاید

متن

ملک تعالی مجالس ملوک و مؤانس سلاطین را از مضرت
صحبت ارذال و معرّت قربت اشرار محروس داراد و قبلهٔ
اوباش و قد و مشتی آسمان خراش را منکوس بالنبی و آله
الطاهرین چون بیست کلمهٔ حکما که ایشان لب وجود و خلوص
کاینات اند در سلک بیان و سمط تبیان کشیده آمد و بر اجمال
این کتاب شرح داده شد بعد ازین بیست مثل از امثال عرب

باضافت آن بریم تا از هر نوع خاطر زاهر خداوندم شاه معظم
شهریار بنی آدم عز الدنیا والدین مغیث الاسلام والمسلمین
ابد الله ظله وخذل ضده حظی وافر ونصیبی متکاثر بر دارد
ایزد تعالی قریحت پاک او را بحلیت فضایل موشح داراد و
فطنت فطرت او را از طلب مزید مرشح وهو القادر علی اسعاف
المطلوب وانجاز المرغوب والله اعلم

مثل اول

اخوک من صدقک معنی کلمه آنست که برادر خود
آن کس باید دانست که با تو راست گوید یعنی چون از تو هفوتی
صادر شود وخطایی در وجود آید و هر کس که از سر حق ممالحت و
صدق مصافحت آن بطریق نصیحت بر تو عرض کرداند بر صحیفه
مناصحت او رقم مخالصت باید کشید و آن ایراد او را بسمع
قبول باید شنید چه اگر کسی را خلوص محبت دامن گیر نباید و صفای
وداد گریبان نگیرد عرض خطا بر مخطی جایز ندارد و تشبیه درست
آینه از آن کرده اند که چنانک صورت بیننده باشد بی محابا بی
زیادت و نقصان بنماید پس دوست آن باشد که اگر از دوست
خود صواب بیند او را بران و مثل آن مستحث شود و اگر خطا بیند
او را از آن و امثال آن زجر کند تا حقوق ممالحت و حق مصالحت
و مناصحت بجای آورده باشد چنانک قابوس وشمگیر وزیر خود را گفت

حکایت

چنین آورده اند که چون قابوس وشمگیر ممالک مازندران را
منصرف شد بسیاران از امراء صالح و فضلاء ناصح بخدمت
او بودند و هر کس را توقع مزید رتبت و مزیت منقبت
تا مدت یک سال شاه ایشان را بی زیادت و نقصان بداشت
چنانک خواطر همه از حصول مزید مقدرت و وصول باعلی
درجت خایب شدند چون سالی تمام شد روزی بحضور جمله
امرا حاکمی نام رضی تقدیم داشت و فعل ذمیم بقصد از و در وجود
آمد جمله اساطین دولت و اعیان حضرت را بران عثار عثور
افتاد از ایشان هر کس صلاح خود در اغماض دید و فلاح در اغضا
از میان ایشان امیری بود بصدق باطن معروف و بصفاء ظاهر
موصوف بدیانت مشهور و بامانت مذکور از آن هفوت شاه
متغیر شد و در آن زلت متفکر که آن هفوت از شاه بخطا صادر شد
یا بقصد اگر بعمد افزود بر مضرت آن وقوف دارد یا نه و اگر
وقوف دارد فایده آنچه دیده باشد که حالی تنغص طباع حاصل آمست
و تنکر خواطر بغایت اگر باری دیگر مثل آن حرکت از و صادر گردد
دانم که او را بر مضرت آن وقوف نباشد تنبیه او شرط است
و استیقاظ او مهم تا کفران نعمت او نکرده باشم بعد روزی چند
مثل آن خطا از و در وجود آمد آن امیر بخلوت بحضرت او رفت

واز معونت اول وکبوت دوم اورا اعلام داد واو را گفت اگر
بقصد فرمودی تا بندگان را در سلک امتحان بکشی وکنه اخلاص ایشان
بدانی این دو حرکت کفایت نیست واگر بر سبیل سهو بود باید که از مثل آن
احتراز فرمایی که در جهان حرکت مضرت دولت ومعرت حضرت
منوط است شاه جهت آن اعلام او متضمن منت شد وبسبب آن
اخلاص اورا هر لحظه لطفی مقرون بمد مزید ورافتی موصول
بیمن قبول ارزانی می داشت تا بمناقب از اکفا ومراتب
از اقران درگذشت وزیر شاه را گفت که درین حضرت امرا اندکی
هر یک مستحق مزید اقبال ومستوجب فرط جلال سبب تخصیص فلان
چیست جواب فرمود از بهر آنک از میان ایشان مخلص این حضرت
ومحب صادق این دولت اوست وزیر گفت صفاء نیت وخلوص
طویت او شاه را از کجا معلوم شد شاه فرمود که از اعلام آن
دو خطای قصدی که من کردم اگر طهارت باطن ومحبت کامن او را
دامن گیر نیامدی مرا از آن حقارت ظاهر منع نکردی

قطعه

مرا نگو عیب تو با تو بگوید	مر او را مهربان انگار حالی
که گر مهرت نبودی در دل او	ترا کی خواستی از عیب خالی

مثل دوم

اعط القوس باریها معنی مثل آنست که کمان را بتراشنده

او بدو یعنی او بر عیب آن واقف تر باشد ومرمت او را زود
تر مسلم گردد وغرض ازین مثل آنست که پادشاه باید که مهمات
ممالک هر یک را بشخصی مفوض گرداند که دقایق آن داند و
حقایق آن شناسد تا پیش از ظهور ثلمه اسباب مرمت آن معد
دارد ورفو آن بروجهی تقدیم گرداند چنانک اغیار را بر آن عثور
نبود چه اگر بنا اهل تفویض فرماید بوجه جمیل بشرایط آن استقلال
نداند نمود جهل او سبب فتور کار شود وانکه تدارک آن ضروری گردد
وآن بوجهی میسر شود که آنرا باهل سپارد تا او بکد عظیم تعویج
آنرا باستقامت رساند پس در اول آخر را بباید دید که بزرگان
گفته اند اول الفکر آخر العمل هر که اول شغل را باهل سپرد از
ازین غوایل وحوایل فارغ باشد چنانک ابو نصر کندری بسلطان مسعود گفت

گزار کردن

حکایت

چنین آورده اند که چون سلطان سعید محمود بجوار رحمت انتقال کرد سلطان
مسعود مملکت را متصرف شد واحوال دولت را متعرف از سر
نخوت جمله ارکان را معزول کرد وبهوای نفس اشغال
حضرت واعمال دولت را بنا اهل میداد ابو نصر کندری می دانست
که آن حکم را عاقبتی وخیم وخاتمتی نامستقیم باشد ونهایت
آن بنکایت انجامد وقباحت آن بفضیحت کشد بخدمت سلطان
آمد وگفت سبب عزل جماعت معلوم نیست وتمهید امور دیگران

را

متوّر سلطان فرمود که ایشان محبّ واثق و دوست صادق
برادرم بودند و این جماعتی که ایشان را بمرتبت شریف و منزلت
منیف رسانیدم موالی این دولت و موالی این حضرت اند ابو نصر
گفت اگر علّت محبّت برادرت بود زایل شد قوایم مملکت و دعایم
این حضرت بزرگان اند ایشان را بوثوق عنایت و سموق
رعایت مخصوص دار و حقارت از خطارت ایشان دور تا پیوسته
بجان و دل مناظم امور و معالی احوال را جویان باشند که ایشان
اصحاب تجارب و مقتضی مآرب اند و ظاهر است که احداث دفع
حوادث و منع بوایق را نشایند و اغمار در بدایت کار حدّ اقتدار
نشناسند ترسم که از تقدیم اذناب و تأخیر اخیار نظام دولت گسسته شود
و بهاء حضرت بفضول پذیرد سلطان بگفتار او التفات ننمود و دولت
در تربیت مشتی اوغد و زمره قدم مشغول شد و رصانت دو
و رکاکت ایشان دید بونصر گفت این بذر را ریعی باشد
و این غرس را ثمره ترسم که تا ندامت عاقبت مفید نیاید و ازین
شمایل این دولت را غوایل بغایت رسد سلطان از سر خشم گفت
آنگه که این حضرت را نکبتی رسد تو از دور شماتت میکن چون پند
او موثر نشد گوشه اختیار کرد و اعوان دولت و ارکان حضرت
همچنان چون مدّتی برآمد فترت دولت ظاهر شد و اختلال جلال
مشهور گشت و ماه سلطنت در سرار حضرار افتاد و مهر اقبال افول

سلجوق از افق سعادت طلوع کرد و نسیم مزید مقدرت از
مشرق ارادت ایشان وزیدن گرفت و دولت سلطان مسعود
ضعیف و نصرت سلجوقیان متضاعف شد سلطان امثله
باطراف ممالک و اکناف مسالک بطلب لشکر فرستاد
جواب دادند که آن غرس نو که شاه نشانده است مدد دولت
بس است سلطان ابو نصر را گفت تدارک این کار باید کرد
بو نصر گفت بنده گفته است و جواب شنیده

قطعه

چو پند ناصحان نشنود شاه ... ز دشمن کمک او گردد پریشان
چو کار افتاد و خر رفت و رسن برد ... ندارد سود اگر گردد پشیمان

مثل سوم

اُرْعَوا لها حُوارَها تَقِرّ معنی مثل آنست که بآواز آرچه ناقه
تا قرار گیرد یعنی چون کسی از مطاوعت انقباض نماید و از موا
فقت
اعراض کند و اندیشه باشد که از و اضطراب خاطر و اضطرار ضمیر
حاصل خواهد شد در آن کار بواسطه عقل بنظر فکرت بمعاونت
حدس باستصواب ذهن بباید نگریست و علّت تنفّر و سبب تنکّر
او معلوم گردانید چون علّت نفرت او معلوم شود مقصود او را
در حجر ارادت او باید نهاد و از مکمن سعی ارادت او بذل نمود تا آن
شررت نفرت او زایل شود و آن فورت انفات او ساکن گردد

چه مردم روزگار را اسیر مراد و رهین مرتاد خویش اند هر که فتح
هلاک حریص را دانه از مرغوب او سازد بی شک او را در قید
کید خویش مقید بیند از آنک از غایت ولوع مطلوب چون
قیاس را ترکیب از غرض خود بیند از نتیجه هلاک خود فارغ باشد
که دوستی چیز مرد را کور و کر گرداند چنانک وزیر امیر واسط را گفت

حکایت

چنین آورده اند که در بصره امیری بود بکمال لطف محمود و بوفور عقل
مشهور و بعز رای صایب معظم و بشرف اندیشه ثاقب مکرم
بر خاتم امور عارف و بعواقب احوال متصرف بذر کفایت در
زمین درایت کشته و ریع آن شمول قدرت یافته و در واسط
امیری بود بتقضاء شهوت مسرور و بسلوت خلوت مغرور از روم
نظام مهام فارغ و از طلب نجح مرام متفرغ لذت حال را بر قوام
احوال اختیار کرده و رفاهت خاطر را بر نباهت ترجیح نهاده
شب و روز مشغول بملاهی و سال و ماه در بند مناهی مقصود او مباشرت
معشوق او معاشرت کنیزکان مطرب راغب و از اقصاء عراق
ملک از جمله آفاق ایشان را طالب امیر بصره را بسبب آن
غفلت بملک او رغبت افتاد و مرغ طلب آن دیار در دام حرص او
بیضه نهاد وزیر خود را گفت فلان در لهو مشغول است و در غفلت مستغرق
تدبیر جلاء او بباید کردن وزیر گفت قلع مرد معاشر سهل باشد و قمع

مشهود گواهی داده

برخواسته

النباهة الکرامة

ق

ق

مرد مباشر آسان اما وزیرش مردی کافی و شخصی وافی است
و شب و روز در مرمت اختلال و اصلاح احوال او مشغول
ترسم که بحضور او و خلابت ما درو مؤثر نشود و فریب ما را با وجود
او امکان قبول نباشد امیر او را گفت اگر مخدوم او را این
کفایت بودی که بقول او کار کردی ما را این طمع در خاطر نیامدی
تو تدبیر قید صید کن وزیر گفت چون رای انور برین مهم
مشعوف (شیفته) و ضمیر منیر نضیر باسعاف آن مشغول از کام
او دام او باید ساخت رغبت او بملاهی باشد و میل او بمناهی
بفرماید تا فلان کنیزک بخلوت حاضر شود تا با وی تقریر
انجاح این مراد داده آید چون کنیزک حاضر شد وزیر او را
گفت که امیر را با تو عنایتی است مقرون بمزید قربت و
رعایتی موصول بدوام صحبت بطریق نکاح این ارتیاح حاصل
خواهد شد باید که بعهد موکد و میثاق راسخ خاطر امیر فارغ
گردانی تا غرضی که در ضمن ضمیر دارد بر تو کشف گرداند کنیزک
زمین عبودیت ببوسید و گفت کدام سعادت بموازنه آن
آید که خدمت من سبب فراغ خاطر ظاهر گردد چون تاکید عهد
در میان آمد و میثاق از اخفار محروس شد وزیر گفت امیر
ترا حبس خواهد فرمود و موالی و مواشی را بغارت داد باید که
تو موکلان را بمال مغرور گردانی و با ایشان بگریزی

اخفار عهود بجا آمده

وبواسطه روی و بخدمت امیر واسطه ملازم باشی و در مثالب
و معایب امیر افراط نمایی و چون فرصت یابی بشربت زهر
ضربت او بکشی تا ترا از امیر مقام مشهود و محل محمود حاصل آید
کنیزک قرار داد و چون بواسطه رسید امیر واسطه از آن بغایت
شادمان شد و زیرش حالی نقش آن منصوبه بخواند و امیر را
گفت ازین احتیاط احتیاط فرمای و بدین پسر مغرور
مشو که حضور کنیزک اینجا بگاه دام بلا و فخ ابتلاست اقتضاء رای
رایق آنست که او را بازفرستی و بگویی که ما بر ضمن این کید وقوف
یافتیم الصوفی اوّلی بخرقته او را آن اشارت صعب
نمود و بعشرت مشغول شد کنیزک چون فرصت یافت کار تمام
کرد آن غافل جاهل رخت وجود بعدم کشید خبر بامیر بصره رسید
وزیر خود را از آن اعلام فرمود و ازیرا او را بشارت بمزید
مقدرت داد و گفت هر که بقیاس مدبر و رشد و از نتیجه عاقل
گشت مستحق چنین نکبت و مستوجب چنین کربت باشد

قطعه

هر که از مکر خصم شد غافل — شد و خواری کشید ز دشمن خویش
کار او چون ز دست شد ناچار — آتش غم زند بخرمن خویش

مثل چهارم

اعطی العبد کراعا فطلب ذراعا معنی مثل آنست که

چون بنده را باستخوانی تشریف دهی حالی از تو تیماره
خواهد یعنی انعام با هر کس لایق حوصله او باید کرد و
موافق احتمال عقل او او را ترحیب ارزانی داشتن چه لئیم
نفس را هر گاه که باحسانی مفرط مخصوص گردانیدی در حال
او را توقع مزید مقدرت و مزیت قربت باشد اگر توقع او را
بانجاح رسانیدی تقاضاء زیادت از آن کند و همچنانک
تو در ازدیاد دستگاه داری او در طلب مزید ارتیاد باشد و اگر
بر انعام اوّل اقتصار کنی طلب مزید مکرمت او را برنجاند
بعد از آن چون او را از حصول مرغوب یأس حاصل آید تغیر
در طبع او راسخ شود امّا بقول در بذا و امّا بفعل در ایذا مجد
شود و با اصحاب اغراض موافق گردد و اگر وقتی بطریق سهو
هفوتی از تو صادر شده باشد و او را بران وقوف بود ایشان را
از آن اعلام دهد و اگر بر خطا او را عثور نباشد افترا کند
بسبب آنک انتما بتو دارد اعدا بران افترا رقم تحقیق کشند
و دوستان بعین اعادی را بتخمین بردارند پس اقتضاء رای
آنست که با لئیم مجال نوال مسدود داری و عنان احسان کشیده
زیرا که چون افضال از ارباب افضال منع کنی مضر باشد همچنان
چون ارذال را تمکین ارزانی داری و تمکن بغایت رسانی مضرت
ایشان زیادت از آن باشد که منع احسان از طایفه اوّل چنانک بزرجمهر گو

ترحیب: مرحبا گفتن

حکایت

چنین آورده‌اند که چون پادشاهی از قباد بکسری انوشروان
رسید نوشروان عادل هرکس را لایق حال و موافق احوال
بر موقف احسان و سموق امکان مخصوص گردانید و هریک را
مقام مشهود و محلی محمود ارزانی داشت در مکتب کودکی در خدمت
او شرف مثول و عز قبول یافته بود چون مملکت جهان
و حکم جهانیان برای رزین و فکر متین او مفوض شد و مفاتیح انصاف
و مقالید انتصاف در قبضهٔ قدرت او آمد و هرکس برقدر حال ازو
اقبال یافت آن کودک را همچنان در آن حرمان بگذاشت و بهیچ وجه
همت بر ارتقا و استعلاء او نگماشت روزی شاه بزرجمهر را
گفت که ناصیهٔ فلان از احسان ما رقم حرمان دارد باید که بعد ازین
برأفت ما او را مخصوص گردانی و بعین عنایت و یمن رعایت ما
منظور و محترم و مقبول و ملزم داری بزرجمهر گفت صلاح او
در آن حرمانست و فلاح او در آن امتهان ازانک اگر او را یک
قدم تقدیم فرمایی یک شبر خواهد و اگر یک ذراع در پیش آری
یک باع طلبد اگر مطلوب او از فیض عاطفت مبذول داری
بنا ترتب مشغول نشود و اگر اهمال فرمایی فتنه انگیزد در ناصیهٔ او
آثار فساد و علامت خبث اعتقاد ظاهرست نضارت دولت
در ذبول اوست و جهارت حضرت در خمول او و اگر فرمایی بحکم امتحان

در امکان او زیادت گردان تا به بینی که ازان تقدیم یک
نقطه چه فتنه درین خطه ازو صادر گردد شاه فرمود که جهت
تجربه او را مرتبه افزای و مصداق قول خود بمن بنمای دیگر روز
بزرجمهر چنان کرد در حال عیار بگردانید و حاضران را بچشم
حقارت می دید و همان روز پیش امیری کسی فرستاد که امروز
در نشر مناقب تو بحضرت شاه مبالغه نموده‌ام و در تحسین شمایل و
تبیین فضایل تو شمول و لاطاهر گردانیده باید که حق این حفظ
الغیب را بدانی و بشرایط مجازات آن بخیر قیام نمایی آن امیر
او را از ظرف اظراف بسیاری فرستاد و سر بر خط ولاء او نهاد
و همچنان هر امیر را با گونه می داد و غرامه می فرستاد و شاه آن را
می شنید و ازان فضول فضول او می رنجید بعد ازان بزرجمهر را گفت
که اکرام او اجام را نشاید تا ازان اهمال و ترک اقبال ازو چه
زاید بزرجمهر همچنان کرد آن زنیم لئیم چون آن تهاون در حق خو
بدید خبث طینت ظاهر گردانید و پیش امیری از امرا آمد حضرت
که او مرکز دولت و نقطهٔ پرگار سعادت بود برفت و او را گفت
که شاه را از تو تغیری در خاطرست و تحیری در ضمیر و قصد نهب طارف
و تلید تو دارد من بدفع آن مشغول شدم ازان سبب بر من
متغیر شد احماد تو موجب ابعاد من گشت آن امیر بحضرت
شاه رفت و بتضرع او را ازان تصنع اعلام داد شاه متحیر شد

بزرجمهر را ازان افترا انها فرمود بزرجمهر گفت بنده آثار
اضرار بر ناصیهٔ او مشاهده کرده بود و شاه را اعلام داده
و درین حال بواسطهٔ افعال او صدق اقوال بنده ظاهر شد
تقدیم مرد بدسیرت متضمن چنین مضرت باشد

قطعه

شه که بدفعل را کند والا | خویشتن را حقیر گرداند
زانکه بر دست فتنهٔ آن بدکار | میوهٔ مملکت بیفشاند

مثل پنجم

استنت الفصال حتی القرعی معنی مثل آنست که
بدویدند شتر کرگان تا گرگینان نیز یعنی چون ارباب
فضایل و اصحاب شمایل طالب بینا و جاذب علا شوند و لایق
کفایت و موافق درایت خویش ثنا مجهود و مقام مشهود طلبند
طایفهٔ فدم و عصبهٔ وغد را آن تمنی در خاطر آید و آن آرزو
دامن گیر شود باید که پادشاه ایشان را از طلب آن منزلت و روم
آن منقبت مانع گردد بوجهی که ایشان را معلوم شود که سبب منع آنست
که شما را اهلیت این مراتب و براز‌اء این مناصب نیست بعد از آن
اگر بحکم اکرام و لطافت و انعام و عاطفت هر یک را لایق کفایت
و موافق درایت اسباب معاش و موجب ارتیاش مهیا گرداند جمله
آن بر وفور شهامت و شمول کرامت افتد و خواص در اعمال مباشر

و در اشغال معاشرت نموده باشند و تفصیل خویش بواسطهٔ
افضال بر ان اراذال دیده بسبب داعیهٔ آن امکان و قضیهٔ
آن رجحان مصالح دولت و مناجح حضرت را بجان جویان شوند
و دوام معالم معالی بظاهر و باطن خواهان باشند و عوام بدان
قدر که سد رمق را شاید قرقه نشینند و از طلب فضول نکوال
نمایند درین میانه ملک را نظام و دولت را دوام باشد و پادشاه
مترفل و رعایا متمول گردند و اگر بخلاف این حال کنجات را
تدبیری باشد دولت قرین مذلت و رعیت رهین مسکنت
گردند چنانکه ملک قیروان زاهدی را گفت

حکایت

چنین آورده اند که در قیروان مغرب ملکی بود با رای متین
و فکر مبین نهال دولت او را در زمین کامکاری سعادت
بیخ شده و ظفر در جوی سپهر یاری اغصان او کشته از کمال
بزرگواری او حلقه گوش زمانه نعل بکران شده و سایهٔ چاهش همای
اقبال را آشیانه گشته بهر خام کار از آتش هیبت او سوخته
دل چون لاله شده و هر دشمن بی حاصل از خوف او چون گیاه
پای در گل ذل مانده انصاف او ماحی آثار اهل عدوان و عفو او
حامی زمرهٔ اهل ایمان چون پیچیدی سریر شاهی را بشهود وجود
خویش بیاراست وزیر او را از هبوب زوال شمع حیاة

الاضرار
گزند رسانیدن

الفدم
مردم خوار

الارتیاش
نیکوحال شدن

انطفا یافت و مزارع حرکات او از سموم فوات ذبول یافت
شخصی دیگر طالب وزارت شد نهاد او از خبث ترکیب
پذیرفته و ذات زنیم او از لطف فراوان شده دین و فی جهت
ازو موفی و ثار ظلم از حرب انصاف خواسته شاه جهت آنک
با نضارت دولت و خطارت حضرت بر وفق ارادت او عنان
شغل را بدو مفوض گردانید آن وزیر بر تن و پیر از بهر مزید قبول
و حصول مامول ارذال را اقبال داد و اعمال مسالک و اشغال
ممالک بدان حزب افتان و عصبه طغیان تسلیم کرد و ایشان را
گفت از وجوه نامرعی و مراسم نامرضی تجمع مال استقلال نمایید
و طریق اعتساف اقتراف را تقدیم دارید و غرض آنک

کسب کردن اقتراف

تا از کثرت مال شاه بمزید اقبال او اشارت فرماید شاه چون مال
می دید از زوال فعل ذمیم می پسندید و از وجه حصول آن مال نمی پرسید
تا بعد یکچندی نظام مملکت گسسته شد و قوام دولت زایل گشت
بنیان کشت شاهی انهدام یافت و اساس پادشاهی انثلام خواطر خلایق
از محبت شاه متنفر شد و ضمایر جمله از طلب معالی بار رکاکت منتوف

عیب کننده منتوف

گشت شمل جمع تفرق یافت و تشتت اخبار در میان آمد
زاهدی در قطری از اقطار ممالک او ساکن بود چون آن اختلال
بدید و خبر آن ابتذال بشنید جهت مشاهده حال و مطالعه احوال
میان خلق آمد آن صواعد زفرات و سواکب عبرات خلایق بدید

جهت ایمان او را اگر بیان گرفت و رافت خلایق او را دامن
گیر شد حالی پیش پادشاه رفت چون شاه او را بدید باکرام
و اعظام او مبادرت نمود و مقدم او را مبجل داشت زاهد
گفت این اختلال احوال از چیست و این افتراق و اختلاف

خلافت

از کیست پادشاه گفت از من زاهد گفت چگونه جواب داد که من نا
اهل را بهوای نفس تقدیم دادم و چنان امر و نهی عظیم بدو
سپردم لاجرم ملک قویم و دولت قدیم من از کژروی وزیر
بچنین اختلال و انتذال گرفتار شد و بچنین نکال و وبال خود گشت

قطعه

شاه را چون وزیر بد باشد	دولت او نظام نپذیرد
زانک بنیاد چون بود بر یخ	از عمارت قوام نپذیرد

مثل ششم

الآخذ سریط والقضاء ضریط معنی مثل آنست که ستدن
سهل است و گزاردن صعب یعنی در بدایت کار نهایت
احوال بباید دید که بسیار است از مهمات که در اول ازو لو

٤

نفس مرد در آن خوض نماید و بسبب صدق رغبت کیفیت
فذلک آن از ایش نظر نیارد و از غایت شغف آن چیز
از مضرت خاتمت آن نیندیشد مثال همچنانک شخص صفراوی
که او را نهمت اکل حلوا باشد و مولع بر تناول شیرینی اگر

در وقت حلوا از تغیر مزاج و تغلب صفرا فکر کردی در آن
بمرارت شربت گرفتار نشدی پس ازین سبب عقلا در لذت
اول و حلاوت اول ننگرند بلکه همواره نظر در عواقب امور
و خواتم مهمات دارند و کنج عنان هوا واجب تا از غوایل ایام
و حوایل اعوام مسلم مانند و از بوایق دهر و صواعق قهر مامون
چه هر که بسهولت رفتن او در دریا مغرور شود و صعوبت
بدر آمدن پیش خاطر نیاورد آهنگ کام نهنگ کرده باشد
در وقت خوردن شراب از صداع خمار بباید اندیشید و در
هنگام اجتنای خرما هر که بلذت طعم رطب نگردد از لذع خار
قرین اضطرار شود چه بسیار اند از مردم که از لذت حال و غفلت
مآل هلاک شده اند و در وحل عنا و ورطه فنا گرفتار گشته چنانک
آن کافی کامل را ملک هری گفت

الکنج عنان
باز کشیدن

حکایت

چنین آورده اند که در شهر هری ملکی بود چون مریخ مشهور
و چون مهر متکاثر اشتهار افکار او را دوام نعم انجم را آمده
و فلک بخت سعد او را چون دولت باقی مشتری گشته ظفر
در خدمت او چون آب بر سر آمده و دشمن از خوف تیغ او چون
آتش از خود غذا گرفته با این کمال سطوت و غایت صولت
پیوسته همت بر ترتیب امرای دولت و عظماء حضرت موقوف

داشتی

داشتی و شب و روز بحث احوال ایشان از مهمات انگاشتی
او را با میری از امرای خویش نظر زیادت بود آنکس را بر اقران
او و او را بتقدیم ارزانی داشت و کفایت امور و قضای اوطار
جمهور بدو باز گذاشت و او را وصیت فرمود که نقش طمع از صحیفه
خاطر محو گردان و بهوای نفس و صغو ضمیر کس را مرنجان چون بکنجدی
در شغل پیشکاری و مهم کارگزاری استبداد نمود و بکفایت غوا
امور و عوایص مشکلات قیام واجب داشت از آنجا که تو فان
نفس روی بمالست داد حرص او را در فخ طمع کشید و در
قید کید خویش با خود گردانید مرد از وجوه نا واجب در افعام خزاین
و اعصام انواع دفاین مشغول شد و از وضیع و شریف رفیع
و ضعیف غرض خود حاصل می گردانید از آن تعدی و عدوان
و تصدی و افتتان او بهر محفل حکایت شکایت از و فاش شد
و بهر مجلس سخن طمع او فاکهه مفاکهت گشت وزیر ملک را آگهی
که از تحیر اولیا و تغیر رعایا خبر داری که جمعی از غایت نهیب
فلان از تنگنای خذلان گرفتار اند چون ملک را حال او معلوم
شد در حال او را حبس فرمود و او را بر مظالم الزام نمود دو
بزیارت او رفت او را در آن مضیق محاسبت و حریق مطالبت
دید بگریست و حالی بحضرت ملک رفت و احوال آن مطالبت
و شدت آن محاسبت بملک نمود ملک فرمود که الاخذ شریط و القضاء

مرض
پنهانها

العوایض
مشکلات

انعام
پروردن

المفاکهة
المزاحة

ضریط

قطعه

چو بستانی بیندیش ای خردمند	که روزی باید آن را باز دادن
بود زن را وقاع مرد بس سهل	ولی صعب آیدش هنگام زادن

مثل هفتم

اضطره السبب الی العطش معنی مثل آنست که رفتن او را بدان بیچارگی تشنگی گرفتار گردانید یعنی چون کسی بمهمی متوجه شود باید که آلت و عدت آن کار مهیا گرداند و بعد از آن در اتمام آن خوض نماید چه اگر بی حصول استعداد در ارتیاد مراد سعی رود روزگار حجاب اضطراب در پیش آرد و نقاب اجتناب بر روی مطلوب کشد و مثل او همچنان باشد که کسی صیت شجاعت دارد و داند که بی طعن و ضرب معرکه این سمعه حاصل نیاید بی تعبیه آلت و بی حصول عدت قصد میدان مردان کند چون در معرکه آید قضا و قدر بجانب او از کمین فنا تیر تدبیر پران کند بی گر و فر در مخلب فنا گرفتار شود چون بدیدهٔ عقل نظر افتد آن حیف را تمنی او بدو رسانیده باشد

حکایت

چنانک آورده اند که ملک مازندران پادشاهی بود بخوی پلنگ و طبع نهنگ از حدت خاطر چون آتش محرق و از قصور کفایت چون جادو مختلق قصد او سفاک و رای او هتاک بتهور موصوف و بجور معروف در مجاملت بسته و عهد وفا شکسته ذاو را غلامی بود

بکفایت آیت و بدرایت حکایت از تجارب مؤدب و از طوارق مهذب از وصل عقل صاحب صیت شده و در اثنا هیچ جهل صورت مسرت دیده هرگاه این غلام خداوندش را در مناجم عنا و مخاوف بلا دیدی در تنبیه او مبالغت نمودی و در ایقاظت او جد واجب داشتی اما بهیچ وجه آن لطایف گفتار و عواطف کردار در و مؤثر نمی شد و پیوسته از بهر وصول فضایح و حصول قبایح منهاج ابتهاج سلوک داشتی و راه انتباه مسدود داشتی بخلوت از بهر قضاء شهوت بطرفی می رفت چون بمقصود رسید اعادی از جهت دفع آن عوادی حاضر بودند چون او را بران تهتک مصر دیدند بی محابا او را بمخلب عنا و قبضهٔ فنا سپردند خلایق چون بران بوایق وقوف یافتند بحضرت حاضر شدند شخصی از ایشان بر عشایر از کیفیت الم از آن غلام پرسید جواب داد که اضطره السبب الی العطش والله اعلم

قطعه

هر کس که ره فساد گیرد	در بند بلا شود گرفتار
وانکس که بنفشه چیند او را	دستش نشود خلیده از خار

مثل هشتم

برح الخفاء معنی مثل آنست که سر آشکارا شد یعنی هر چه در حد ضمیر بود و در غطاء خاطر ظاهر گشت کتمان آن دریچ حل پرده

مقابل
دراوردن بلیها
بعنف

عوادی
بدیها

مفید نیست و انتقاب آن مرج چه سر آنک مستور ماند که حس مشترک
آنرا بخیال تفویض نکرده باشد و وهم بمطاوعت مفکره آن را بخزانه
حافظه تسلیم ناکرده هرچه بر سواد خاطر و سویدای ضمیر نقش شد
و قبول در آن متصرف گشت البته مستور نماند و چون
بطریق ضرورت افشای سری با کسی متاهب شود اول باید که
این پنج طرف را نگاه دارد اگر عطاء کتمان از اشارت سر
دور گرداند یکی اظهار سر بدان کس جایز ندارد که از بهر جذب
منفعت خود آن را ظاهر گرداند دوم سبب دفع مضرت
آنرا آشکارا کند سیوم آن را محرم صاحب کفایت باید
چهارم زمان موافق پنجم مکان لایق و مایه جمله آنست
که محرم در نفع و ضر و خیر و شر اعلان و کتمان آن با تو شریک
باشد و قید آنک محرم باید که عاقل باشد جهت آنست تا اگر تو
اظهار سر خویش جایز داری او از کسی بحث آن بکند تا ظهور
آن از قبل تو هنوز او در کتمان آن مجد باشد چنانک ندیم خوارزمشاه

حکایت

جنین آورده اند که در خوارزم پادشاهی بود با رای ساطع و فکرت
رایج حجت خلق از دهن منتکین او مقبول و حاجت مردم از
احسان امکان او قرین حصول و وعده و وعید در مهر و قهر او
مضمر و خوف و رجا در لطف و عنفش مظهر و او را برادری بود

که جمله ممالک میان ایشان بمناصفه بود روزی خوارزمشاه
ندیمی را از ندماء دولت و امناء حضرت بخواند و گفت
پریشانی این دولت و تزلزل این حضرت از برادر دارم
ما را تدبیر تدمیر او باید کرد و خلایق را از ثنوی بوحدانیت
آورد آن ندیم او را گفت رای عالم آرای لوح المحفوظ امور
شاهی و سر جریده مهمات پادشاهی است هرچه اقتضا فرماید
عقل از آن تجاوز نماید در تقدیم صواب تاخیر شرط
نیست خوارزمشاه بضربت شربت روح برادر را مجروح
گردانید چون شمع حیات برادر انطفا یافت و سفینه حیات
او در لجه سکون افتاد و مهر بقاء او در میزان خذلان گرفتار
شد خوارزمشاه متصرف جمله ممالک گشت و اعوان دولت
و اعیان حضرت هر دو طرف یکی گشت چون مهمات ممالک
بر وفق ارادت شاه استقرار یافت و دولت در حریم کفایت
او استقرار جست شبی در اثناء معاشرت از ندما شاه را
گفت که محرم این سر عظیم که بود شاه اشارت بدان ندیم
کرد جماعت از آن پس کیفیت آن حال اقتراح کردند بدان
ندیم انکار علیم آن تقدیم داشت شاه او را گفت انکار تو
بعد اشارت من موجب تکذیب ماست چون غرض بنجح رسید
و مراد با نجح پیوست اسرار و اظهار آن برابرست و کتمان

و اعلان آن بی تفاوت آن ندیم گفت اگرچه شاه
افشاء آن فرمود پیش من همچنان سر است

قطعه

راز دار شهان بود دایم	آنکه از عقل پاسبان دارد
هر که از آب پاک زاده بود	راز مردم ز جان نهان دارد

مثل نهم

بالساعد تبطش الکف معنی مثل آنست که کف بیاری
بازو تواند سخت گرفت یعنی کفایت مهمات و دفع ملمات
بمعاونت یاران و مظاهرت همکاران مسلم گردد چه غبار
یک سوار ارتفاع نپذیرد و باز بوجود قوادم بی مرافقت
خوافی صید نگیرد و ازینجاست که سید علیه السلام فرموده است (یاری دادن)
المرء کثیر باخیه و غرض ازین بزرگی آن می فرماید که چون
شخصی چون متصدی کاری شود و متوجه شغلی گردد باشد که
در راه عایقی پیش آید که دفع آن مانع و منع آن دافع باستقلال او
ممکن گردد پس چون مرافق موافق باشد بمظاهرت آن رفیق
مشفق آن کدیه کی سبب یاس است از راه طلب برداشته شود
چنانک قابوس وشمگیر امراء دولت و امناء حضرت خویش را گفت

حکایت

چنین آورده اند چون قابوس وشمگیر با آن کمال کفایت و فیض

درایت و یسر حزم و یمن عزم و علو همت و صفاء عقیدت
از مملکت منزعج شد از قوادم دولت و دعائم حضرت شخصی
جهت اظهار وفا و اشتهار صفا ترک منشاء مالوف و مسکن
معروف خود کرد و بر جمله اقبال و صحبت عیال خدمت او
برگزید و با حصول رضاء او ضراء سفر را بر سراء حضر
ترجیح نهاد و ظماء غربت و مجاعت کربت بر شبعت خانه و ری
آشیانه تفضیل واجب داشت چون مدت نکبت قابوس بنهایت
رسید و اشتداد بوس بغایت کشید عنایت حضرت ربوبیت
بزبان سعادت بگوش او رسانید ان مع العسر یسرا
دیگر بار آفتاب سعادت او از افق ارادت وی طلوع کرد
و آن بیکساران که از آفتاب اقتراب چون ذره ظهور یافته
بودند چون خفاش در کتم عدم قدم نهادند و قابوس را
باز دولت مخالف شد و اقبال معاند عاید گشت
اختلال در احوال مازندران افتاد و رعیت در تنگنای اذیت
گرفتار شد و باقی اصحاب اغراض از خوف اعتراض در جرایم
عبودیت احرام صفاء نیت بستند شعار استغفار پوشیدند
و دثار استغفار بر خود کشیدند و از شدت ربنا اصرف عنا
العذاب گویان شدند و قابوس را باتفاق بتمهید میثاق
باز آوردند چون کار قابوس از استحالت باستمالت انجامید

واز اضرام باستخدام کشید دیگر باره احوال مملکت استقامت
یافت وان طایفه ممتحن را استقامت حاصل شد وقابوس
آن شخص را گفت که گاه پاس با او در غربت تجرع نموده بود
از رعایت او را بغایت سعادت رسانید واز غایت
بنهایت مرتبت قرین گردانید وچون اهلیت قضاء اوطار
ومستوجب احکام امصار داشت زمام تصرف در دست
تعرف او نهاد واز همه منظوران حضرت ومذکوران دولت او را
تقدیم داد وطوایف امرا واحزاب کبرا آن اقدام او از احکام
می نمود وآن استعلا ابتلای می آمد قابوس را از آن ابرام اعلام
دادند او را از استنکار ایشان اضطرار حاصل شد واز آن
اضطراب التهاب بکمال رسید روزی در ملا بحضور امرا بر زبان
راند که فلان در کربت غربت با ما شریک بود دست وپشت تایید
این دولت وتمهید این بسطت رای صافی ونیت وافی او گذشته
است واز کمال حصافت ووفور شهامت او توقع می داریم
که بواسطه او معظمات امور کافه جمهور بنجح رسد چه التیام
مهام بیار موافق وخدمتکار مشفق تعلق دارد واز این سبب
بزرگان گفته اند بالساعد تبطش الکف ترک معرفت حقوق نوعی

از عقوق است

حکایت

هر که او حق مردمان نشناخت	حق او روزگار نشناسد

۱۷۸

محترم داردش چو جان عزیز	آنک دو از چهار نشناسد

مثل دهم

برد غداة غیر عبدا من ظما" معنی مثل آنست که"
سرمای بامداد بنوبت بنده را از آن تشنگی این مثل با حکا
یتی
هست که اثبات آن را درین کتاب فایده زیادت نبود
از آن اهمال رفت وغرض ازین مثل آنست که چون
کسی را اسباب مهیا باشد وعدتی حاصل باید که در آن تصرف
بی وجه نکند الا بقدر حاجت از آن عدت باستعمال آرد
تا بوقت ضرورت بعدم آن مکنت ابتلا نیابد چه هر که بحصول
حال ووفور اقبال مغرور شد جود بر قدر موجود نکند لازم
آن اسراف سبب اعتساف او گردد وآن ابتذال داعی اختلال
او شود وعلو او را آن افراط بانحطاط رساند چون بزوال
جلال وعدم مال گرفتار گردد بعد از آن او را تاسف عاقبت
وتلهف خاتمت مفید نیست چه هر که ببطر وغرور مغرور شد
در ورطه هلاک افتد ودر شبکه ارتباک گرفتار شد همچون پسران تاجر

اعتساف: بر بی راهی رفتن

ارتباک: در کار دشوار گرفتار آمدن

حکایت

چنین آورده اند که در نیشابور خواجه بود بکمال ثروت معروف
وببسطت مکنت موصوف واو را پسری بود ببذل بی وجه مشهور
وبسخای بی لطف مذکور چون پدرش بجوار مغفرت انتقال

کرد آن لیبر بر عادت قواعد تبذیر تقدیم می داشت و
وپیشین اسراف مرتب منهیان اخبار پادشاه را از آن حال
اخبار کردند و نمودند که با این کمال اسراف او را لطف طبع بغا
بغایت است و آداب معاشرت بکمال و فرحت قوم و ملاحت
عظیم دارد پادشاه باحضار او مثال فرمود چون بخدمت مستسعد شد
و بیمن قبول مشرف گشت پادشاه هر لحظه لطفی موصول بمدد
مزید قربت و عنایتی مقرون بوفور منقبت او را ارزانی می داشت
تا کار او از آن شرف بغیض نخوت انجامید و از آن عزّ در نو
بکمال علو رسید چون مکانت او رضایت یافت و از آن اجلال اذلال
او زایل شد خذلان او را بر قدح دعایم دولت و قوایم حضرت محض
گشت بهتر بن را هر ساعت قدحی موصول بمدد امتهان و قذفی
مقرون بحصول افتنان بر زبان می راند و آیین دولت
و اساطین مملکت آن ایذا و بذا با کراه جهت پادشاه احتمال
می نمودند تا شبی بخلوت از سر مستی پادشاه او را دشنامی بداد
او از غایت انبساط او را جواب داد پادشاه از سر خشم وی را
سیاست فرمود چون فورت خشم ساکن شد و لهب غضب فرو
نشست جماعت را گفت که آن شقی منحوس و آن مدبر منکوس را
چه چیز بران لغو مستحث گشت که مستوجب آن تعریک و مستحق آن
تشویک شد از حاضران یکی او را گفت که افراط اختلاط شاه

با خادمان

افکند

۱۷۹

بسبب جرأت و داعی دنائت او آمد و آن وفور او را در آن فرو

قطعه

دون چو از شاه یافت تمکینی	بیش از آن کو سزای آن باشد
خویشتن بین شود بآخر و باز	شاه را شود از و زیان بار باشد
گوشت سگ را نمی بباید داد	که بسگ لایق استخوان باشد

مثل یازدهم

بینهما عداوة الضرایر معنی مثل آنست که
میان ایشان آن عداوت است که میان دو زن باشد
که یک شوی دارند هرگز زوال عداوت ایشان متصور نشود
یعنی چون علت عداوت ثابت بود دوام آن بدوام علت
منوط باشد پس باید که پادشاه چون میان ارکان دولت
و اعیان حضرت بغضی پیند بدید بصیرت بمعاونت فکرت
باصواب حدس دران نظر فرماید و بداند که آن منافات
جهت نظام دولتست و یا از بهر حصول منزلت اگر بسبب قوام
دولت باشد هم نظر فرماید که محق کیست و سبب آن عناد
مبطل جهت چیست از آن دو کانه هر کرا بیند که داعیه علت او
معادات صلاح اوست مساعدت وی مهم دارد و موافقت
او فریضه شناسد و تقدیم او از لوازم و تعظیم او از مهمات و آن
دیگر را اگر از روی جهل آن عداوت می ورزد او را تادیب بوجه

بایکدیگر دشمنی آشکارا کردن

باکسی یاری دادن

فرماید و تعلیم بلطف و اگر از سر بغض دران مشاجرت مبادرت
می نماید استخفاف او مهم دارد و استقذاف او فریضه
و سبب اعانت اول و اهانت پیش اجانب و اقارب و ادانی
و اقاصی را معلوم گرداند و همواره بر زبان راند که بانعام ما
آن کس مخصوص شود و تعیین عنایت ما ملحوظ گردد که همت او بر
طلب نظام دولت ما موقوف باشد و نهمت او بر دوام سلطنت
حضرت ما مصروف و مصالح اقبال ما با مناهج آمال خود برابر دارد
و دوام سعادت خود در مزید قدرت ما شناسد و اگر معادات
ایشان موقوف بر طلب مزید حظارت شاهی و مزیت نضارت
پادشاهی است ولکن هریک بوجهی دیگر می جوید بتفوق تمام در
احوال هریک نظر فرماید هرکه ازین دو طرف باید که سیرت او
دران طلب محمودتر است و سریرت او مشهورتر او را بانواع
مساغات و اصناف مراعات مخصوص تر دارد و آن دیگر را بر قدر
کفایت او را عنایت ارزانی فرماید و اگر هر دو را بر همان عداوت
بگذارد میان ایشان آن عداوت چنان رسوخ یابد که از فورت آن
معادات از طلب مصلحت فرو مانند چه اگر عداوت ایشان جهت
خویش ها شد و طلب مصلحت تابع آن صلاح مملکت در اطراد
ایشان باید دانست و قوام حضرت در ابقاء هر دو آن جهانبان آن حکیم ملک

حکایت

چنین آورده اند که در قسطنطنیه ملکی بود با حزم رزین و عزم متین
رای او دست کفایت را دستور رشد و فکرت او مال اقبال را
گنجور گشته حکمتش مرکز ظرف و علمش منهل هنر کل بالنسبت خلق
او گم از ادخار رشد و می با یاد او بی خمار گشته و در خدمت او
دو امیر بودند هریک بعلو مرتبت مشهور و بسمو منقبت مذکور
ثبات دولت از ایشان و قوام حضرت از آن هر دو وان و لکن
در میان ایشان قواعد عداوت ممهد بود و طریق بغض معمور
ملک بران معادات ایشان واقف بود و بر آن منافسات
ایشان مطلع روزی حکیمی بخدمت او مستسعد شد و بعز حضور
او مشرف گشت ملک را بظاهر متحیر و بباطن متغیر دید از
ملک سبب آن انقباض و موجب آن ارتماض پرسید ملک
فرمود که میان آن دو امیر عقود عهود مستحکم شده است
و از غایت غباوت عداوت ایشان راسخ گشته از آن
می اندیشم که از خلاف ایشان انصراف دولت حاصل آید و
وانگه آن معاندت ها دیگر مکابدت ها شود حکیم او را
گفت باید معلوم کرد اینکه انتطاح از بهر صلاح این دولت
یا جهت مصلحت خود اگر خاص از بهر معالی معالم این بارگاه است
بطریق نصیحت آن مصارحت از ذات البین بر دارد و اگر آن
اختصام جهت نظام خویش است و طلب مصلحت شما فرع آن

یکدیگر را نیست کردن

الانتطاح یکدیگر را سر و زدن

مصارحت با کسی بوباروی کردن

فرع است هر دو را دور گردان تا بسبب ایشان دیگران دو
گروه نشوند چه اگر یکی را دو گروهی خیزد ارکان دولت بی
ظهور رشوت معلوم است و دیگران جهت جلاء یاران همین
منهاج را مسلوک دارند و فقد دشمن خویش در آن مضمر شناسند
حضرت از اعوان و اعیان خالی ماند پس از بهر تسکین
شرارت دیگران ایشان را دور گردان

قطعه

بدان راشه جوا زخود دور دارد	در نیکی گشاید بروی ایام
چو در آغاز نیکو بنگرد شاه	بکام او شود دلی تنگ سرانجام

مثل دوازدهم

تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معنی مثل آنست که
بشنوی آواز آن معیدی به از آنکه او را ببینی یعنی بمجرد
آوازه اندازه مرد معلوم نشود و بر بانگ تنها اعتماد
نشاید نمود و بر بانگ مزوق و آبانگ مطوق وثوق نباید
فرمود بلکه پادشاه باید که چون در حضرت او شخصی را مدح
کنند اگر آن مداح از اکابر دولت و ثنا بر حضرت باشد
تصدیق و تکذیب او در توقف نهد و بدلیل عقل بهدایت فراست
در احوال ممدوح نظر فرماید بوجهی که او را بر آن اطلاع نباشد
و بواسطه تدبر تفکر زغوره احوال او از صریح دور گرداند

و بسبب مدح آن مادح باز داند اگر آن محمدت را بصلاح
ملک عاید بیند و استثمار آن صیت معالی دولت و سمعه
شریف حضرت استمالت معرف و استطالت معرف
مهم دارد و معرف را واسطه خیر داده بیمن شناسد و بیاید
دانست که هر چه بملک عاید بود آن بچهار قسم آید اما
صلاح حال بود و مضرت مآل و اما صلاح مآل بود و مضرت حال و اما
صلاح حال و مآل و اما فساد حال و مآل و لکن عارض آن حال را
بزی صلاح و مآل عرض می‌گرداند اگر عرض آن حال صلاح حال بود
و مضرت مآل اگر اهمال آن وقت در آن مضرت حال نبود
آنرا در توقف باید نهاد و گوینده را بلطف جواب باید داد و اگر
صلاح مآل بود و فرصت حال دفع مضرت حال را وجهی تقدیم دارد
اگر میسر شود در تقدیم آن استبداد نماید و اگر صلاح حال
و مآل باشد بی توقف در آن خوض واجب دارد و انتهاز فرصت
مهم شمارد که فرصت چون خلسات ارباب بصیرت است
نماید و لکن دیر نپاید و اگر فساد حال و مآل بود و لکن عارض
آنرا بحلیت مصلحت حال و مآل عرض می‌گرداند رقم عدم التفات
بر آن کشد و گوینده را اما جاهل اشد داند و اما عدوی الد
شناسد بهر دو وجه ابعاد او مهم دارد و اطراد او فریضه
و نفع غیبت او از حضرت بر حضور او راجح چنانک سکندر

فیثاغورس گفت و سکندر در حال جهت نظام حال او را امتثال فرمود

حکایت

چنین آورده اند که چون سکندر بپارس رسید و فتح آن طرف او را
مسلم شد شخصی را از عقلاء آن دیار و فضلاء آن امصار
بحضرت او بشمول کفایت و وفور درایت و رای رایق و علم
فایق وصف کردند از آنجا که محبت فضیلت و شعف او
بعلوم بود با حضار آن شخص مثال فرمود چون بخدمت حضرت مشرف
شد و باشعار خبر مثول موشح گشت و بدثار قبول متحلی سکندر
جهت انتما بحسن شمایل و اعتزاء او ببعض فضایل او را محترم
و مکرم و مبجل و معظم گردانید و سمو درجه و ارزانی داشت
و آن مرد جهت جلاء یاران و قلع اقران در سر خاطر او انتقام
را متناهی بود و اختصام را متوشح بعد روزی چند فیثا
غورس سکندر را گفت که این مرد را برجهنده در سلک امتحان باید کشید
و صفاء نیت و وفاء طویت او معلوم گردانید و در معنی قلع
بنیان این دیار و قلع ارکان این امصار و ابادت سکان و قهر
اعیان این مکان از و استشارت فرمود تا صفای باطن و وفای
ضمیر او بواسطه جواب آن معلوم گردد سکندر درین معنی از و
استصواب فرمود مرد از غایت عداوت او در غلیان آورد
با خود گفت او را بر سفک دماء اخیار و هتک حیاء ابرار و تقدیم

مشتی جاهل و تعظیم طایفه جاهل محرض باید بود تا خون در
میان آید و اخیار تسلط اذیار بینند با نتقام آن سفک و اختصام
جهت آن هتک مستعد معادات دلیران و مستند منابذت
شوند و نواب او را ازین دیار در مخلب بوار گرفتار گردانید
بعد ازین تفکر و تدبر جواب داد که چون عنان دولت این
دیار و لشایر این امصار را در وزطه عناء و وحل فناء انداخته
و بعضی از اکابر این نواحی و مشاهیر این ضواحی بگذاشتی
پوشیده نمانده باشد که اغصان از دوحه آید و قوت دوحه
از عروق زاید اگر این باقی دوحه را همچنان فروتر داری نبوت
عروق از دوحه اغصان شود و بمدت نزدیک مثمر گردند و ظاهر
است که اثمار آن سبب تشویش خاطر ظاهر گردد در حال سکندر
آن احوال را بفیثاغورس گفت فیثاغورس چون آن احوال
بشنید متفکر شد و سکندر را گفت بر رای عالم آرای شاه جهان
خافی نمانده باشد که درین حال مضرت این جناب جلال و در
و هلت بلیت این دولت درین فعل ذمیم و اندیشه نامستقیم
است که بطریق نصیحت اعلام داد و ازین اشارت او معلوم
شد که او بطبع متبغض این دولت و کارشح فاضح این حضرت است
از آنکه او کافل کامل است و از غش عقول در بوته تجارب
پاک شده و حوادث روزگار او را از تلوث خبال ترجیح داده

درحق او نتوان گفت که از نتایج این قیاس غافل است
و از ادراک مضرت و منفعت آن عاطل عرض او از ان اشارت
خذلان این حضرت است و تزلزل این دولت بعد او متهم است و سخط او و تفویض

قطعه

بهر کس مشورت کن تا بدانی	نهان هر کسی را ای برادر
که بشناسی بوقت استشارت	نهان مرد را از خیر و از شر

مثل بیست دوم

تنگ بتنگ عمرو معنی مثل آنست که اگر بدی کردم بمقابله
آن بدی نیکوی کردم و این مثل را حکایتی هست مشهور و در کتب
مذکور و درین کتاب باثبات آن احتیاج نبود از ان طرح کردم
یعنی چون از پادشاهی درحق شخصی ایذایی صادر شود و بدایی
لاحق گردد و آن بر سبیل مکافات رود اما باغرای سعاة باشد
بعد امضاء آن تعریک و اتمام آن تشویک باید که پادشاه
دران متألم بدیدهٔ عقل بذریعت بصیرت نظری فرماید اگر بر
سبیل خطا باشد در احوال و اقوال آن متأذی تأملی واجب دارد
اگر تنبه یافته باشد و نادم شده باید که پادشاه بعد از ان
بتدریج استمالت او مهم دارد و علامت تنبه آن بود که از ان
تأدیب و تهذیب و شدات زجر و حدت بجا از حضرت پادشاه
متشور باشد و این حال دلیل تیقظ و علامت قبول موعظت است

و اگر در او آن امتحان موثر نشده باشد و او بر قرار اول
که بوده مانده باشد اگر وجود او حضرت را ضروری بود و حضور
او بایست بر امانت او مردم را اغراد ها و خویشتن را از و اعراض
نماید تا او دران ورطهٔ هوان از دَرَن تجاسر پاک شود و اگر
بعد تحقیر هم بران قرار بماند ابعاد او و اصلاح حال و اطراد
او رانج مال داند و اگر آن تعریک بسعایت سعات باشد
چون برآءت صحت او ظاهر شود و عصمت او معلوم گردد و ان
شخص با آن همه که معصوم است خود را مجرم داند او را تشریف
تقریب زیادت از آنچه معهود است کرامت فرماید و آن مفتری را
که آن نایرهٔ سعایت افروخته باشد و دایرهٔ بلیت انگیخته
بنعل ذل کشد و ثمرهٔ افعال و اقوال بد او بدو رسانند و از ان
کید او قید او سازد تا خلایق را معلوم گردد که هر که در حضرت
پادشاه بدین زور و عرض معصومی ملوث گرداند آن مفتری
بی حاصل بچنین هوان و امتهان ماخوذ گردد و آن معصوم بچنان
احسان و امکان مخصوص شود چه انصاف پادشاه باید که معیار
کردار بندگان و میزان احوال و افعال خدمتکاران باشد
و ادانی و اقاصی و اجانب و اقارب را مصور که هر کس رایع بذر
خویشتن بردارد و اگر پادشاه بی جرمی شخصی را برنجاند باید که
در پی آن عتاب و عقب آن عقاب باحسان عذر آن اخوان

بخواهد چنانکه آن زاهد ملک آذربایجان را گفت چون از و استشارت نمود

حکایت

چنین آورده‌اند که در آذربایجان ملکی بود بکرامت شهامت مخصوص
و بنضافت حصافت مخصوص ساحت شجاعت نظیر او ندیده و گوش
کامکاری مثل صیت معالی او ناشنیده بچوگان ضمیر منیر گوی از تیر
ربوده و علم اوج حمل را از جبار زحل را مضطر ارشیخوده آسمان
بدر را اسیر اقبال او کرده و فلک مریخ را سلاح داری جلال او فرموده
معنی سطوت را دلش عنوان شده و دعوی کفایت را الفاظ
او برهان گشته و در خدمت او امراء کامل و فضلاء عاقل بودند
هر یک مستحق جلال و مستوجب اقبال روزی آن ملک با خود اندیشید
که این طایفه را که مربی نعمت و منحل دولت ما اند امتحان باید کرد و
و هر یک را برقدر اخلاص اختصاص فرمود و آن ملک را زاهدی
دوست بود و محب صادق و ودید مشفق دران معنی بدو استشارت
واجب داشت و زمام حکم آن غرض را برای صایب او باز
گذاشت زاهد گفت از میان جماعت عنایت تو تا کدامین کامل‌تر
تراست و رعایت تو در حق کدامین شامل‌تر ملک شخصی را معین
گردانید زاهد گفت رغبت ضمیر تو در صدق محبت او که در دولت
تو دارد تا چه حد است ملک فرمود که بکمال ولکن اصحاب
اغراض صفاء صفوت ما را در حق او مکدر می گردانند زاهد گفت

طریق امتحان او آنست که در حضور جماعت بی ظهور رقابت
که از و صادر شده باشد او را بقول و فعل تعریک فرمایی
و عصمت ذات او را بدرن تهمت معصیت ملوث گردانی
بعد از ان بر اثر آن احوال ثبات و حرکات او مشاهده فرمایی
و مردم را متحرص شوی بر بحث آن تعریک از و بوجهی که بدو گویند
با چندین حقوق خدمت و سبق غایت شفقت که بر دولت ملک
داشتی بی جرمی ساطع و گناهی شایع چون تو بی را بچنین صورت زاند
با خود دگر دانیدن و بچنین جور گرفتار نمودن سیرت ملوک
منصف عاقل و سریرت سلاطین کامل عادل نیست چون این تعریک
با وی رفته باشد اگر همچنان بر اخلاص ثبات نماید و خود را مستحق
آن تعریک داند و این حضرت را از طعن ایشان ترحیص دهد و
و تبکیت جماعت مهم دارد مزید قربت و علو مرتبت او را
مخصوص دار و بعلاء رعایت و سمو عنایت مکرم ملک بر مقتضای
اشارت زاهد شرایط استصواب او تقدیم داشت و تمهید
بحث آن مهم چون جماعت بعد تعریک از و استکشاف
کردند آن شخص خود را مستحق مزید آن عنا و مستوجب زیادت
از آن الا خشنا بدیشان نمود و طرف ملک را بعظایم عفو و کرایم
صفو موشح چون ملک آن حال مشاهده کرد در حق او تعظیمی
موصول نمود و حظوظ و تشریفی متوازن مزید دوام کرامت گرد

تبکیت
گریانیدن

الا خنا فحش
گفتن و هلاک کردن

چون وزیر آن اکرام در حق آن شخص بدید سبب آن از ملک پرسید ملک جواب فرمود که هر که بی خطا از ما تعریک یافته باشد و بی زلتی تشویک دیده و خاطر او بر اخلاص ثابت مانده و ضمیر او از اکتناف مصالح دولت انحراف نانموده بچنین لطایف مخصوص گردد و بچنین عواطف محظوظ شود

قطعه

چو بی جرمی بیازاری کسی را	که او را مهربان دانی بهر کار
وز و بر دوستی بینی ثباتی	از آن پس همچو جان او را نگه دار

مثل چهاردهم

الحلیم مطیة الجهول معنی مثل آنست که بردبار شتر جاهل بود یعنی که حلم بی وجه سبب مذلت گردد و حلم محمود است اما نه همه جای بلکه حلیم باید که محل و زمان و مکان و خصم را بداند از آنکه ممکن باشد که در آن مکان حلم باید و در مکان دیگر حدت و باشد که در آن زمان حلم باید و در زمان دیگر خشونت و باشد که با خصمی در آن زمان و در آن مکان حلم باید و در زمان و مکان دیگر خشونت حلم داعی فساد و رایه عناد گردد و صیانت این دقایق و محافظت این حقایق از جمله خلایق بر پادشاه واجب تر از آنکه او مظله جهانبان و سرادق عالمیان است و اجانب و اقارب حضرت او را آمال و اطماع

و اکابر را اسباب سعادت او متمول و با اختلاف اغراض و تفاوت اعراض که در نهاد مردم مرکوز است و در طبع ابنا مغروس هر یک را علی الانفراد جوابی باید لایق و عنفی موافق اگر این شرایط را که مثبت شد و این قواعد که تمهید افتاد رعایت نکند و این سیرت را اهمال روا دارد و با هر کس در هر زمان در هر مکان بر یک منوال رود نفار خلایق زیادت شود و وقار حضرت کم گردد و بعد از آن لطایف فراوان و منایح بی پایان آن شکوه نتواند او را طراوت قدیم نیاید و انوار اقتدار آن درگاه و از ما را جهتها بر آن بارگاه همچنان

حکایت

چنین آورده اند که در سکندریه ملکی بود با تهوری بغایت و تکبری بی نهایت هنگام حکومت سخیف و شریف را برابر داشتی و وقت قطع خصومات میان قریع و رفیع فرق نهادی و همواره خواستی که در همه مهمات حق منصور باشد و باطل مهجور و خامل و کامل در یک سلک منخرط ولی مجانبت سیاست احرار و اذنال یکسان روزی وزیر او را گفت که افاضل و اراذل را در یک سلک کشیده و در وقت قطع خصومات و فصل حکومات معروف و مجهول موصوف و مرذول را متساوی میداری باید که در عقوبات میان شرفا و سفها فرقی باشد سیاست اشراف اغراض لسن بود

رعاع اراذل

وسیاست اجلاف اعتراض کمسیاست رعاع اقلاع و نیز
دربعضی اوقات اغماض مفید باشد واغضا مرجح وحلم نافع
تا خواطر را ازین دولت تنفر حاصل نیاید و تنکر ازین حضرت ابقا
نرسد چه اقتضاء رای آنست که چنانک درجات تفاوت است
بواسطهٔ فراست هنگام سیاست هم تفاوت باشد البته
موعظت وزیر در ملک موثر نیامد وجواب فرمود که حلم نتیجهٔ عجز
وثمرهٔ خمول است من خود را از رحلهٔ حلم مطیهٔ اغمار وراحلهٔ اذمار
نکردانم واشراف را هنگام انتصاف برطرف اطراف مزید احترام
مقام نسازم وزیر گفت ملک را بریک قاعدهٔ حق نتوان داشت
چنانک عباس رضی الله عنه از امیر المومنین علی کرم الله وجهه
پرسید که تقریر خلافت وتشیید مبانی امامت چگونه تمهید خواهی
فرمود جواب داد که استمرار امور بریک قاعدهٔ حق بدارم عباس
گفت خلافت تو متمشی نشود لاجرم مدت امامت او امتداد
نیافت شاه باید که قوت تمییز را هنگام قضاء احکام امام سازد
تا قواعد شاهی مضبوط ماند و حکم میان خلق نفاذ مطلق یابد شاه
دران موعظت عدم التفات فرمود و بی مشورت حدس بهوای
نفس تمشیت سیاست تقدیم می داشت اعوان دولت واعیان
رعیت را بسبب آن تسویت انزوا حاصل آمد وازنود دو تردد
حضرت انصراف واجب داشت اراذل را بسبب آن مساوات

جرأت حاصل آمد وخود را بمحل مقارنان ومقارب افاضل دیدند
وبموازنهٔ اشراف اطراف داشتند مملکت را پریشانی حاصل
شد و دولت را نقصانی روی نمود شاه از وزیر سبب آن اختلال
وعلت جرأت اراذل وانحراف خواطر امرا وانصراف ضمایر اکابر
پرسید جواب داد که علت این تزلزل وماده این تخلخل آن تسویت است

قطعه

چو خاص وعام را خیره و برابر	بدارد ملک او رونق نگیرد
ز پستی خواص و با ذعامه	چراغ دولتش تا که بمیرد

مثل پانزدهم

دَوَاءُ الشَّقِّ حَوْصُه معنی مثل آنست که داروی شکاف
دوختنش است یعنی چون از سر تهور حکمی رود که اصرار
بران مضرت عاقبت باشد بعواطف گفتار ولطایف
کردار تدارک آن باید کرد ورقم عدم التفات بران نباید کشید
چه آن اهمال اختلال احوال را متضمن بود وآن تغافل تخاذل را
سابق و باید دانست که آن مطعون اما از اکفا بود واما از اشراف
واما از اصاغر اگر از اکابر بود ضرر اصرار بران از ان درحال
و مآل برسد واگر از اکفا بود در وقت طلب فرصت پیوسته
همت مصروف دارد و مضارعت را مستند بود و بوقت استحواذ
معاندت را میان بندد و در انتقام اقدام نماید وچون اد

یکبار کار را فرو گذاشتن و باز پس شدن و ضعیف شدن

در طلب انتهاز فرصت باشند اگر ضرری نرسانند پیوسته ازو
وحشت خاطر حاضر بود و اگر از اصاغر باشد با اصحاب اغراض
تردد بطریق تودد واجب دارد و ایشانرا بطریق بر مخافت صحبت او
مستحث شود و بر مشاتمت محرض ضررا و اگر بکلی نباشد از
حیف جزوی خالی نبود پس بهر وجه که باشد از عذوبت زبان
و لطافت بیان مرهم آن جرح باید ساخت و اندمال آنرا از مواجب شناخت

حکایت

چنانک آورده اند که در شهر انطاکیه ملکی بود با عدلی بغایت
و آلتی بی نهایت بشعار شاهی موشح و بلبس پادشاهی مترشح
رای او مرکز دولت شده و مناط قدرت او کفایت او بسته
هر قلعه را از قلاع آن نواحی بکافی سپرده و هر حصن از حصون آن
ضواحی بوافی تسلیم کرده درطابلوس که از تخوم انطاکیه است
کوتوالی بود امارت را لایق و دولت را موافق حزم او معین
شاهی و عزم او مبین اعلام پادشاهی دولت را از و نجاحت
و حضرت را از و رجاحت اصحاب اغراض از و بملک ارجافی کردند
و خاطر ملک را از و بیازردند و چنان نمودند که فلان سر تمرد دارد
و با اعادی رای تودد پیش از ظهور خیانت و ترک امانت تدارک
این کار باید کرد ملک از ان اخبار بهتان و بیم اظهار عدوان
بغایت منضور شد و از ان خلاف و ارجاف سخت متفکر گشت

الارجاف: خبرهای دروغ افکندن

در حال وزیر را از ان آلام اعلام داد و صورت حال نامه
در پیش او نهاد وزیر گفت این مجرد سعایت قصد اذیت
جانبی کافی حاذق و بنده صادق نشاید کرد و رقم ترک امانت
و اسم خیانت نباید کشید و سخن این حزب نکال و زمره اهل ضلال
در حق او نباید شنید ملک فرمود که حجاب ارتیاب از روی تحقیق
آن برداشته ام وزیر فرمود که چون رای انور بر تصریح این حال
مجدست اول باید که فلان کس را که مقدم کار و مدبر کردار او
از این حال اعلام فرمایی بوجهی که اول او را در سلک خدم و سمط
حشم خویش منخرط گردانی و اصناف نوید و انواع امید
او را اگر امکنی بعد ازان او را بگویی که مخدوم ترا از میان
جمله امرای اطراف و اشراف اکناف امین صادق و معین واثق
خود دارم و با این همه صدق و وثوق می خواهم که او را در سلک
امتحان کشم بطریق آنک او را بسفارتی نام و تهنیت جا نهند بدستم
فرمایم تا بدانم که از ان تخویف عیار می گرداند یا نه و بنده را معلوم
است که اگر چه او را وثوق ارفاق و شمول اشفاق مبذول
گردانی و در کتمان اسرار وصیتها کنی هرگز او حق نعمت و قدر
مصاحبت او فرو نگذارد و آن اخبار ما را سود دارد و مخدوم او را
زیان از انک آن سبب غفلت او گردد و چون ملک قصدی فرماید
اگر تمرد نماید این اعلام حجت ما شود همچنان کردند آن شخص چون

ارتیاب: بشک شدن

بر این مثال وقوف یافت حالی مخدوم خود را اعلام داد
و او را بر ثبات محرض شد و ترکیب قیاس او را لطیف نمود
ولکن از نتیجه غافل شد چون ملک جهت قبض و قید او کس فرستاد
و او را بحضرت استدعا فرمود او را پیش از آن اعلام دادند
که ملک قصد قبض و حبس تو دارد قواعد احتراز ممهد دار آن مسکین
بر اعلام آن کس اعتماد نموده بود که آنچه می رود از بهر امتحان است
مست آن خداع روی بخدمت نهاد چون نزدیک رسید
او را قید کرده بقلعه بردند در راه از وی پرسیدند که تو با کمال لقا
بیت چگونه درین شرک هلاک گرفتار شدی جواب داد که هر کرا
امین جاهل و معتمد غافل بود بچنین غایات خود گرفتار گردد و هر کرا
وزیر چنان کافی حاذق و مشار الیه صادق باشد بچنان ظفر قرین و بچنین نصرت همنشین

بچنان صح

قطعه

هر کرا همنشین بود غافل	خویشتن را اسیر غم بیند
کم شود خیر مشتری در حال	یک زمان با زحل چو بنشیند

مثل شانزدهم

رب اخ لم تلده امک معنی مثل آنست که ای بسا برادر
که مادرت او را نزاد یعنی چون با کسی قواعد مودت ممهد
گردانی و اسباب اتحاد بکمال رسانی که او بطهارت اصل و
وفرازت فضل معروف بود و بعفت ذات و نقاوت صفات

موصوف باشد بوقت سنوح حاجت بوضوح حجت بمعاونت
مبادرت نماید و با نواع رافت مساعدت را مستند شود
و از همه خلایق بر پادشاه واجب تر است که از ملوک اطراف
و سلاطین اکناف او را دوستان یکدل و یاران هم ضمیر کامل
باشد از آنک پادشاه را وقایع بیشتر افتد و حوادث زیادت
تر باشد و اتفاق را و با عوان و انصار زود تر پس بر پادشاه
واجب تر است که بتعیین کفایت بملوک اطراف نظر فرماید
و ملوک سه قسم اند یا ازین کس بملک بیشتر باشند یا مقابل او
بود و یا کم ازو باشد اگر بیش ازو باشد نظر کند که آن بیشی از
عمارت ولایت است و انقیاد رعیت اگر ازین دو باشد
او نیز سعی در عمارت ولایت و استمالت رعیت مبذول
دارد تا کفو او شود و اگر کم ازو بود بانعام او مبادرت نماید
و باصطناع او مجد شود تا بلطایف کردار و عواطف گفتار
آنکس محب صادق و دوست مشفق او گردد و در سلک خدم و سمط
خول او منخرط شود و اگر برابر او باشد بکمال ثروت و مزید
مملکت باوی اسباب مصادقت مهیا گرداند و طریق مصافات
مسلوک دارد و با وی از پیوند صفا عهد بوفا رساند و پیوسته در
افتتاحات بر خود گشاده دارد و در ملتمسات خود ازو
و از ندماء دولت و ندماء حضرت او باز داند که مطلوب او

ت

باشد صح

چیست و محبوب او کیست چون احوال مطالب او معلوم کرد
وحال تارب او موثر شود غرایب رغایب او بی واسطه دل
گشا راو نهد تا ازین سبب بنا صداقت او مرصوص شود و
واساس دولت او موکد تا بوقت احتیاج مظاهرت را میان
بندد و مظاهرت را جویان شود و در معنی ابتغاء مرضات از آن
برادر نسبی آن رافت و عاطفت صادر گردد که عشر آن از برادر نسبی
حاصل نیاید و شرح این حال و صحت این مقال در افواه فضلا
والسنه عقلا سایر است و ازان جهت است که بزرگی را
پرسیدند که برادر به یا دوست جواب فرمود که برادر نیز باید که
دوست باشد و با این همه یقین شده است که وفا و حفاظ
ذات مطهر از درین عیب از طرف ما درزاید واللّٰه اعلم

حکایت

چنانک آورده اند که در دمشق پادشاهی بود بغرایب عدل قرین
بذل معروف و بفضایل شمایل موصوف لطف مقال را دام
خواطر کرده و فکاهت مفاکهت را غذاء ضمایر گردانیده اجانب
واقارب را دل بمودت او مایل و ادانی و اقاصی را تحیت
بمحبت او متمایل و اورا در حلب برادری بود بپادشاهی پیوسته
و در شهریاری مستعد و همچنان در موصل ملکی بود باطن او بصفا موشح
و خاطر او از وفا مترشح نهادی بیمن فطنت تربیت یافته و ذاتی

از خلوص نشو پذیرفته ازوفا شعار اقتدار کرده و از صطفا
دثار اشتها پوشیده و میان او و ملک دمشق از سر صفو عقیدت
و خلوص طویت قواعد اخوت ممهد بود و اسباب صفوت موکد
از هر دو طرف مشارع صنایع مصفی و دیون دوستی از هر دو جانب
موفی و اخوت ایشان بجای رسیده بود که ادوار افلاک از تغلب
آن عاجز بود و گشت زمانه از تقلب آن قاصر عزیز مصر را از
استخلاص دمشق رغبت صادق شد و خاطر او درین معنی
رغبت او را موافق ناگاه از مصر مهابت نمود و مشاجرت
را مستعد و منابذت را مستند بر محاصرت همت مقصور
گردانیده و بر مناقرت نهمت موکول کرده چون بظاهر دمشق
رسید فرمود نامه بصاحب حلب نبشتن که برادر نسبی دمشقی بود
و اورا بخدمت استدعا فرمود و نامه بصاحب موصل
مشتمل هم بران معنی صاحب حلب ترک مروت و حق
اخوت جایز داشت و با وی عهد موکد گردانید چون از اخفار
ذمام ایمن شد بخدمت او مبادرت نمود و محاصرت برادر
را میان بست و صاحب موصل که صدیق صدیق او بود و محب
وثیق و دوست مشفق در حال نامه بدو نوشت که من
خدمت عزیز را متوجه شده ام مطلوب من کفایت این
شر است از تو امید دارم که دشمن را صید قید تو بینم عزیز را

مخالفت

[illegible]

از حضور او بشاشت فزود و از شهود وجود او ارتیاح روی نمود بعد روزی چند نامهٔ اندرون فرستاد مشتمل بدکر آنکه امشب هجوم نمایی و شبیخون بر امتاع ستهب شوی تا من با تو موافقت نمایم و شر این خصم موذی و قاصد منادی ازین دیار و اقطار زایل گردانم بدین قرار چون زنگی شب از کمین ظلام ابقاع روز را میان بست صاحب دمشق شبیخون آورد و مواصلهٔ او را وافدیت نمود عزیز مصر چون بران حال عثور یافت خواست که معاونت محاصرت را بمصابرت بدل گرداند اما عتداد و زمان استعداد او را مسلم نشد در حال آلات و ادوات بگذاشت و روی خصم نادیده پشت بگاشت برادرش همچنان عزیمت هزیمت مصمم گردانید بسعی آن دوست مخلص و یار ملخص از آفات ملم و علل مظلم خلاص یافت بعد فتح و ظفر ندایی بگوش او رسید که رب اخ لم تلده امّک

قطعه

بسی برادر کو را نزاد مادر تو	برادر برادر هم زاد مهربان باشد
مر آنکه خود را از بهر تو سپر سازد	برادرست بتحقیق بد آنکه او باشد

مثل هفدهم

کل ضب عنده مرداته معنی مثل آنست که هر سوسمار را سنگی که او را زنند نزدیک او باشد یعنی هر که جایی قرار گیرد که موافق حال و مطابق احوال او نبود از ساکنان آن مکان

ایلغار و شبیخون کردن

و حاضران آن زمان بالمی عظیم و تعبی الیم ناخوش شود پس بر مرد عاقل واجبست که بعین شوق نظر کند اول در تفتیش غرض آن مکان و در ذوق قبول و از سکان آن و در احتمال امکان آن زمان اگر این همه خوایل موافق یابد و این همه عوایل زایل بیند از آن اقامت استقامت حاصل آید و آن علوف از صروف مسلم ماند و حصول مامول ممکن و اقامت سبب استنامت و آن استقرار حامل استبشار و اگر بخلاف آنچه مثبت باشد احوال مشاهده افتد فرار از قرار مفید تر باشد و اجتناب از اقتراب مرجح تر و حفظ این دقایق و صون این حقایق بر پادشاه واجب ترست از آنکه او را قصد خصوم ضروری ترست و عزم اکناف دشمن مهم تر چون مناصبت خصم را مستعد شود و مغالبت دشمن را مجد گردد اول در احوال خصم نظر فرماید اگر داند که اصحاب اغراض با دشمن موافق اند و ارباب عناد متفق شوکت خویش در موازنه ایشان نیک بداند اگر ایشان را برخود رجحان بیند در حال تملق لی ظهور رجحه در پیش آرد و تودد لی اعلان خوف تقدیم دارد و اگر مناغات مفید نیاید و آن مصافات موثر نشود عیار بگرداند و بمکاتبات فرو در میان خصم و اعوان او بطریق اضطرار خلاف اندازد تا از یکدیگر متنفر شوند و از آن تفرق ایشان

غرض بنجح رسید وازان نشست مراد حاصل آید چنانک آن ملک وزیر خود را

حکایت

چنین آورده اند که در ارزن الروم ملکی بود با عقلی وافر وعدلی
متوافر با رای مصیب وذهنی مجیب حقایق ملک دانسته
وبر دقایق دولت واقف شده از بهر شرف آسمان در خدمت
او پشت دوتا کرده واز بهر حصول نظام ایام زمام احکام بدست
فطنت او سپرده ودر اخلاط ملکی بود متکبر ودر کفایت مهمات
متهور مغرور اقبال ومسرور جلال بساط مجاملت طی کرده
ولطف معاملت را زیر پی سپرده ملک ارزن الروم او را
چون چنان مربی جهالت ومتوفر ضلالت بدید بمملکت او طمع کرد
وزیر خود را گفت این همسایه ما سخت بی سایه شده است وشب وروز
بشرور وفجور وغرور وزور مشغول مرا محاربت او را عزم مصمم
است ومناصبت او را دل خواهان امید دارم که ممالک او با
سرها در تصرف بندگان ما آید وبسهولت این غرض بنجح رسید
وآسان این مراد بنجاز پیوندد از آنک او از حلیت تجارب
عاطل است واز وجه حصول تجارب غافل وزیر جواب داد که
شاه را من بسطت مملکت از ما راجح است واز کثرت مملکت
متبجح مبادا که این نهضت داعی نکبت گردد واین بوم را بد لوم
شود آنچه ظاهرست بهمه نوعی بر ما رجحان دارد بنسبت بر ما او را

کمال حاصل است واستظهار میسر باقی رای عالم آرای برتر
ملک گفت کمال قدرت با وجود غفلت مفید نباشد
وحصول مکنت با ولوع شهوت مرجح نبود وزیر گفت اگر او
غافل است امراء او متیقظ اند واگر او از اعراض عوارض فا
است ارکان دولت جواب را مناسب اند ملک گفت اثمار
اغصان از قوت دوحه است چون دوحه مختل شد اغصان
مثمر نشود وزیر گفت اگرچه خلل اغصان از خلل دوحه است
تا مدام که عروق استوار استعداد باشد دوحه را خلل کلی
در نیابد ملک گفت همت ما برین عزیمت مقصور شده است
ونهمت برین موکول امنیت ترتیب کار وعدت پیکار
مهیا گردان وزیر گفت اگر این نهضت مهم است واین عزیمت
فریضه اول نفسهای که تمهید قواعد آن چگونه خواهد بود
ملک گفت بدانک سبب فترت او نزدیک است چون
ملاقات افتد به بینی این گفت وجمله خزاین ودفاین بر ارکان
دولت واعیان حضرت خصم قسمت فرمود وهمه را محب مخلص
ودوید ملخص خود گردانید چون لشکر بهم رسیدند ارکان دولت
خصم آنانک بیقظت منسوب بودند وبرای معروف از اثر الم
غفلت او ایشان را ترم حاصل آمده بود از تقدیم نصح وتمهید
اعراض نمودند او را اقبال استقبال نمود ودشمن غافل را در شرک بلا دام

جلا گرفتار شد ملک ایزن الروم چون متصرف آن بوم شد
وزیر خود را گفت دیدی که آنچه گفتم اکل ضب عنده مرداته

قطعه

چو بدکردار باشد مرد غافل	ز فعل او هلاک او بباید
هر انگو کشت خواهد شوسماری	بر سوراخ او سنگی بباید

مثل هجدهم

کل ذات بعل ستئیم معنی مثل آنست که هر زن که
او را شوهر باشد بی شک بیوه شود یعنی اعتماد بر مرافقت
روزگار و مواتات اقتدار نباید کرد و بعلو جاه و سمو پایگاه
وثوق نباید فرمود و از آنک ثنا او برق خلب است و علاء
او ریح قلب و غبطت او رهین فنا و رفعت او قرین بلا باید که
پادشاه در عهد خویش افاضت معدلت را مهم دارد و قواعد
انصاف را مضبوط و سنن مذموم و سنن نامحمود که جباران
متقدم و قهاران متقدم ممهد کرده اند و خلایق از بیم آنرا
ملتزم گشته بردارد و بساط عدل در اقصاء بلاد بگسترانند
و کافه خلایق را در حریم انصاف خویش ممکن دارد تا چون
روزگار را از و سامت حاصل آید و زمانه را از و تبرم فزاید
مکارم افعال او در صفایح وجود مثبت بود ملوک تاریخ که ایشان
بعنایت قدسی مخصوص باشند اعمال و اقوال او را قبله کا

گردارند و اشارات او را تسابیح صلاح و مفاتیح نجاح
انگارند چه نهایت هر حرکات سکون است و هبوط در
مقابله صعود و در پی حلاوت رضاع مرارت فطام و در برابر
امکان امارت هوان عزلت احوال عالم بر یک قرار نماند
بمظاهرت یاران و مظاهرت همکاران مغرور نباید بود که
آنرا دوام متصور نیست و خلود ممکن چنانک صاحب ملک همدان را

حکایت

چنین آورده اند که در همدان ملکی بود از عظایم هیبت بکمال عظمت
رسیده و از استظهار دعایم دولت بغایت بسطت پیوسته
خورشید سپهر دار تیغ او را بنده شده و جوزای کمرکش را
را اذعان نموده خلعت دولت او از خلع مصون گشته و مدار
گردون از دفع جلال او محصور مانده و در ری ملکی دیگر بود با رای
فایق و فکری موافق بصایر از کمال او متحلی و مسامع از الفاظ
او متجلی عزمی چون صحرای بسیط مسارع و حزمی چون دریای محیط
مسامح حجت قاطع از کوشش او روان گشته و حاجت خلایق
از نوال اقبال او روا شده. اما ملک همدان با استظهار اعوان
و استنصار اخوان پیوسته در قلع او کوشان بود و تخریب
ولایت و تعذیب رعیت او را جویان و او احتمال آن حیف و امثال
آن ضیم می کرد از آنک بقدرت و مکنت خود را معارض او نمی دید

آن همه حیل امتهان او می کشید روزی همدانی نامه نبشت که تا کی
در زاویه شقاوت و کنج عباوت خواهی نشست وقت آن نیست
که از اعتکاف بمقام مصاف بیایی و از آن انجام بمیدان انتقام
خرامی رازی جواب داد که اما د باء و پس آنکه سخن گوید که او در خلوت

قطعه

جو مرد از اشتهارم ای بد اندیش	بیارم چون توئی را در شمارم
جو از روباه شیران دور گردند	سگان را انکهی بروی گمارم

مثل نوزدهم

اللیل طویل و انت مقمر معنی مثل آنست که شب دراز است
و تو در ماهتابی یعنی چون کسی طالب مهمی باشد و مدت مدید در
طلب آن جد نماید و او را حصول آن متعذر آید اگر وهنی در و
در آید آن وهن باتفاق عقلا و باستصواب فضلاء بنی آدم مذموم
است و آن خورت مکروه از آنک هرچه از ممکنات آدمی زاد
در خاطر آرد و بران طلب مواظبت نماید وجدان آن ممکن باشد
اما وجه طلب بواسطه عقل بطریق صواب بمعاونت صبر باید
تا مراد حاصل شود نباید که امتداد مدت عوز مراد مرد را ضجر گرداند
و از طلب ممکن قاصر گردد چه بزرگان گفته اند که مراد را بطلب نیابند
و جز طالبان نیابند یعنی که حصول غرض را وقت معین نیست که در آن
وقت طلبی و باقی اوقات را اهمال واجب داری بلک پیوسته

باید که در طلب باشی تا فرصت فوت نشود چه اگر در طلب اغیاب
رود هنگام انتهاز فرصت فوت شود بعد از ان مثل آن
فرصت بمدت مدید ممکن گردد و نیز چون مدت حرص متناهی نیست
باید که هم مدت طلب متناهی نباشد چنانک فیثاغورس سکندر را گفت

حکایت

چنین آورده اند که چون سکندر را بسطت دولت بغایت رسید
و آمال اقبال او بنجاز پیوست سودای سفر ظلمات و اطلاع بران
مغیبات او را دامن گیر شد حکما را که ملازم حضرت و مجاور سایه
آن دولت بودند حاضر گردانید و عزه اشارت و شرف استشارت
ایشان را ارزانی داشت وعثه و سمین خطرات خاطر بدیشان
نمود جواب دادند که خوض درین معنی خوف ابادت و بیم کلابت
است و با این همه تحمل شداید اگر حصول عوائد درمیان بودی بحکم
یقین هنوز بذات عزیز و عرض حریز در آن خوض تباسپی
نمود فکیف که تیسر آن برطرفی نقیض است می اندیشم که بانجح
این کار پس هاس مراد محجوب ماند و فایده ازین سفر وصب جان
و نصب روان باشد سکندر با فیثاغورس خلوت فرمود
و صورت حال بذو نمود و فایده آن کادت و راحت عودت
از و اقتراح فرمود فیثاغورس بشرائط دعوات خیر قیام واجب داشت
و آن اشارات سکندر را وحی سماوی انگاشت و او را گفت

مطلوب شاه درج حصول میسر باد و مرغوب او در حضانهٔ قدرت
ممکن اگر غرض شاه ازین قطع منازل وجوب مراحل لذات
حیات بود این معنی بمستقر جلال و مقر اقبال مهیا بود عوادی
اعادی را تحمل فرمودن وجهی ندارد و اگر جهت صیت معالی و سمعهٔ بهادری
شریف است و بقای ذکر همایون بر روی روزگار بگفتار کوته نظران
و مختصر بصران التفات نباید فرمود که درین سفر مبارک که شاه جد فرمود
و سکان آفاق عالم را در ربقهٔ طاعت آورد منشور ذکر همایون بطغرای
دوام در مجالس ملوک و محافل سلاطین با انقراض عالم بخواهد ماند فتور
عزم جایز مدار که حرص غالبست و امکان مهیا و قدرت حاصل و شاه جوان

قطعه

چون هست موافقت ز گردون	ای شاه جوان ترا مشو سست
چون همت خویش کارها جوی	تا دولت تو برارد دشمن جست

مثل بیستم

من سرّه بنوه ساته نفسه معنی مثل آنست که هر کرا پسران
شادمان گردانند نفس او او را دل تنگ کند و این را حکایتی
هست که سبب مثل شد یعنی چون مرد اهمال مصالح خویش جایز
دارد و پیوسته در طلب نظام امور دیگران باشد هر آینه خلل در مهمات
او مدخل یابد و نضارت او بذبول انجامد پس کفایت نباشد که از بهر
شرف دیگران خود را در ورطهٔ تلف اندازد و از بهر راحت اغیار

خود را خار نهد چه علامت شقاوت آنست که دین خود را از بهر
دنیاء دیگران بباد دهد و اگر بحکم ضرورت اهتمام کسی فریضه گردد
سعی در تمشیت کار کسی مبذول باید داشت که بوقت حاجت
دنیاوی از و توقع مجازات بخیر باشد و این معنی موکول باضروری
ترست از آنک ایشان را افتقار با عوان و انصار بیشتر باشد
پس باید که پادشاه از ملوک اطراف و سلاطین اکناف هر کرا بدانک
بدیانت معروف بود و بامانت موصوف و در اوقات جهت
دفع ملمات بد و محتاج باشد در سلک ولا کشد و دفع اضرار اغیار
از و مهم دارد و با نفعال او را معلوم گرداند که مقوم وجود تو
اعانت منست و استقامت احوال تو از من اما باید که در نظام
احوال او سعی بغایت نماید بسبب آنک ممکن باشد که معاونت تو
او را مستظهر گرداند و آن فراغ او از تو او را مستغنی کند
و او را آن استغنا داعی اعراض شود اما باید که قواعد اتحاد با وی
ممهد گردانی و پیوسته او را محتاج خود داری چنانک او را معلوم
باشد که اگر او از تو اعراض نماید در ورطهٔ بلا و وحل جلا افتد
و باید که عجز نیت و بجد امنیت او ترا معلوم باشد و بیقین بدانی که
او از بهر آن معاونت با تو موافق است و پس از بهر آن جهت و
معاونت حقوق که در ذمت او ثابت گردانید اگر از بهر
معاونت است آن مودت و پس اعتماد در انشا باید جهت آنک

باشد که دشمن تو در مساعدت او زیادت از تو مبالغت نماید
حالی کفران ایادی تو پیش گیرد و مراسم حقوق را خراب
گرداند اگر با وجود اتفاق رهبر اقدیت تو خود را مرهون انعام تو داند
و ملتزم مکافات و ارعاء ترا طوق گردن خود دارد بهجان آن
ابتدا از و مهم باید داشت و او را در شعار خوف و دثار رجا باید
گذاشت چه هر که بخلاف این کند سعی او سبب وبال او گردد
واکرام او دام او شود چنانک ازان خاندان برامکه شد

حکایت

چنین آورده اند که چون یحیی جعفر بن برمکی وزارت هرون الرشید
را متقلد شد و اهتمام آن شغل را متکفل گشت و بسط و قبض
عراق بلک تصرف جمله آفاق برای رزین و فکر متین او مفوض
شد شخصی در خدمت او عز قبول و شرف مثول یافت و جمله فرایض
را تبرع و خدمت او را واجب داشت و باظهار اخلاص مخصوص
اختصاص شد و جعفر را صاحب سر سرای او گشت و خود را سیر ضمیر
ضرای او گردانید و وثوق جعفر بر و رسوخ یافت و اعتماد بکمال
پیوست بعد چندی او را امارت واسط ارزانی داشت و قبض
و بسط آن دیار بد و باز گذاشت چون امور او را استقامت
ظاهر گشت و مهمات او را استنامت متواصل شد جعفر وی را
بخدمت خلیفه منبسط گردانید و او را بمراتب اعلی رسانید آن

خبیث کافر نعمت و آن لئیم دون همت را چون عز مثول
و شرف قبول میسر شد کفران نعمت پیش آورد و در سعایت
ولی نعمت خویش مبالغت نمود و بزور مزوق و بهتان مطوق
عرض مطهر او را ملوث گردانید و ذات لطیف و نهاد شریف
او را بدان رجس بجای رسانید که خلیفه بر جعفر متغیر شد بسبب
آن کافر نعمت بی دین و بی استحقاق تعدیم آن عز بی تمکین
چنان خاندان قدیم و دودمان قویم که قدوه محتاجان عالم
و قبله حاجتمندان بنی آدم بود بر انداخته شد هر که با بد اصل لئیم
و خبیث زنیم احسان کند و از انتعاش معاش او را مهم دارد عاقبت
کار و خاتمت کردار او چنانک ازان خاندان برامکه گردد

قطعه

بدان را دور دار از خدمت خویش ‌ ‌ اگر خواهی که باشی دور از آفات
هر آنکو مار را پرورده باشد ‌ ‌ بدی بیند از و روزی مکافات

تم

و چون بتاریخ غره ربیع الاول سنه ست و ستمایه محمد بن غازی
الملطیوی که مروی این مراتع بدایع است این مجال مقال را
بچنین زواهر نوادر بیاراست و غرض او ازان که الفاظ این را
از معانی جلی گرداند و چون مریم بصفت صفوت محلی گردان
بود تا هر کرا فطرت سلیم و فطنت قویم باشد جواهر زواهر این

الارعاء گوش داشتن و بخشودن

استنامت بیارامیدن

مزوق بسیم و زر منقش کرده

مطوق طوق دار کرده

الارتیاش نیکو حال شدن

تروی سیراب گشتن

عبارت بکر و الفاظ فحل را ذخایر مفاخر سازد و بواسطه آن دقایق
و ودیعت آن حقایق بر کمال جلال و یمن اقبال این حضرت
که بیضهٔ سعادت عالم و روضهٔ ارادت بنی آدم است مطلع
شود و فضلاء اقطار و عقلاء امصار بدعوات اسحار از حضرت
ملک تعالی دوام اقتدار این بارگاه بزرگوار خواهند و از دعا
بارگاه معلاء او را از لذع اغمار و لسع اذناب مصون داراد
و رذایل رای ارذال از جناب جلال او دور و با این کمال فرو گذاشت
معرفت حقوق خدمت ارباب بصیرت و اصحاب خبرت ضمیم گرداناد
و به نسیم رغادت غنچهٔ ارادت علماء دین و ارباب یقین بشکفاناد
و سفینهٔ فضلا که در لجهٔ بلاء مشتی خامل و زمرهٔ جاهل گرفتار است
بساحل امانی و رفاهیت امکان جاودانی برساناد و این بوم
روم را که پیوسته مطارح ابصار احرار و مطامح افکار ابرار بوده
است و درین حال معرض ارذال و مستقر جهال شده از نتن
انفاس پس التباس ایشان برهاناد و ما ذلک علی الله بعزیز

نسخ یوم الخمیس الثالث سبع شهر ربیع الآخر
سنه تسع و ثمانمائه
م م م

اللسع: گزیدن مار و گژدم و بد گفتن
لذع: سوزانیدن